

زندگی مسیحی و سلامت عاطفی

پیتزل. اسکازرو

به همراه

وارن برد

فهرست مطالب

صفحه

۵	فصل ۱: حلقه گمشده شاگردسازی
۷	مقدمه
۱۷	بخش ۱- کلیسا به همان جایی می‌رود که رهبرش بدان سوگام بر می‌دارد
۳۷	بخش ۲- مشکل ناامیدکننده‌ای وجود دارد
۴۹	فصل ۲: بنیانگذاری یک الگوی شاگردسازی جدید بر مبنای کتاب مقدس
۵۱	بخش ۳- سرلشگر بعدی درامر شاگرد سازی - سلامت عاطفی
۶۱	بخش ۴- آزمون تعیین کننده میزان بلوغ عاطفی / روحانی
۷۱	فصل ۳: هفت اصل کلیسایی که در سلامت عاطفی به سر می‌برد
۷۳	بخش ۵- اصل یک: به لایه‌های زیرین نمای ظاهری هم توجه کنید
۹۷	بخش ۶- اصل دو: قدرت گذشته را در هم بشکنید
۱۲۵	بخش ۷- اصل سه: شکننده و آسیب پذیر باشید
۱۵۱	بخش ۸- اصل چهار: عطیه محدودیت‌ها را با آغوشی باز بپذیرید
۱۷۹	بخش ۹- اصل پنج: شکست‌ها و کمبودها را با آغوش باز بپذیرید
۲۰۳	بخش ۱۰- اصل شش: محبت مجسم شده عیسی را الگو قرار دهیم
۲۲۹	بخش ۱۱- اصل هفت: از سرعت خود بکاهید تا در کمال راستی رهبری کنید
۲۴۵	فصل ۴: از اینجا به کجا می‌رویم؟
۲۴۷	بخش ۱۲- گام‌های بعدی به سوی مرز شاگردسازی
۲۵۱	ضمیمه- کلیسای حیات نو

فصل یک



حلقه گمشده شاگردسازی

مقدمه



چند سال پیش من و همسرم به همراه چهار دخترمان برای یک اردوی خانوادگی مسیحی یک هفته‌ای به کلرادو دعوت شدیم.

ما در فرودگاه دنور فرود آمدیم و سوار ماشین شدیم تا مسیر سه ساعته به سمت کوهستان را طی کنیم. من به هنگام رانندگی به شدت احساس خستگی کردم و تصور می‌کردم که این احساس خواب آلودگی به خاطر سفر هوایی و نرسیدن کافین به بدنم است. بنابراین از همسرم، گری، خواستم که ادامه راه را او رانندگی کند، اما جاده باریک کوهستانی او را دچار وحشت کرده بود.

یک لحظه چشمانم سیاهی رفت و از مسیر خارج شدم ولی توانستم ماشین را کنترل کنم. وقتی که از مسیر کوهستانی خارج شدیم گری مسئولیت رانندگی را برعهده گرفت و ما سیاهی رفتن چشم مرا به خستگی نسبت دادیم.

بالاخره به مکان اردو رسیدیم، جایی که هزار فوت بالاتر از سطح دریا قرار داشت، اعلام ورود کردیم و خودمان را برای یک هفته خارق العاده در کوه‌های راکی آماده ساختیم. مناظر زیبای آنجا نفس را در سینه حبس می‌کرد، کوه‌ها انعکاس شکوه حیرت انگیز خداوند بودند. برنامه هفتگی در بردارنده فعالیت‌های مختلفی بود که بر اساس گروه‌های سنی دسته بندی شده بودند. کودکان ما در آن زمان از شش تا پانزده ساله بودند و خودمان می‌توانستیم از آنها بهره ببریم.

من در نخستین شب نمی‌توانستم بخوابم؛ شاید این مسأله به خاطر متکای جدیدم بود. دعا می‌کردم که دچار آنفولانزا نشده باشم. من در برنامه‌های روزانه شرکت کردم و سعی کردم با دردها و ناراحتی‌هایم بجنگم. شب دوم هم برنامه شب اول تکرار شد، تنها با این تفاوت که به شدت سرفه می‌کردم و سرفه‌هایم متوقف

نمی‌شدند. بله، دچار آنفولانزا شده بودم. هیچ شکی وجود نداشت. من و گری و دختران دعا کردیم و از خداوند خواستیم که مرا شفا دهد تا بتوانم از این هفته لذت ببرم. اما به نظر نمی‌رسید که خداوند تحت تأثیر قرار گرفته باشد.

یک دکتر به صورت اتفاقی به همراه خانواده‌اش در اردو شرکت کرده بود. من به هنگام صرف صبحانه نزد او رفتم و به او گفتم که علایم آنفولانزا در من ظهور کرده و سرفه هم می‌کنم، و از او خواستم که در صورت امکان به من دارویی بدهد تا بتوانم شب‌ها کمی بخوابم، او پاسخ داد: «مشکلی نیست. من قویترین داروی ضد سرفه و مقداری آنتی بیوتیک را برای شما تجویز می‌کنم.»

اما حال من در روزهای سوم چهارم بدتر شد. در این هنگام، گری با من حرف نمی‌زد. او تصور می‌کرد که من روزهای قبل از تعطیلات بیش از اندازه کار کرده‌ام و بدنم دچار خستگی مفرط شده است. برنامه‌ریزی‌هایی که برای لذت بردن از این هفته انجام داده بود از بین رفته بودند و او ناامید و سرخورده شده بود. من در تمام طول شب سرفه می‌کردم، او به همراه دو تن از دختران بزرگترمان به یک اتاق دیگر نقل مکان کردند. تا روز پنجم، بین ما نگاه‌هایی رد و بدل می‌شد اما خیلی کم با هم صحبت می‌کردیم.

او ناراحت و عصبانی بود و من احساس گناه می‌کردم. به نظر می‌رسید تاریخچه بیمار شدن من در سفرها و تعطیلات تکرار شده است.

چیزی که برای من بسیار عجیب بود، این بود که حال من روز به روز بدتر می‌شد. در روز پنجم به سختی می‌توانستم به محل صرف شام بروم و کم‌کم دچار خلط‌های قرمز رنگ شدم. با خودم می‌گفتم: «احتمالاً این مسأله به خاطر داروی ضد سرفه قرمز رنگی است که مصرف می‌کنم.» دیگر نمی‌توانستم غذا بخورم با وجود اینکه بطری داروی ضدسرفه‌ام تقریباً خالی شده بود اما سرفه‌هایم شدیدتر شده بودند.

تا روز پنجم و ششم من هنوز موفق نشده بودم که بخوابم، کم‌کم دچار ترس شدم به سختی می‌توانستم از تخت بیرون بیایم. سی دقیقه طول می‌کشید تا از تختم خارج شده و به دستشویی برسم.

کاملاً مشخص بود که به یک مشکل جدی دچار شده‌ام و می‌بایست به یک پزشک مراجعه می‌کردم. صبح روز بعد به گری اطلاع دادم که به کمک نیاز دارم.

حالم رو به وخامت بود.

کودکان بهترین سفرشان را تجربه کرده بودند زیرا آنجا با خیابان های نیویورک فاصله زیادی داشت. بنابراین من سعی کردم به هنگام صرف نهار تاب بیاورم و تا جایی که در توانم بود به خوبی از همه خداحافظی کنم. بعد از آن سوار ماشین شدیم تا به نزد پزشک برویم.

او مرا معاینه کرد و اظهار داشت که دچار ذات الریه شده‌ام. سپس پرستارش انگستانم را بلند کرد و آن را به یک دستگاه آویزان نمود تا میزان اکسیژن بدنم را آزمایش کند و متوجه شد که در نفس کشیدن مشکل دارم.

شاید با یک حمله قلبی فاصله چندانی نداشتم، کسی چه می‌داند؟ در این زمان آنها نگران شدند و از من خواستند در یک بیمارستان بستری شوم تا ذات الریه‌ام تحت درمان قرار گیرد.

نزدیک ترین بیمارستان، دو ساعت با ما فاصله داشت. گری راندگی می‌کرد و من احساس می‌کردم که آخرین نفس‌هایم را می‌کشم. میان هوشیاری و بیهوشی قرار داشتم.

ما از چند شهر و روستای کوچک رد شدیم. هیچ بیمارستانی در آنها وجود نداشت. بیمارستانها کجا بودند؟ دلم برای نیویورک تنگ شده بود.

مشاوره اشتباه نزدیک بود زندگی مرا به نابودی بکشاند

بالاخره به مقصد رسیدیم جاییکه دوست یکی از دوستانم ویلای خود را در اختیارمان قرار داده بود. بچه‌ها را پیاده کردیم. یکی از همسایه‌ها که دیده بود من در عقب مینی ون دراز کشیده‌ام به سراغمان آمد. گری وضعیت مرا برایش شرح داد و او با هیجان اظهار داشت: «او را سریعاً به درمانگاهی که در پایین تپه قرار دارد برسانید، شوهر شما به بیماری هیپ(HAPE) دچار شده است».

ما نمی‌دانستیم او راجع به چه چیزی حرف می‌زند اما گری با آرامش بیشتری سوار ماشین شد که این مسأله به ما کمک فراوانی کرد.

پرستار درمانگاه با دیدن من فوری مرا از سایر کسانی که در اتاق انتظار بودند جدا کرد و بعد از سنجیدن میزان اکسیژن بدنم متوجه شدند که میزان آن به حداقل

رسیده است.

پزشک دیگری به سرعت وارد اتاق شد و مرا به دستگاه اکسیژن وصل کرد. بعداً به من گفت که اگر چند ساعت دیرتر به آنجا رسیده بودم به کما فرو می‌رفتم و روز بعد هم می‌مردم. نزدیک بود دچار خفگی شوم. عکس برداری نشان داد که ریه‌هایم پر از آب شده‌اند.

من دچار بیماری ناتوانی در تحمل ارتفاع زیاد (هیپ) بودم. معمولاً افراد در ارتفاعات ۸۰۰۰ تا ۱۴۰۰۰ فوت دچار این بیماری می‌شوند.

تیم پزشکان می‌خواستند مرا به سرعت به ارتفاعات کمتر منتقل کنند، اما بدنم به اکسیژن پاسخ داد و بیست دقیقه بعد توانستم بعد از یک هفته بخوابم.

هفته بعد به دستگاه اکسیژن وصل بودم و سه هفته طول کشید تا ریه‌هایم پاکسازی شود و من بتوانم بدون این که دچار تنگی نفس شوم راه بروم.

بسیاری از پزشکان، مثل برخی از پزشکان کلرادو با بیماری هیپ آشنایی ندارند. از کجا آن را بشناسند؟ کلرادو بلندترین کوه‌های قاره‌ای ایالات متحده را دارد.

دو پزشک نخستی که مرا معاینه کردند، در تشخیصشان اشتباه کردند. اگر بخواهم عادلانه‌تر صحبت کنم در مورد اول، خودم در مورد بیماریم اشتباه کردم و دکتر هم با من موافقت کرد. اما من تقریباً با جان خودم بازی کردم.

این دکترها برای تشخیص بیماری‌های کوه‌های کلرادو آمادگی نداشتند. نزدیک بود تشخیص اشتباه آنها موجب مرگ من شود و من فهمیدم که ما شبانان و کشیشان هم اغلب مشاوره‌های نادرستی را به بیماران روحی که به کلیسایمان می‌آیند می‌دهیم. ما به اندازه کافی برای درک نیازهای درونی افراد تعلیم ندیده‌ایم.

من در طول سفر رشد خود به عنوان یک مسیحی تعلیم و آموزش‌های زیادی دریافت کردم که بسیار مفید بودند، اما متأسفانه راه حل‌های ارائه شده موقتی بودند و نسخه‌های ارائه شده به ریشه الگوهای گناه آلود زندگی من نمی‌پرداختند.

مشاوره‌های اشتباه ما، مانع از رشد روحانی افراد می‌گردند

من باید بپذیرم که همانند آن پزشکان، در تشخیص بیماری افرادی که برای

کمک به نزدِم آمده‌اند دچار اشتباه شده‌ام. اگر کسی در روابطش مشکل داشت و یا دچار مشکلات احساسی شده بود، تمام درمان‌های روحانی که بلد بودم را در مورد او به کار می‌گرفتم. متأسفانه عده زیادی از افراد به خاطر راهنمایی‌های خطای من در بیماری خود باقی ماندند و عده‌ای هم جان خود را از دست دادند.

به عنوان مثال:

یک زوج به نزد من آمدند که شوهر رابطه یک ساله خود را با یکی از دوستان خانوادگی‌شان پذیرفته بود. من به خاطر الزام روح القدس در زندگی‌شان خداوند را شکر می‌کنم. برایشان دعا می‌کنم و یک کتاب در مورد روابط زناشویی که یک بخش آن در مورد عفو و آمرزش است را به آنها پیشنهاد می‌کنم و از هر دوی آنها می‌خواهم که با دل و جان خداوند را اطاعت کنند. برای آنها دعا می‌کنم و با آرزوی بهترین‌ها روانه‌شان می‌سازم.

یک موسیقی‌دان با استعداد به کلیسای ما می‌پیوندد تا با عطایای خود به خداوند خدمت کند. او بسیار با تجربه است. جماعت ما او را دوست می‌دارند. او از بسیاری از ما می‌خواهد برای همسرش دعا کنیم تا خداوند قلبش را نرم سازد و ما این کار را انجام می‌دهیم. من دعا می‌کنم و بهترین‌ها را آرزو می‌کنم. بعدها متوجه می‌شویم که این مسأله یک اختلاف کوچک نیست، بلکه ریشه آن به چند سال قبل بازمی‌گردد. همسرش او را ترک کرده و پانصد مایل دورتر سکنی گزیده است و خود مرد موسیقی‌دان هم بدون شک در این مشکل نقش دارد.

آرمسترانگ یک دوست و یکی از رهبران کلیسای ماست. او هر زمان که نیاز باشد، خدمت می‌کند. تنها مشکل او این است که بسیار دمدمی مزاج و غیرقابل پیش بینی است. ما درکنار او بسیار محتاطانه عمل می‌کنیم. من برای او دعا می‌کنم و بهترین‌ها را برایش آرزو می‌کنم.

لاری یک مرد مجرد چهل ساله بیکار است. او یک رزومه کاری چهار صفحه‌ای دارد. او به ندرت بیشتر از چند ماه بر سر یک کار باقی می‌ماند و یا رابطه‌اش را با جنس مخالف ادامه می‌دهد. ما برای او دعا می‌کنیم و او را تشویق می‌کنیم تا هویت خود را در مسیح مشخص سازد و از خداوند می‌خواهیم تا درهای جدیدی را برای روی او بگشاید. من برای او دعا می‌کنم و بهترین‌ها را برایش آرزو می‌کنم. امروز دیگر من فقط دعا نمی‌کنم و این که بهترین‌ها را برای کسی آرزو کنم. هر

کدام از سناریوهای بالا به یک شیوه خاص شاگرد سازی نیاز داشت که عمیق تر از درمان های سریع و سطحی بود و من به عنوان رهبر می بایست در رویکرد خود نسبت به شاگرد سازی یک تحول عظیم ایجاد می کردم.

روحانیت نامتعادل

حقیقت تلخ این است که تفاوت چندان از جهت بلوغ ارتباطی و احساسی بین قوم خدا در داخل کلیسا و افراد خارج از کلیسا که ادعا می کنند هیچ ارتباطی با عیسی مسیح ندارند، وجود ندارد. مسأله ای که بیش از این به توجه نیاز دارد این است که وقتی از سطح دعا و پرستش در جماعات و جلسات خود می گذریم و وارد خانه ها و جماعات کوچک قوم خداوند می شویم با یک دره عمیق از روابط از هم گسسته مواجه خواهیم شد.

آیا هیچ یک از موارد زیر یکی از اعضای کلیسایتان را در خاطر شما زنده می کنند؟
۱- مدیری که هیچگاه جمله «من اشتباه کردم» یا «ببخشید» را بر زبان نمی آورد.
۲- رهبر کانون شادی که دائماً دیگران را مورد انتقاد قرار می دهد.
۳- رهبر سلطه جویی در یک گروه کوچک که نمی تواند دیدگاه های مختلف را بپذیرد.

۴- پدر میانسال دو کودک که در خفا به عکس ها و نوشته های غیراخلاقی اعتیاد دارد.

۵- شوهر سی و پنج ساله ای که به شدت در کلیسا خدمت می کند و از تنهایی همسرش در خانه آگاهی ندارد.

۶- رهبر پرستشی که هر نوع پیشنهادی را به صورت دعوا و تهاجم تعبیر می کند.
۷- معلم کلاس های یکشنبه که نسبت به شبان احساسی تلخ و ناخوشایند دارد اما از بیان این مطلب می هراسد.

۸- «خادم» نمونه ای که به صورت خستگی ناپذیر برای چهار خدمت مختلف داوطلب می شود، اما هیچ فرصتی برای رسیدگی به خودش ندارد.

۹- فردی که از جلسات دعایی استفاده می کند تا از حقایق دردناک زندگی زناشویی

خود بگیرد.

۱۰- افرادی در گروه که هرگز در مورد مشکلات و دردهای خود شفاف و روشن نیستند.

این افراد ممکن است خودشان را به صورتی جلوه دهند که گویی به بلوغ روحانی رسیده‌اند اما نوعی عدم تعادل جدی در مورد روحانیت آنها وجود دارد. حقیقت تلخ این است که افراد بسیاری در کلیساهای ما در یک مرحله از نابالغی روحانی درجا می‌زنند و الگوهای اخیر شاگردسازی را دریافته‌اند.

عده زیادی به ظاهر به «بلوغ روحانی» رسیده‌اند اما در واقع از نظر روحانی نونهال، کودک یا نوجوان هستند. آنها توانایی چندانی برای رویارویی با خشم، غم یا آسیب دیدگی ندارند. آنها در چنین مواقعی ناله و فغان سر می‌دهند، شکایت می‌کنند، خودشان را کنار می‌کشند، سرزنش می‌کنند، طعنه می‌زنند - درست همانند کودکانی که به خواسته خود نرسیده‌اند. دیوار تدافعی آنها در مقابل انتقاد و نظرات مخالف بسیار بلند است و انتظار دارند که دیگران از آنها مراقبت کنند و با سایرین به گونه‌ای رفتار می‌کنند که گویی سایرین اشیایی هستند که برای برآوردن خواسته‌های آنها خلق شده‌اند.

چرا؟

پاسخ به این سؤال محتوی این کتاب را تشکیل می‌دهد. ریشه این مشکل در روحانیت مشکل دار است و از تئولوژی انجیلی مشکل دار نشأت می‌گیرد (بخش‌های ۳ و ۴). عده زیادی از مسیحیان در بسیاری از حیطه‌های شاگردسازی تعلیم مفید و سازنده‌ای را دریافت نموده‌اند: مانند دعا، انجیل‌شناسی، پرستش، شناخت عطایا و یا نحوه توضیح و تفسیر انجیل برای دیگران. اما پیروان عیسی به آموزش و مهارت خاصی برای نظر افکندن به اعماق کوه یخی زندگیشان نیاز دارند (بخش ۵)، تا بتوانند تشخیص دهند که چطور اتفاقات دیروز، امروزشان را تحت تأثیر قرار داده است (بخش ۶)، تا بتوانند در عین شکست‌ها و آسیب‌ها به حیات خود ادامه دهند (بخش ۷)، محدودیت‌های خود را بشناسند (بخش ۸)، تا کمبودها و اندوه‌های خود را با آغوش باز بپذیرند (بخش ۹)، مدلی برای محبت نیکو تجسم نمایند (بخش ۱۰)، سرعت خود را کاهش دهند تا به کمال برسند (بخش ۱۱)

محبت نمودن به خداوند و دیگران نکته کلیدی این کتاب است. برخلاف تأکید زیادی که امروزه بر روی روحانیت وجود دارد، رهبران کلیساهای ندرت بلوغ روحانی را به سلامت عاطفی ارتباط می دهند و به همین دلیل کلیساهای ما مملو از کسانی است که از نظر احساسی ناآگاه و از نظر اجتماعی نابالغ هستند. متأسفانه من افراد غیرمسیحی زیادی را می شناسم که پرمحبت تر و متعادل تر و متمدن تر از بسیاری از اعضای کلیسایی هستند که من می شناسم (و خودم هم جزوی از آنها هستم).

پیوند بین سلامت عاطفی و بلوغ روحانی یک حیطه وسیع و کاوش نشده شاگردسازی را تشکیل می دهد. من اعتقاد دارم که ما باید کل کتاب مقدس - و بخصوص زندگی مسیح - را مجدداً مورد بررسی قرار دهیم تا محرکه های این پیوند را مورد شناسایی قرار دهیم.

من در عین حال که به وجود مشاوران مسیحی تعلیم دیده و حرفه ای در کلیسا اعتقاد دارم. بر این باور هستم که کلیسای عیسی مسیح عمدتاً باید وسیله ای برای رشد روحانی و بلوغ عاطفی ما باشد. متأسفانه ما مدتهاست که مسائل «عاطفی و احساسی» را به درمانگران دیگر سپرده ایم و در کلیسا فقط به مسائل روحانی رسیدگی می کنیم. این دو مورد شدیداً به یکدیگر پیوسته اند و لازمه یک شاگردسازی کاملاً انجیلی به شمار می روند.

من با تمام وجودم باور دارم که عیسای خداوند و کلیسای او امید این جهان هستند. تعهد من این است که درمورد قدرتی که ما باید به عنوان کلیسای خداوند تحت آن زندگی کنیم، صحبت کنم. من این مسأله را مدتها تعلیم داده ام. من نسبت به پیوند ناگسستی کتاب مقدس، دعا، شاگردسازی، پرستش، صداقت در کاربرد عطایا، حیات گروه های کوچک و جماعات، مباشرت و نظارت بر منابع و مرکزیت انجیل در کل حیطه های زندگی متعهد هستم. اما تا زمانی که بلوغ عاطفی را در شاگرد سازی مورد تأکید قرار ندهیم در معرض خطر منحرف شدن از مسیر الهی - محبت - قرار داریم.

من به عنوان یک شبان و نه یک درمانگر یا یک مشاور حرفه ای دست به نگارش می زنم. من شبان اعظم یک کلیسای بزرگ چند ملیتی و بین المللی هستم که افرادی از شصت و پنج کشور مختلف در آن حضور بهم می رسانند. با این وجود

من از روی محبت عظیمی که نسبت به کلیسای عیسی مسیح دارم دست به قلم برده‌ام. من در عین حال کاملاً آگاهم که مرکز جاذبه جهان مسیحیت به سمت جنوب، یعنی آفریقا، آسیا، آمریکای لاتین تغییر مکان داده است. امروزه بزرگترین اجتماعات مسیحی این سیاره در آفریقا و آمریکای لاتین یافت می‌شوند. دعای من این است که این کتاب در پیشرفت پدران و مادران روحانی و ایمانی این کلیساهای و سایر کلیساهای جهان نقش داشته باشند.

فیض خداوند این امکان را برای من فراهم نمود تا زنده بمانم و این داستان را بیان کنم. اگر شما هم می‌خواهید خداوند خود و کلیسایتان را متحول کند، این کتاب را مطالعه فرمایید.

بخش ۱

کلیسا به همان جایی می‌رود که رهبرش بدان سوگام بر می‌دارد



سلامت هر کلیسا و خدماتش عمدتاً به سلامت عاطفی و روحانی رهبر آن بستگی دارد. در واقع رهبری روحانی موفق بیشتر از آنکه به مهارت و استعداد و تجربه رهبر بستگی داشته باشد به زندگی درونی او وابسته است. مدت‌ها طول کشید تا من درک کردم که یک سمینار دیگر در مورد رهبری یا اطلاعات بیشتر، کلید موفقیت در رهبری کلیسا محسوب نمی‌شود. در واقع سفر من به سمت رهبری یک کلیسا که از نظر روحانی و عاطفی در سلامت باشد در یک سمینار و یا توسط یک کتاب آغاز نشد، بلکه جرقه آن توسط یک مکالمه دردناک در منزل در ذهن من زده شد.

تحمل همسر من تمام شده بود

همسر من گری، زیر لب گفت: «پیت، من می‌خواهم کلیسا را ترک کنم.» من در جای خود می‌خکوب شدم و قادر به صحبت کردن نبودم. او ادامه داد: «دیگر نمی‌توانم این همه ترس و بحران را تحمل کنم.» گری، بسیار صبور و شکیب بود، اما من هر سال فشار و تنش کلیسا را به خانه انتقال می‌دادم. حالا زنی که من قول داده بودم همانند محبتی که مسیح به کلیسا داشت، محبت کنم، خسته شده بود.

ما هشت سال پراسترس را پشت سر گذاشته بودیم. او حرفهایش را به این صورت خاتمه داد: «من دیگر ادامه نمی‌دهم. این کلیسا به جای این که برای من حیات باشد، مرگ و نیستی است»
زمانی که یکی از اعضای کلیسا بگوید: «من می‌خواهم کلیسا را ترک کنم.» اکثر شبانان خوشحال و مسرور نمی‌شوند، اما زمانی که همسری که نه سال در کنار او زندگی کرده‌اید این حرف را بزنند، دنیای شما به هم می‌ریزد.
من آن روز را خیلی خوب به یاد می‌آورم. ما در اتاق خواب بودیم.
او به آرامی سخنانش را در چند کلمه خلاصه کرد و گفت: «پیت، من تو را دوست دارم، اما می‌خواهم کلیسا را ترک کنم، دیگر برای رهبری تو هیچ احترامی قائل نیستم.»

من آشکارا به لرزه افتادم و نمی‌دانستم چه بگویم و یا چه کاری انجام دهم. احساس شرم، تنهایی و خشم داشتم.
سعی کردم با لحن صمیمانه‌ای با او حرف بزنم و گفتم: «هیچ شکی وجود ندارد، که من در چند مورد مرتکب اشتباه شده‌ام.»
اما او به آرامی ادامه داد: «اینقدرها هم ساده نیست، تو توانایی رهبری کردن را نداری - تو نمی‌توانی با کسانی که باید با آنها برخورد شود، برخورد کنی. تو رهبری نمی‌کنی، از این که کسی بخواهد کلیسایت را ترک کند، می‌ترسی. تو از فکری که آنها در موردت دارند هراس داری.»
خشم سراسر وجود من را فرا گرفت.

فریاد زدم: «من دارم سعی می‌کنم، من دارم بر روی این مسأله کار می‌کنم. (در دو سال آخر، حقیقتاً نهایت سعی خود را برای حل این موضوع به کار گرفته بودم، اما هنوز نتوانسته بودم بر این مسأله غلبه کنم.)

او پاسخ داد: «خوش به حالت ولی من دیگر نمی‌توانم صبر کنم.»
سکوتی طولانی بین ما حکمفرما شد. سپس او کلماتی را بر زبان آورد که برای همیشه تعادل قدرتی زندگیمان را تغییر داد «پیت، من می‌روم.»

گفته می‌شود قدرتمندترین انسان دنیا کسی است که چیزی برای از دست دادن نداشته باشد. گری دیگر چیزی برای از دست دادن نداشت. او از درون در حال جان دادن بود و من به فریادهایی که برای درخواست کمک سر داده بود توجه نکرده

بودم.

او به آرامی ادامه داد: «پیت، من تو را دوست دارم، اما حقیقت این است که اگر از هم جدا شویم، خوشحال تر خواهیم بود. حداقل در آن صورت تو مجبور می شوی بچه ها را برای تعطیلات آخر هفته بیرون ببری، شاید در آن شرایط گوش شنوا داشته باشی.»

او در تصمیم خود آرام و مصمم به نظر می رسید. من به شدت عصبانی بودم. یک زن مسیحی که با یک مرد مسیحی (و شبان) ازدواج کرده باشد، این کار را انجام نمی دهد. در آن لحظه کاملاً فهمیدم که چطور ممکن است شوهری آنقدر به خشم آید که همسری که دوستش دارد را بکشد.

او می خواست مرا مجبور به حرف شنوی کند. می خواستم بمیرم، چون این شرایط مرا مجبور می کرد که خودم را تغییر دهم.

آغاز هرج و مرج

ما چگونه به این نقطه رسیدیم؟

هشت سال پیش من و همسرم آرزو داشتیم که در میان قشر کارگر در محل کویینز شهر نیویورک یک کلیسا تأسیس کنیم تا رهبران تشویق شوند که کلیساهای دیگری را در نیویورک و سایر نقاط جهان ایجاد نمایند.

شاید بهتر باشد بگویم که من یک آرزو داشتم و گری آن را دنبال می کرد. آیا بر طبق انجیل، تصمیمات بزرگ در خلال پیمان های زناشویی گرفته نمی شوند؟ حال پس از این که صاحب چهار فرزند شده بودیم، او خسته و دلزده شده بود و دلش یک زندگی و پیمان زناشویی می خواست. مشکل اینجا بود که من به شدت می خواستم کلیسا را بسازم و این کار را برای سایرین هم انجام دهم و در نتیجه انرژی زیادی برای بچه ها و گری نداشتم، حتی انرژی کافی برای لذت بردن از زندگی هم نداشتم. حتی زمانی که از نظر جسمی در جایی حضور داشتم، مثلاً با یکی از دخترانم فوتبال بازی می کردم ذهنم درگیر یکی از مسائل کلیسا بود.

به خاطر دارم که این سؤال را از خودم می پرسیدم: آیا من قرار است یک زندگی سراسر رنج و استرس را تجربه کنم تا دیگران لذت ببرند؟

هفته‌ها به ماه، ماه‌ها به سال و سال‌ها تقریباً به یک دهه تبدیل شده بودند و بحران به نقطه اوج خود رسیده بود. حقیقت تلخ این بود که من در طول نه سال گذشته فرصت زیادی برای لذت بردن از زندگی زناشویی و پدری کردن برای فرزندانم نداشتم. کار شبانی کلیسا مرا به شدت به خود مشغول کرده بود. (الآن به خوبی می‌دانم که هرگز اجازه نمی‌دهم آن سالها دوباره بازگردند.)

عیسی از ما دعوت می‌کند که هلاک بشویم: «هر که خواهد از عقب من آید، خویشتن را انکار کند و صلیب خود را برداشته مرا متابعت نماید.» (مرقس ۸: ۳۴) گری همیشه از طبیعت و مناظر لذت می‌برد. او خانواده بزرگ و پرجمعیت خود را دوست دارد. او از تفریح و سرگرم کردن دیگران لذت می‌برد ولی وقت زیادی برای انجام این کارها وجود نداشت.

معتادان به کار کردن برای خداوند

ما به شدت به کار خداوند مشغول بودیم. زندگی ما مملو از خدمت و محبت کردن به دیگران بود. گاهی اوقات به نظر می‌رسید که ما نمی‌توانیم کاری را انجام دهیم که به ما نشاط و انرژی می‌دهد تا بتوانیم این احساسات را برای دیگران به ارمغان بیاوریم. در واقع ما چیزهایی را کشته بودیم که خداوند هرگز نمی‌خواست از بین بروند. (بعداً بیشتر راجع به این مسأله توضیح خواهم داد).

به یاد دارم که یک شب به همراه باجناقم بر سر میز شام نشسته بودیم و او راجع به اشتیاقش در مورد مربیگری تیم بسکتبال دختران صحبت می‌کرد.

من زیر لب گفتم: «احتمالاً باید جالب باشد. خیلی بد است که نمی‌توانم چنین آزادی‌هایی داشته باشم.»

وقتی در سن نوزده سالگی مسیحی شدم فیض عظیم خداوند را تجربه کردم. محبت او، وجود مرا مملو از اشتیاق به خدمت نمود. اما بعد از گذشت مدتی این اشتیاق به یک باره متحول شد. نیاز شدیدی که به تأسیس کلیسا در شهر نیویورک وجود داشت و نادیده گرفتن جنبه‌های عاطفی و احساسی روحانیت، به تدریج لذت و اشتیاق مرا به «وظیفه» تبدیل کرد. زندگی من از حالت تعادل خارج شد و من رفته رفته به این باور غلط رسیدم که هر چه بیشتر برای مسیح رنج بکشم، او مرا بیشتر

دوست خواهد داشت. کم کم از این که زمانی زیادی را صرف رفتن به مکان‌هایی چون ساحل دریا بنمایم احساس گناه می‌کردم.

بنیان روحانی من نهایتاً در حال آشکار شدن بود؛ چوب، گیاه خشک و کاه (اول قرن‌تین ۳: ۱۰-۱۵). من آن قدر لنگیده بودم که دیگر لنگیدن به نظرم نرمال و عادی می‌رسید.

اقدام شجاعانه گری در آن شب سرد ماه ژانویه مرا نجات داد. خداوند به طرز عجیبی از طریق کلام گری «می‌خواهم بروم» مداخله نمود.

شاید آن عمل پرمحبت‌ترین و شجاعانه‌ترین کاری بود که اوتا به حال برای من انجام داده است. با این عمل مرا مجبور کرد که برای بحرانی که دچارش بودم به دنبال یک راه حل حرفه‌ای بگردم. من ناخودآگاه امیدوار بودم که مشاور، گری را سر به راه کند تا من بتوانم به زندگی و کلیسای خودم برسم.

اما از آنچه در پیش رو بود اصلاً خبر نداشتم.

خداوند مرا مجبور کرد تا چشمانم را بر روی واقعیت دردناک بازکنم - واقعیتی که در مورد خودم، ازدواجم، زندگی‌هایمان و کلیسا وجود داشت. عیسی فرموده است «و حق را خواهید شناخت و حق شما را آزاد خواهد کرد» (یوحنا ۸: ۳۲) پذیرفتن این حقیقت که شدت مشغولیت من به اصول روحانی، بلوغ روحانی را در زندگیم به ارمغان نیاورده بود، بسیار دردناک بود. چرا؟ به خاطر این که اجزای عاطفی شاگردسازی را در زندگی خود نادیده گرفته بودم.

حیات قبل از بحران و صمیمیت

من در حومه نیوجرسی و در یک خانواده ایتالیایی - آمریکایی بزرگ شدم، جایی که تنها یک مایل با آسمان خراش‌های منهتن فاصله داشت.

در سال ۱۹۷۴ وارد دانشگاه شدم و به خواندن دروس انجیلی مشغول شدم و در سال دوم دانشگاه به پیروان عیسی پیوستم. این تجربه مرا وارد یک سفر روحانی کرد که تا شش سال بعد ادامه یافت.

بعد از یک سال تدریس انگلیسی در دبیرستان، من به کارمندان پیروان مسیحیت درون دانشگاهی پیوستم که در واقع خادمی بودند که به گروه‌های

مسیحی در دانشکده‌ها یاری می‌رساندند. به مدت سه سال در دانشگاه رو تگرس و سایر کالج‌های نیوجرسی خدمت کردم و سپس برای تحصیلات تکمیلی به دانشگاه پرینستون و گوردون - کان ول رفتم.

در طول آن سالها با خانمی که بعدها همسر من شد، دوست شدم. من و گری در سال ۱۹۸۴ با یکدیگر پیمان زناشویی بستیم و وارد یک گردباد شدیم ولی در ابتدا متوجه نبودیم که این بادها اصلاً نرمال و عادی نیستند. پنج ماه بعد از ازدواجمان تحصیلات من به اتمام رسید و روز بعد از آن ما به کوستاریکا نقل مکان کردیم. آنجا به مدت یکسال زبان اسپانیایی خواندیم تا برای برگشتن به نیویورک آمادگی لازم را داشته باشیم. گری به خاطر این که هشت ماهه باردار بود به منزل والدینش بازگشت. من دو شب قبل از تولد نخستین فرزندم از کوستاریکا برگشتم.

یک ماه بعد، هر سه نفرمان به محله کویینز در شهر نیویورک نقل مکان کردیم. من به مدت یکسال به عنوان دستیار شبان در همه کلیساهای مهاجران اسپانیایی خدمت کردم و تعلیم دادم. این تجربیات به ما امکان داد تا زبان اسپانیایی را بهتر یاد بگیریم و اراده خداوند را درباره آینده‌مان تشخیص دهیم. آن سال ما به دنیای دو میلیون مهاجر غیرقانونی از سرتاسر جهان وارد شدیم که سعی می‌کردند به شهرهای بزرگی چون نیویورک وارد شوند. ما با افرادی آشنا شدیم که از کشورهای مختلفی چون کولومبیا، نیکاراگوئه، مکزیک و جمهوری دومینیک به آنجا پناهنده شده بودند.

سرآغاز رویا ؟

سپس ما در سپتامبر ۱۹۸۷ کلیسای شاگردسازی حیات نو را در بخش مهاجران کارگر چند ملیتی منطقه کویینز تأسیس کردیم (بیش از دو سوم ساکنین دو میلیون و نیم منطقه نفری کویینز خارجی هستند). منطقه‌ای که در همسایگی کلیسای کنونی ما قرار دارد، کورونا - الم هرست، اهالی ۱۲۳ کشور مختلف را در خود جای داده است. مجله نشنال جغرافی (National Geographic) از الم هرست تحت عنوان متنوع‌ترین کدپستی ایالت متحده از نظر قومیت‌های مختلف نام می‌برد. راجر سانجیلک در مقاله خود تحت عنوان آینده آمریکا از این منطقه به صورت

«مختلط ترین جماعت دنیا» نام برده است.

اولین جلسه پرستش ما با ۴۵ نفر آغاز شد. خداوند در آن سالهای اولیه بسیار قدرتمندانه در میان ما حرکت می‌کرد. کمی بعد از یک سال تعداد ما به ۱۶۰ نفر رسید. در اواخر سال سوم من یک گروه اسپانیایی را تشکیل دادم. تا پایان سال ششم اعضای جماعت انگلیسی به ۴۰۰ نفر و اولین گروه اسپانیایی به ۲۵۰ نفر رسیده بود.

جلساتی که با گروه مسیحی درون دانشگاهی داشتم مهارت‌های زیادی را برای خدمت به من آموخته بود مثل هدایت دروس انجیل، تدریس انجیل شناسی و نحوه پاسخگویی به سؤالات رایج غیرمسیحیان و تحصیلات آکادمیک نیز ابزار هوشمند لازم را در اختیار من قرار داده بود مانند یونانی - عبری - تاریخچه کلیسا، تئولوژی سیستماتیک و غیره.

متأسفانه هیچ یک از این پیش‌زمینه‌ها مرا برای تأسیس کلیسا در کوینز آماده نکرده بودند. من خیلی زود به حرف پولس رسیدم که می‌گفت «کلام وعظ من به سخنان مقنع حکمت نبود، بلکه به برهان روح و قوت» (اول قرنتیان ۲: ۴)

در طول سال‌های اولیه تأسیس حیات نو خداوند مطالب زیادی در مورد دعا و روزه، شفای بیماری‌ها، حقیقت دیوها، نبرد روحانی، عطایای روحانی و شنیدن صدای خدا به ما آموخت. من هر چه یاد گرفتیم را به جماعت آموزش دادم.

افراد زیادی به مسیحیت گرویدند و سدها نفر وارد رابطه شخصی با عیسی مسیح شدند. فقرا به شیوه‌ای جدید و خلاقانه مورد خدمت قرار می‌گرفتند و ما رهبران زیادی را پرورش دادیم. گروه‌های کوچک را چند برابر کردیم. به افراد بی‌خانمان غذا دادیم و کلیساهای جدید تأسیس کردیم، اما اگر از ظاهر ماجرا فراتر می‌رفتیم مشخص می‌شد که در هیچکدام از این فعالیت‌ها خوب عمل نمی‌کنیم؛ بخصوص در زمینه رهبری.

همیشه به نظر می‌رسید در زمان کوتاه، کارهای زیادی برای انجام دادن داریم. با وجود این که حضور داشتن در کلیسا بسیار مهیج بود اما رهبری آن جا لذت زیادی را به همراه نداشت به خصوص برای همسر من. هرج و مرج زیادی در بین کارکنان و رهبری ایجاد شده بود ولی ما همه آنها را به نبرد روحانی در ازدحام شهر نیویورک نسبت دادیم. شاید این مشکلات برای شرکت‌ها و مؤسسات در حال رشد

عادی و طبیعی باشد اما ما یک شرکت نبودیم بلکه یک خانواده کلیسایی بودیم. به هر حال من و گری می‌دانستیم که مشکلی وجود دارد. قلب هایمان می‌لرزید. رهبری کلیسا به صورت یک بار سنگین در آمده بود. ما داشتیم با انجام دادن کارهای بزرگ برای خداوند کل دنیا را به دست می‌آوردیم. اما در عوض روح خود را از دست می‌دادیم. (رجوع شود به مرقس ۸: ۳۵)

مشکل عمیقی وجود داشت، من در نهان به بازنشستگی‌ام می‌اندیشیدم، در حالی که هنوز در اواسط دهه سوم زندگی خود به سر می‌بردم. با وجود چک‌آپ‌های روحانی که از خودم به عمل آوردم مانند اعمال غیراخلاقی حرص و طمع به کاری که مورد آمرزش قرار نگرفته باشد و غیره، نتوانستم دلیل فقدان لذت و سرور را در خودم بیابم. بنیان شخصیتی من نمی‌توانست کلیسا را نگاه دارد. آن بنیان سست و در حال فروپاشی بود.

حرکت به سمت بحران

در طول این مدت گری احساس کرد که او یک مادر تنه‌است که باید همه مسئولیت‌های هر چهار فرزندمان را به تنهایی به دوش بکشد. او از فشار زندگی شهرنشینی خسته شده بود و دیگر تحمل استرسی را که من هر هفته از کلیسا به خانه انتقال می‌دادم را نداشت.

در سال ۴-۱۹۹۳ جماعت اسپانیایی ما دچار از هم گسیختگی شد و روابطی که من فکر می‌کردم همانند کوه محکم است از هم پاشید. خداوند می‌خواست رفته رفته توجه مرا جلب کند و با هر حرکت مرا بیشتر و بیشتر در اعماق چاه فرو می‌برد و من در حالی که به انتهای چاه می‌رسیدم فریاد می‌کشیدم و خود را به در و دیوار می‌زدم.

تصور می‌کردم که آن وضعیت تصویری از جهنم است ولی نمی‌دانستم که دو سال دیگر تا انتهای چاه باقی مانده است.

حادثه‌ای که خداوند برای وارد کردن من در چاه از آن استفاده کرد خیانت یکی از شبانان دستیار در جماعت اسپانیایی زبان بود. ماهها بود که شایعاتی به گوشم می‌رسید، در مورد این مسأله که او ناراضی است و قصد دارد کلیسای حیات نو را

ترک کند و کلیسای جدیدی را تأسیس نموده و اکثر افراد را با خودش به آنجا ببرد. من با خودم می‌گفتم: «امکان ندارد او همانند برادر من است» از همه اینها گذشته ما آشنایی ده ساله با یکدیگر داشتیم.

هیچ وقت روزی را که در جمع اسپانیایی زبان‌ها حاضر شدم و دیدم که دویست نفر از آنها کم شده‌اند را فراموش نمی‌کنم فقط پنجاه نفر در آنجا حضور داشتند و بقیه با او رفته بودند تا یک کلیسای جدید تأسیس نمایند.

در طول چند هفته بعد، چیزی شبیه به موج، اعضای باقی مانده آن جماعت را نیز شست و با خود برد. تماس‌های تلفنی آنها را ترغیب کرده بود تا خانه شاول (من) را ترک کرده و به خانه داوود بروند (کار جدیدی که خداوند شروع کرده بود). افرادی که من به سمت مسیح هدایتشان کرده بودم، تعلیمشان داده و سالها برایشان شبانی کرده بودم، رفته بودند و من دیگر نمی‌توانستم بسیاری از آنها را ببینم.

زمانی که دو سال بعد با آن شبان به صورت خصوصی صحبت می‌کردیم، اظهار داشت «تو قول دادی که به من تعلیم بدهی، اما به قول خود وفا نکردی و شایستگی هدایت آن افراد را نداشتی.»

وقتی که از هم گسیختگی اتفاق افتاد، من از خودم دفاع نکردم بلکه سعی کردم از عیسی سرمشق بگیرم و هم چون بره‌ای باشم که به سوی کشتارگاه می‌رود (اشعیا ۵۳: ۷) و دائماً به خودم می‌گفتم «بیت تحمل کن، همان طور که عیسی این کار را انجام داد.» اما در واقع حالم همانند کسی بودم که به او تجاوز شده است.

من همه سرزنش‌ها را به جان خریدم. با وجود این که به شدت احساس می‌کردم مورد خیانت قرار گرفته‌ام، می‌دانستم که مقصر اصلی خودم هستم. شبان دستیار، گله و شکایتی معقول داشت. من بیش از حد مشغول بودم. من در حال شبانی دو کلیسای در حال رشد بودم. یکی به زبان انگلیسی و دیگری اسپانیولی و آنقدر مشغله داشتم که نمی‌توانستم به خوبی به کارهایم رسیدگی کنم و آتش را خاموش نمایم. من انعطاف و زمان کافی برای وفا کردن به قولی که به او در مورد دوستی و تعلیم داده بودم را نداشتم.

حتی با آن وجود من همانند برادرم، او را دوست داشتم. مثل سراینده مزامیر من هم تجربه کسی را داشتم که «با یکدیگر مشورت شیرین می‌کردیم و به خانه خدا

به انبوه می‌خرامیدیم.» (مزامیر ۵۵: ۱۴) ولی بعدها دریافتیم که او «دست خود را بر صلح اندیشان خویش دراز کرده و عهد خویش را شکسته است.» (مزامیر ۵۵: ۲۰) شاید من به وسیله عطایا و توانایی‌های او هیپنوتیزم شده بودم. جماعت اسپانیایی توانایی‌هایی او را در رهبری تحسین می‌کردند. آیا واقعاً مهم بود که او دل شکسته و کوبیده نبود؟ (مزامیر ۵۱: ۱۶-۱۷). آیا واقعاً مهم بود که او چند ایراد شخصیتی داشت؟

بله

مشکل اصلی اینجا بود که من شجاعت و بلوغ کافی برای برخورد با او را نداشتم.

حقیقت تلخ این است که «واکنش الهی بره گونه» من شباهت چندانی به عملکرد مسیح نداشت، بلکه بیشتر به مسائل حل نشده و مشکلات عاطفی مربوط می‌شد که من از گذشته خود به یدک می‌کشیدم.

تجربه جهنم درمورد من از هم پاشیدن جماعت فراتر رفت. ناگهان خودم را در حالی یافتیم که زندگی دوگانه‌ای را در پیش گرفته‌ام. پیت در ظاهر سعی می‌کرد اعضای ناامید و دل شکسته‌ای که در کلیسای حیات نو باقی مانده بودند را ترغیب و تشویق کند. من اظهار می‌داشتم: «خارق العاده نیست که خداوند از گناهان ما برای توسعه دادن پادشاهی خود استفاده می‌کند. حالا افراد بیشتری وارد رابطه شخصی با عیسی می‌شوند. اگر هر یک از شما هم بخواهد به آن کلیسا برود، من از خداوند برای او برکت می‌خواهم.»

من دروغ می‌گفتم.

من می‌خواستم شبیه به عیسی عمل کنم (حداقل عیسیایی که در تصوراتم بود) حتی اگر این عمل جان مرا می‌گرفت و این اتفاق در مورد خود درونی من رخ داد. جهنم من این بود که از درون به شدت زخم خورده و خشمگین بودم. این احساسات راه را برای تنفر باز کردند. دیگر در قلب من جایی برای عفو و آمرزش وجود نداشت زیرا خشم سراسر وجودم را فرا گرفته بود و قادر نبودم از آن رهایی یابم.

وقتی در ماشینم تنها بودم، فکر کردن به اتفاقاتی که رخ داده بود باعث خشم من می‌شد و دلم را به درد می‌آورد و بعد از چند ثانیه دشنام و نفرین از دهانم خارج می‌شد. «خیلی... هستی»، «الهی... بشوی».

اولین درخواست کمک من

سرانجام هم در خانه و هم در کلیسا به ناامیدی خود اعتراف کردم. در دعا‌های خود به خداوند گفتم: «شبان شدن بدترین تصمیمی بود که من در تمام طول عمر خود گرفته‌ام.»

من ناامیدانه به دنبال کمک بودم، سرانجام یکی از دوستان خوبم که او هم شبان بود مرا به یک مشاور معرفی کرد. من و گری به نزد او رفتیم. ماه مارس سال ۱۹۹۴ بود.

من کاملاً به هم ریخته بودم و احساس کودکی را داشتم که می‌خواهد به دفتر مدیر مدرسه برود. من به خداوند گله کردم و گفتم: «مشاوره برای افرادی است که اشتباه کرده‌اند (چیزی که الآن دیگر به آن اعتقاد ندارم) ولی من خطایی مرتکب نشده‌ام»

بعد از دو ملاقات ابتدایی مشاور به سه نتیجه زیر رسید.

(۱) من بیش از حد خودم را با کلیسا مشغول کرده بودم. (۲) گری افسرده بود و احساس تنهایی می‌کرد. (۳) ازدواج ما فاقد صمیمیت بود.

ما در مورد صمیمیت زندگی زناشویی اطلاعات کافی نداشتیم. بنابراین من برای گری یک کتاب راجع به مسائل زندگی زناشویی خریدم. او می‌توانست از این مسأله اطلاعات کسب کند و خودم هم به کلیسا برگشتم.

تفکر و تأمل بر روی وضعیت روحی و روانی هم ترسناک و هم رهایی‌بخش بود. در آن زمان فکر می‌کردم که همه مشکلاتم از استرس و فشار روانی شهر نیویورک نشأت می‌گیرند. من منطقه کویینز، شغل و چهار فرزندم، گری، نبرد روحانی، سایر رهبران، کمبود دعا و حتی ماشینمان (که هفت بار در طی سه ماه دچار نقص فنی شده بود) را مقصر می‌دانستم و هر مرتبه اطمینان حاصل می‌کردم که مشکل را ریشه‌یابی کرده‌ام.

ریشه مشکل در درونم بود، اما من نمی‌توانستم یا نمی‌خواستم این مسأله را قبول کنم.

دو سال بعد از آن دربرگیرنده سقوط من به یک دره بی‌پایان بود که به یک حفره تاریک بی‌نهایت شباهت داشت حفره‌ای که مرا تهدید به بلعیدن می‌کرد. به

نظر می‌رسید که خداوند به جای پاسخ دادن به دعا‌های من، درهای آسمان را به رویم بسته است.

اوضاع از بد به وحشتناک تبدیل شد. من هر هفته موعظه می‌کردم و به عنوان شبان اعظم خدمت می‌نمودم. اما اعتماد به نفسم برای رهبری مؤثر توسط از هم پاشیدن جماعت اسپانیایی دچار خدشه شده بود، با این وجود سعی می‌کردم در مورد توضیح شرایط به دیگران صادقانه عمل کنم. من عادت وحشتناکی داشتم و آن این بود که سعی می‌کردم حقیقت را کمی ویرایش کنم تا دیگران کمتر ناراحت شوند (خداوند این عمل را دروغ می‌نامد؛ اما من آن را نیت خیر می‌نامیدم). من سعی می‌کردم در مورد احساساتم با خودم صادق باشم مخصوصاً در مورد احساساتی که با اعتقادات مسیحیت هماهنگی نداشت مانند: خشم، دلخوری و ناراحتی.

علاوه بر این سعی می‌کردم با دیگران نیز صادق باشم. پیشروی بسیار کند و دشوار بود. من نمی‌دانستم که آیا واقعاً دارم از ایمان دور می‌شوم یا نه. سؤالاتی که برایم پیش آمده بود و احساساتی که داشتم به نظرم دایره مرزی خروج از مسیحیت را تشکیل می‌دادند.

مگر قرار نبود من در عیسی مسیح زیاده از حد نصرت بیابم؟ (رومیان ۸: ۳۷) چرا افرادی که مدتهاست مسیحی هستند تا به این حد داوری می‌کنند و ایراد می‌گیرند؟ من کاملاً مطمئن بودم که خداوند می‌خواهد مرا به مسیر جدیدی هدایت نماید. من به جلو و عقب کشیده می‌شدم.

یکی از دوستانم پرسید: «پیت اوضاع چه طور است؟»

من خوشبینانه جواب دادم: «همه چیز عالی است و فکر می‌کنم خداوند می‌خواهد زمینی لخت را در هم بکوبد و دانه‌های تازه‌ای برای آینده بکارد.» مشکل این جا بود که آن کلمات فقط بخش کوچکی از حقیقت بودند.

تصور خشم دیگران نسبت به من باعث می‌شد که پا پس بکشم و منتظر روز بعد بمانم. می‌ترسیدم اگر شناخت حقیقی خود را در مورد افراد به رهبران کلیسا اعلام کنم و بگویم که اعضا چقدر مغرور و غیر قابل تعلیم و گاهی هم غیر قابل اعتماد هستند، آنها آن کلیسا را ترک کنند. یک سال و نیم قبل از هم پاشیدن بخش اسپانیایی حتی فکر این مسأله هم دردناک به نظر می‌رسید. من ترجیح می‌دادم که سکوت اختیار کنم و امیدوار باشم که مشکلات به خودی خود از بین می‌روند.

اما این طور نشد.

من در کنفرانس‌های رهبری حضور می‌یافتم تا در مورد نبرد روحانی تعلیم ببینم. در جلسات «روحیه بخشی» در کلیساهای دیگر حاضر می‌شدم تا اگر راهی وجود دارد که بیشتر از خداوند پر شوم آن را بیابم. در کنفرانس‌های نبوتی که در خارج از ایالت ما تشکیل می‌شدند شرکت می‌کردم. در آن کنفرانس‌ها نبوت‌های امیدوار کننده‌ای در مورد من انجام شد. دعا‌های صبحگاهی حیات نو را تشدید کردم و دیوهایی که سعی می‌کردند زندگی مرا به ویرانی بکشند را مورد سرزنش قرار می‌دادم. تاریخچه احیاهای کلیسایی را مطالعه کردم و از تعداد بیشماری از رهبران کلیسایی درخواست راهنمایی و مشاوره کردم.

یکی از نوشته‌های من در آن دوران وضعیت آن زمان مرا نشان می‌دهد. خداوندا، من می‌توانم سرزمین وعده را در آن سوی دریای سرخ ببینم. کمال، یک خانواده شاد و مسرور، شادی و مسرت در خدمت به تو، و گام برداشتن در مسیری که تو برای رهبری من تعیین کرده‌ای. اما نمی‌دانم چطور دریای سرخ را بشکافم و به آنجا برسم. آیا تو می‌توانی این کار را انجام دهی؟ اگر می‌توانی لطفاً این کار را بکن.

گری کلیسا را ترک می‌کند

من شخصاً فکر می‌کردم که در حال پیشرفت هستم، شاید هنوز کاملاً مشخص نبود، اما مطمئناً یک اتفاقی در حال روی دادن بود، حداقل من این طور فکر می‌کردم. اما برای گری اوضاع همان طوری باقی مانده بود که در تمام طول دوران ازدواجمان بدان گونه بود- افتضاح.

گری در هفته دوم ژانویه سال ۱۹۹۶ به من گفت که می‌خواهد کلیسا را ترک کند.

سرانجام به آخر خط رسیدم و بزرگان کلیسا را از این مسأله مطلع کردم. آنها موافقت کردند که ما یک هفته دست از کار بکشیم و در طی این مدت کمک‌های حرفه‌ای دریافت نماییم تا ببینیم که آیا می‌توانیم این مسائل را حل کنیم یا نه. در ۱۳ فوریه سال ۱۹۹۶ به مرکز مشاوره مسیحیان مراجعه کردیم، ما امیدوار

بودیم که بتوانیم از این بحران خارج شویم و من واقعاً می‌خواستم این درد به سرعت به پایان برسد.

ما پنج روز بعدی را به طور کامل به همراه دو مشاور طی کردیم. این گروه کوچک مسیحی که برای مدتی کوتاه تشکیل شده بود به اندازه کافی برای ما امن بود که به خودمان اجازه بدهیم که احساسات نهفته خود را با یکدیگر در میان بگذاریم.

چیزی که ما انتظارش را نداشتیم یک تجربه روحانی درست و حسابی با خداوند بود. به نظر من این اتفاق به صورتی عجیب اتفاق افتاد. من و گری آن شب تا دیر وقت با هم بحث کرده بودیم. او در حدود ساعت ۲ بامداد مرا از خواب بیدار کرد، روی تخت خواب ایستاد و با چند کلمه خاص مرا در جریان گذاشت. او برای اولین بار حقیقت را راجع به احساساتش در مورد من، ازدواجمان و کلیسا بیان کرد.

ما یک پل گم شده را کشف کردیم

انفجار گری با وجود این که دردناک بود، اما تجربه‌ای بود که باعث رهایی هر دو نفرمان شد. چرا؟ او پوشش سنگین روحانی «خوب بودن» که اجازه نمی‌داد مستقیماً به حقایق ازدواج و زندگی‌مان نگاه کند را کنار زد. من گوش دادم. او گوش سپرد.

ما به زندگی و ازدواج والدینمان نظر انداختیم. من صادقانه حیات نو را مورد توجه قرار دادم. آن کلیسا در واقع از بسیاری جنبه‌ها انعکاس‌دهنده خانواده من بود. هیچیک از ما دو نفر قبلاً احساس نمی‌کردیم که «اجازه چنین افکاری» را داشته باشیم. واقعیت تلخ این بود که عیسی تنها در ظاهر به اعماق وجود ما نفوذ کرده بود - با وجود این که بیست سال از گرویدن ما به مسیحیت می‌گذشت.

تجربه‌ای که در ابتدا به مرگ شباهت داشت آغازگر سفر و کشف رابطه‌ای شد که نهایتاً زندگی، ازدواج، خانواده و حتی کلیسای مرا دچار تحول کرد. من برای نخستین بار قدرت خانواده‌هایی را که در آن‌ها متولد شده بودیم را درک کردم. ما آنها را ترک و ازدواج کرده بودیم اما آنها هنوز در شکل دادن به زندگی‌های ما نقش مهمی را ایفا می‌کردند.

پولس به ما تعلیم می‌دهد که زمانی که کسی به مسیح ایمان می‌آورد: «چیزهای کهنه در گذشته و اینک همه چیز تازه شده است» (دوم قرنتیان ۵: ۱۷) من هرگز تصور نمی‌کردم که آن الگوی گناه آلود که در خانواده من از نسلی به نسل دیگر منتقل شده است هنوز هم کارآمد است از آنجایی که من اعتقاد داشتم عیسی می‌تواند هر لعن و نفرینی را در هم بشکند، اصلاً فکر نمی‌کردم که هنوز تحت تأثیر خانه‌ای قرار دارم که مدتها پیش ترکش کرده بودم.

در آزمایشی که از قلم به عمل آوردم با مجموعه مختلفی از انگیزه‌ها مواجه شدم. بخشی از اشتیاق من برای جلال خدا بود. سایر انگیزه‌هایم آن قدر به هم ریخته بود که من زمان و ابزار کافی برای دسته بندی کردن آن‌ها را نداشتم. ما به سطوح زیرین زندگی خود نظر افکندیم.

من در دعاهایم از خداوند عذرخواهی کردم. من صادقانه همه دارایی‌های خود را برای خدمت به خداوند و پادشاهی او به کار گرفته بودم اما چه کسی فکر می‌کرد که تعهدات من این طور به ناامیدی بیانجامد. با وجود پیش زمینه‌هایی که در دعا و انجیل داشتم درک این مسأله که لایه‌های عاطفی زندگی من هنوز توسط خداوند لمس نشده‌اند برایم شوک بسیار بزرگی بود. اینها تبدیل به دانه‌های هفت اصلی شدند که پایه‌های کلیسای عاطفی سالم را تشکیل می‌دهند و از بخش ۵ تا ۱۱ در مورد آنها توضیح داده می‌شود.

یک جفت چشم جدید؟

بعد از این ماجرا به نظر می‌رسید که خداوند به من یک جفت چشم جدید برای خواندن کتاب مقدس عطا کرده است. حقایقی که من فقط به صورت ذهنی درکشان کرده بودم به بخشی از تجربه من با خداوند تبدیل شدند.

من دیدم که عیسی احساسات خود را بدون شرم و آزادانه بروز می‌داد:

- گریان گشت (لوقا ۱۹: ۴۱)
- وجد نمود (لوقا ۱۰: ۲۱)
- غضب گردانید (مرقس ۳: ۵)
- مضطرب و دل‌تنگ گردید (مرقس ۱۴: ۳۳)

- بی نهایت غمگین و دردناک شد (متی ۲۶: ۳۷)
- دلش برای او بسوخت (لوقا ۷: ۱۳)
- تعجب نمود (مرقس ۶: ۶، لوقا ۷: ۹)
- محزون بود (مرقس ۳: ۵، لوقا ۱۲: ۵۰)
- بگریست (یوحنا ۱۱: ۳۵)

عیسی هر چیزی بود به جز یک مسیح که عواطفش یخ زده باشند. در عین حال دیدم که عیسی چطور خودش را از انتظارات مردم، خانواده و شاگردانش جدا کرده بود. رابطه‌ای که با پدرش داشت او را از فشاری که دیگران بر او وارد می‌کردند رها ساخته بود. او از این که زندگی و مأموریتش با دیگران متفاوت باشد هیچ ابایی نداشت.

من احساس کردم که با شریک زندگیم، گری راه درازی را در پیش رو داریم؛ هم به صورت دو فرد مجزا و هم به صورت یک زوج. هدف این نبود که کلیسا را تغییر دهیم بلکه می‌بایست خودمان را تغییر بدهیم و یا حداقل به خداوند اجازه دهیم تا متحولمان کند، اما ما ناگهان دریافتیم که وارد یک منطقه جدید شده‌ایم و به مسیری افتاده‌ایم که با تعالیمی که در طول بیست سال گذشته دیده بودیم، کاملاً متفاوت است. ما در حال دور شدن از ساحل امن شناخت خدا و رابطه با دیگران بودیم.

بخشی از وجود ما نمی‌توانست صبر کند و منتظر حرکت بعدی خداوند بماند، اما بخش دیگر هراسیده بود. خداوند به وضوح از ما می‌خواست که دروازه‌های وجودمان را بر روی روح او باز کنیم ولی به نظر می‌رسید که این عمل خونریزی زیادی در پی داشته باشد درست مانند مرگ.

شناخت ما از جدایی ناپذیر بودن سلامت عاطفی و بلوغ روحانی شباهت زیادی به رابطه روزانه ما با خداوند دارد. افراد ممکن است در یک لحظه عیسی را به عنوان خداوند و نجات دهنده خود بپذیرند، اما همه افراد روزها و ماه‌ها و سال‌های زیادی را در پیش رو خواهند داشت که خداوند بر روی آنها کار می‌کند.

در مورد من هم دو سال طول کشید تا خداوند بتواند دیدگاه محدودی که در مورد او و زندگی مسیحی داشتم را از بین ببرد.

به عنوان مثال خداوند آشکارا از طریق افسردگی همسری ناخوشنود، و یک زندگی که گاهی از کنترل خارج می‌شد با من صحبت می‌کرد اما تنها پاسخ من به این وقایع دردناک این بود که: «خداوند هر چه زودتر این مشکلات را از سر راه من بردار تا بتوانم به کارهای تو رسیدگی کنم.»

مشکل اینجا بود که من در آن روزها اجازه نمی‌دادم تا خداوند در زندگی من صحبت کند و عمل نماید. شاخص‌های من برای شنیدن سخنان خدا فقط کتاب مقدس، دعا (صدای درونی)، موعظت، سخنان نبوتی، و گاهی اوقات شرایط - که البته مورد آخر در واقعیت به عمل در نمی‌آمد - بود.

تأثیر پذیرنده دور از انتظار - کلیسای حیات نو

کاری که خداوند در زندگی ما انجام داد به سرعت به کلیسا هم کشیده شد. ابتدا از کارمندان شروع شد و سپس رهبران را نیز تحت تأثیر قرار داد. من برای نخستین بار متوجه شدم که خدمت، به این که چه کسی هستی بیشتر از این که چه کاری انجام می‌دهی بستگی دارد.

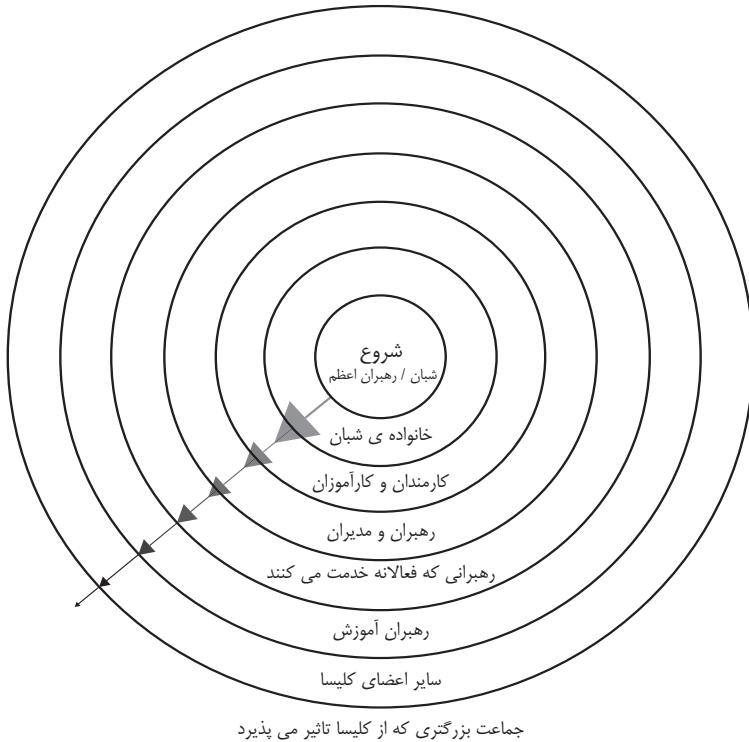
کشف بزرگی به عمل آورده بودم. ما از اعمال انسانی به سمت انسان بودن حرکت می‌کردیم. نتیجه این مسأله همچون امواج دایره‌ای شکل به کل کلیسا کشیده شد. از کارمندان و رهبران اعظم آغاز گشت و سپس رهبران گروه‌ها و کل جماعت کلیسا را نیز تحت تأثیر قرار داد - ما اصول ذکر شده در این کتاب را به صورت خلاصه در یک نمودار نمایش داده‌ایم. (به نمودار توجه کنید).

جوآن و مارتا

روز قبل از جدایی سه ماهه من از کلیسا، من و گری دور میز آشپزخانه نشسته بودیم تا با جوآن و مارتا که تحت خدمت ما به مسیح روی آورده بودند ملاقات کنیم. آنها در آن زمان شبانی جماعت‌های اسپانیایی زبان حیات نو را بر عهده داشتند.

آنها در سال‌های اولیه دوران رهبری خود مسیحیانی مشتاق و سرزنده بودند. جوآن

در کلیسای حیات نو مسیحی شده بود. حالا، بعد از گذشت هفت سال خسته شده بودند و به خاطر غفلت در مورد دو فرزندانشان احساس گناه می کردند. آنها به خاطر مشکلات، بحران ها و نیازهای بی شمار جامعه بزرگ مهاجران در هم شکسته بودند. بعد از این که سه ساعت به سخنانشان گوش سپردم، احساس شرمساری می کردم. جوآن و مارتا میوه های خدمات ما بودند .



دوایر متحد المרכזی که نشان دهنده به کارگیری سلامت عاطفی در کلیسا هستند

آیا میوه خدمات مسیحیت، رهبرانی بی شوق و فاقد تعادل است؟ من بعدها به گری گفتم از این که آن ها را به سمت مسیحیت و شبانی هدایت کرده ام، ناراحت هستم زیرا آنها مجبورند زندگی پرمشقتی را سپری نمایند.

من و گری از آنها عذرخواهی کردیم.

پل

پل به طور مرتب دعا می کرد و روزه می گرفت. او یک تکنسین کامپیوتر بود که در منتهن فعالیت می کرد و تعطیلات خود را در کنفرانس هایی که برای دعا و نبوت در اطراف کشور برگزار می شد، سپری می کرد. خیلی زود او با نظم و شدت بیشتری شروع به دعا کردن و روزه گرفتن نمود. او در خلال جلسات گروهی، انجیل می خواند تا پیام شخصی خود را در اختیار دیگران قرار دهد. او در اغلب موارد کلام نبوتی خود را در همه جا و به همه کس ارائه می کرد بدون این که به خواسته آنها اهمیت بدهد.

یک نفر می بایست به او چیزی بگوید. اما مطمئناً آن شخص من نبود! چه کاری از دست من برمی آمد. من حتی برای نخوردن یک وعده غذا هم دچار مشکل می شدم، چه برسد به این که بخواهم به مدت طولانی روزه بگیرم. حقیقت این بود که پل تعلیم پذیر نبود و احساس می کرد از همه ما روحانی تر است. بخشی از روند بلوغ عاطفی در من این بود که بتوانم با محبت با او برخورد کنم و به عنوان شبان واکنش صادقانه ای نسبت به رفتارهایش داشته باشم. من دوستانه در مورد روح انتقاد جو و غرورش با او صحبت کردم. حداقل سعی خود را به کار گرفتم تا این کار را انجام دهم. دیری نپایید که او احساس کرد خداوند از او می خواهد به کلیسای دیگری برود.

همان جایی که رهبران می روند...

به نظر عده ای از دانش پژوهان، چهار رئیس جمهور قبل از آبراهام لینکن «رهبرانی صلح جو» بودند که تمایل نداشتند با مسأله برده داری در میان بخش های شمالی و جنوبی برخورد نمایند، اما در مقابل، آبراهام لینکن یک رهبر بالغ بود که قاطعانه وارد عمل شد. او زمانی که به کاخ سفید وارد شد کاملاً از اعتقادات و ارزش هایش آگاهی داشت. شخصیت قوی و بالغ او ملت را واداشت تا با حقیقت

برده‌داری مبارزه کنند و پیامد آن جنگ‌های داخلی بود. همیشه نقطه آغازین تغییر در هر ملت و کلیسا و خدمتی رهبر آن بوده است. کلیسا به همان جایی می‌رود که رهبرش بدان سو گام بر می‌دارد. اما تغییر و تحول رهبر به تنهایی، کافی نیست. خداوند می‌خواهد که سایرین را هم آزاد کند - اعم از این که در سال اول ایمانشان باشند یا در سال پنجاهم، مجرد باشند یا متاهل، و هر نقشی که در کلیسا داشته باشند (عضو جدید باشند یا رهبر و یا شبان). زمانی که هم از نظر عاطفی و هم از نظر روحی به یک شاگرد بالغ برای عیسی مسیحی تبدیل شدید، نتایج آن را به وضوح در اطراف خود مشاهده خواهید کرد. بخش‌های بعدی یک نمونه جدید در اختیار شما قرار خواهند داد تا به شما کمک کنند به شاگردی برای مسیح تبدیل شوید که زندگیتان شباهت زیادی به نقشه‌ای داشته باشد که او برایتان دارد.

بخش ۲

مشکل ناامیدکننده‌ای وجود دارد



امروزه در اکثر کلیساها مشکل ناامیدکننده‌ای وجود دارد. افراد زیادی وجود دارند که برای خداوند و خدمت کردن به او اشتیاق زیادی دارند اما از احساسات و اطرافیانشان فاصله گرفته‌اند. این وضعیت کشنده و مرگبار است، هم برای کلیسا و هم برای زندگی شخصی رهبران.

تیم کارمندان شبانی ما در یک کافی شاپ در نزدیکی یکی از سالن‌های سینما حضور بهم رسانده بودند، همگی ما به لرزه افتاده بودیم. حرف‌های زیادی برای گفتن وجود نداشت. چند لحظه قبل فیلم رسول (The Apostle) را تماشا کرده بودیم. همه ما احساس ناراحت کننده‌ای داشتیم و بر این باور بودیم که این فیلم گذشته ما را انعکاس داده است، علاوه بر این اثرات دردناک شاگردسازی ناکافی و کم وسعت توسط این فیلم به تصویر کشیده بود.

در حدود دوران اکران این فیلم خداوند بر اثرات دور شدن سلامت عاطفی از روحانیت انگشت گذاشته بود. فیلم رسول این موضوع را پررنگ‌تر جلوه‌گر نمود. زخم‌های گذشته ما هنوز دست نخورده باقی مانده بودند.

فیلم رسول که در سال ۱۹۹۷ اکران شد یک فیلم قوی در مورد یک رهبر مسیحی به نام «سونی» است که رابرت دووال آن نقش را ایفا کرده است. این فیلم دهه ۱۹۸۰ در روستاهای تگزاس را به تصویر می‌کشد. در صحنه آغازین سونی و مادرش در حال عبور از یک بزرگراه هستند که با یک تصادف که در آن چند وسیله نقلیه با یکدیگر برخورد کرده‌اند، روبرو می‌شوند.

سونی از کنار امدادگران می‌گذرد و به یکی از ماشین‌ها نزدیک می‌شود، در آن

یک مرد مجروح و نیمه هوشیار را می‌یابد که دوست دخترش که در کنار او نشسته بوده، جان خود را از دست داده است. سونی که برای عیسی اشتیاق زیادی دارد در گوش مرد نجوا می‌کند که اگر همان جا و در همان لحظه عیسی را به قلبش دعوت کند، خداوند گناهانش را می‌آمرزد و او می‌تواند به بهشت برود.

امدادگران سعی می‌کنند سونی را از کنار لاشه ماشین کنار بزنند، اما موعظه‌گر که در حال هدایت مرد رو به موت به سمت مسیح است با بازو آنها را هل می‌دهد و کنار می‌زند. زمانی که سونی به ماشین برمی‌گردد برای مادرش راجع به کار بزرگی که خداوند چند لحظه پیش انجام داده است صحبت می‌کند.

سونی اکثر اوقات را در جاده‌ها می‌گذراند تا بتواند افراد را هدایت کند. این اشتیاق روحانی به زندگیش نیز سرایت می‌کند. او فرزندان را دوست دارد و آنها را «خوشگل‌های من» می‌نامد. در همین حین همسر زیبا و رنج کشیده‌اش - جسی - از خیانت‌های همسرش و تنهایی‌های خودش به تنگ می‌آید و درخواست طلاق می‌دهد.

بعدها مشخص می‌شود که او نیز با یکی از شبانان کلیسا رابطه داشته است. پس از مدت کوتاهی جسی و شبان مورد نظر با استفاده از آیین نامه‌های کلیسایی کنترل جماعت را از سونی می‌گیرند.

در یک لحظه خشم و حسادت آنچنان وجود سونی را فرا می‌گیرد که به شدت مشروبات الکلی مصرف می‌کند و در زمانی که شبان جوان در حال تعلیم بازی بیس‌بال به فرزندش است با راکت بیس‌بال به او حمله ور می‌شود و نهایتاً شبان از دنیا می‌رود.

در همان حین سونی از شهر خارج می‌شود زیرا می‌خواهد هویت قبلی خود را کنار گذاشته و زندگی جدیدی را شروع کند. او ماشینش را در میان یک تقاطع متوقف می‌کند و در جاده زانو می‌زند و می‌گوید: «خدایا کدام طرف؟ کدام طرف؟» دیری نمی‌پاید که او به یک کلیسای کوچک در لوئیزیانا می‌پیوندد و بعد از این که صادقانه با دعا و روزه اراده خداوند را می‌جوید، پیغام جدیدی را از او دریافت می‌نماید و لقب «رسول ای.اف» را برای خود بر می‌گزیند و به عنوان نمادی از یک شروع تازه، در دریاچه‌ای در همان نزدیکی خودش را تعمید می‌دهد.

سونی با کمک یک شبان آفریقایی - آمریکایی کلیسای جدیدی را بنیان می‌گذارد.

او چند جای مختلف کار می کند تا بتواند مخارج کلیسا را پرداخت نماید، یک خدمت رادیویی را آغاز می کند، یک اتوبوس را تعمیر می کند و با آن افراد را به آن کلیسا می برد- افرادی اعم از آفریقایی آمریکایی و آنگولا آمریکایی.

رابطه ای که سونی با مسیح دارد، مسموم است. کلیسا پیشرفت می کند، عده بسیاری به مسیح ایمان می آورند، گرسنگان سیر می شوند. جماعت کوچک و مختلط، اشتیاق و موعظه های او را دوست دارند. اما در لایه های درونی ایمانش شکافهای ناخوشایندی باقی مانده اند. او در حین تأسیس کلیسای جدید زنی به نام توسی را ملاقات می کند که در یک ایستگاه رادیویی کار می کند. آن زن احساسات و عواطف رومانتیک سونی را تحریک می کند. سونی با یک مرد آشوبگر درگیر می شود که درستکاری او را زیر سؤال می برد.

سرانجام مقامات به اشتباه بزرگی که سونی در گذشته مرتکب شده بود پی می برند و پلیس او را دستگیر می کند و به زندان می اندازد. اما، ما می بینیم که سونی حتی در زندان هم یک گروه سرود برای سرودهای مسیحی را هدایت می نماید تا شاید آنها با خداوند عیسی مسیح که زندگی ها را دگرگون می کند، آشنا شوند.

سونی تندخو است، زن بازی می کند، مشروبخوار است و یک مرد را در حین عصبانیت به قتل می رساند ولی در عین حال شاهدان نمی توانند شواهدی را که نشان می دهند سونی به عیسی مسیح ایمان دارد، را انکار کنند. او تولد تازه را بشارت می دهد. و به قدرت فوق بشری روح القدس اعتقاد دارد.

سونی، همانند بسیاری از ما یک انسان چند وجهی است. او یک مسیحی مشتاق و متعهد است که تحسین ما را برمی انگیزد، اما در عین حال به شدت نامتعادل است. دردناک ترین قسمت آن شاید ناآگاهی او از این مسأله باشد که تظاهر او به چیزی بیشتر از آن چه که واقعاً هست، آسیب های جبران ناپذیری را در پی خواهد داشت. او را به طرقي می توان یک فریب کار تلقی نمود، زیرا خیلی راحت ایمان و روحانیت را از انسان بودن خود جدا کرده است. اکثر ما رهبران مسیحی بیشتر از آنچه فکرش را بکنیم به او شباهت داریم.

شکافی که در زندگی سونی وجود داشت پیام و رهبری او را تحت تأثیر قرار داده بود. من آرزو داشتم که این مسأله فقط در هالیوود وجود داشته باشد، اما این طور نیست. متأسفانه نمونه های واقعی زیادی از این مورد وجود دارند.

باب پیرس (Pierce) و رویای دنیا

در سال ۱۹۵۰ باب پیرس رویای دنیا را بنیان نهاد که بزرگترین موسسه توسعه مسیحیت به شمار می‌رود (www.worldvision.org). امروزه این سازمان به بیش از یکصد میلیون نفر در بیش از صد کشور خدمت ارائه می‌دهد. باب پیرس که اشتیاق زیادی برای مسیح داشت و آرزوی یک دنیای بدون گرسنگی و بیماری را داشت، فروتنانه کارش را با یاری رساندن به بچه‌هایی که در اثر جنگ کره یتیم شده بودند، آغاز کرد. او به هر کاری دست می‌زد موجب توسعه آن می‌شد و با رؤیای توقف‌ناپذیر و انرژی زیادی که داشت، غیرممکن‌ها را آرزو می‌کرد و تمام تلاش خود را به کار می‌گرفت تا آنها را به واقعیت تبدیل کند.

کتابها و مقالات زیادی در مورد او به رشته تحریر درآمد. دوستان اظهار می‌دارند «او مردی است که برای جان‌ها آسایش ندارد.» و «او یک سامری مسیحی واقعی است که زندگیش را وقف نیازمندان کوچک جهان کرده است.»

باب اغلب این طور دعا می‌کرد «امیدوارم دل من توسط چیزهای شکسته شود که دل خداوند را می‌شکنند.» این اشتیاق شدید او را به سرتاسر جهان می‌کشاند تا بتواند نیازهای انسان‌ها را بر آورده سازد.

متأسفانه، این رویکرد او عواقب زیادی برای خانواده‌اش داشت. یکی از دوستان خانوادگی در کمال ادب اظهار داشت: «همسر باب، لورین (Lorraine) محرومیت را از نوع دیگری تجربه می‌کند که با محرومیت‌هایی که شوهرش برای از بین بردن آنها به دیگران خدمت می‌کند، تفاوت دارد.»

واقعیت تلخ و ناخوشایند این است که او خانواده خودش را به وادی فراموشی سپرده بود. او همیشه خدمت و اثراتش را به همسر و فرزندان ارجحیت می‌داد. به عنوان مثال، زمانی که در یکی سفرهای خارجی به سر می‌برد، یکی از دخترانش به او تلفن زد و از او خواست که به خانه بازگردند اما او به ویتنام رفت.

زمانی که خانم پیرس به خانه بازگشت در کمال شگفتی دریافت که دخترش از اقدام به خودکشی جان سالم به در برده است. دخترک اظهار داشت: «من فقط می‌خواستم آغوش پدرم را احساس کنم ولی می‌دانستم که نمی‌آید.» خانواده پیرس زمانی که از جنگ روانی دخترشان آگاه شدند، سعی کردند به یاری او بشتابند، اما

کمک‌های دیرهنگام آنها مفید واقع نشد و دو سال بعد دخترشان خودکشی کرد. با گذشت زمان رابطه باب و همسرش نیز به شدت خراب شد. یک مرتبه، چند سال با هم صحبت نکردند. رابطه‌اش با دو فرزند باقی مانده‌اش هم چندان رضایت بخش نبود. باب پیرس سال‌های پایانی عمرش را در طردشدگی کامل از سوی اعضای خانواده‌اش سپری کرد، هر چند که خداوند این موقعیت را برای او فراهم آورد که یک شب قبل از مرگش با آنها آشتی کند.

چندین سال کار بی وقفه، مصرف غذاهای غیربهداشتی و پروازهای دائمی به تدریج ذخایر روانی باب را تحلیل برد و بدنش را نسبت به همه مشکلات حساس نمود. یک بیوگرافی نویس اظهار داشت: «خشمی که او در تمام طول زندگی سعی در کنترل آن داشت، از کنترلش خارج شد و ذهنی که همچون کامپیوتر کار می‌کرد دچار آشفتگی شد.»

درخواست جان که می‌گفت: «بگذارید برای خداوند بسوزم» غمگینانه به تحقق

پیوست.

رابطه جان با مدیران رؤیای دنیا هم پایانی ناخوشایند داشت. در سال ۱۹۶۳ مدیران رؤیای دنیا برای نخستین بار بر او مسلط شدند و تصمیم گرفتند که برنامه هفتگی رادیویی را قطع کنند و دلیل این کارشان را هم مشکلات مالی ذکر کردند. کمی بعد، در همان سال مدیران در زمانی که او در سفر خارج از کشور به سر می‌برد، به او مرخصی استعلاجی دادند و او تصمیم گرفت برای بهبودی در همان جا و دور از خانواده‌اش بماند. سرانجام حالش بهتر شد اما تنش‌های میان او و مدیران رؤیای دنیا از بین نرفت.

در سال ۱۹۶۷ در یکی از جلسات هیأت مدیره، استعفا داد. مدارک مربوطه به استعفای او فردای آن روز به دستش رسید و باب از کاری که در تمام طول زندگی برای آن زحمت کشیده بود، کنار رفت.

باب پیرس در سال ۱۹۸۷ در اثر ابتلا به سرطان خون از دنیا رفت. چند هفته بعد دخترش ماریلی پیرس دانکر (Marilee Pierce Dunker) کتابی تحت عنوان مرد رؤیا، زن دعا (*Man of Vision, Woman of Prayer*) به رشته تحریر در آورد و در آن هم از معجزات سفرها و هم از تاریکی فضای خانوادگی‌شان سخن گفت.

آیا داستان‌هایی از این قبیل که شامل روابط از هم گسیخته و آشتی‌های کوتاه مدت است فقط به افراد مستعد محدود می‌شود؟ متأسفانه این طور نیست. من می‌توانم هزاران مورد مشابه را از اعضای کلیسایمان و افراد سراسر کشور برایتان ذکر کنم. احتمالاً شما هم نمونه‌های زیادی را می‌شناسید.

راجر و عطایایش

اگر چیزی به نام «فرزند منصوب کلیسا» وجود داشته باشد، راجر همان بود. پدرش، پدر زنش و دوازده عضو دیگر از اعضای خانواده او کشیش بودند. راجر در بار در کالج و دانشگاه مسیحیت تحصیل کرد، یک بار در کودکی زمانی که پدرش درس می‌خواند و هجده سال بعد زمانی که خودش در همان مراکز تحصیل کرد. راجر امروز اظهار می‌دارد: «تنها چیزی که از بچگی می‌شناختم کلیسا و خدمت بود. من شوق زیادی برای آنها داشتم، اما بعدها دریافتم که اینها لزوماً به معنی اشتیاق داشتن برای مسیح نیستند و باعث صمیمیت و نزدیکی با او نمی‌شوند.»

راجر در ابتدای خدمتش متوجه شد که مشکلی وجود دارد. جو سنتی کلیسا نه تنها او را ارضا نمی‌کرد، بلکه او به وادی افسردگی کشیده می‌شد و همان حالاتی را تجربه می‌کرد که در دوران دانشجویی پشت سر گذاشته بود. در یک جلسه ارزیابی شغلی به او پیشنهاد شد که به علت فقدان محدودیت‌های عاطفی، شناخت ناکافی از خود و روح قوی پیش‌قدم‌بودن که برای کلیسا چندان مناسب نبود، خدمت را کنار بگذارد. اما او این اندرز را نادیده گرفت و به یک کلیسا در کویینز پیوست زیرا احساس می‌کرد که اراده خداوند در این است که او در آنجا تحولاتی را ایجاد نماید. این کار از ابتدا سخت و دشوار بود. راجر سعی کرد در روند پرستش تغییراتی را ایجاد نماید، برنامه‌های جدیدی را اضافه کند و الویت‌های مدیران را تغییر دهد تا بدین ترتیب موجب رشد کلیسا فراهم شود. خیلی زود راجر و همسرش نامه‌های گلایه آمیزی را دریافت نمودند و شایعات زیادی در موردشان در کلیسا مطرح شد. اعضای کلیسا دو برابر شدند. اعانه‌ها به شدت افزایش یافت و منابع مالی سه برابر شد اما شبانی کلیسا در هم شکست.

راجر می‌گوید: «من در آن زمان نمی‌فهمیدم که هیچ فیضی در بین نیست، من

چشمانم را بر روی تهی بودن و مشکلات روانی خود بسته بودم». راجر بعد از همه جلسات هیأت مدیره می‌گریست و لرزه بر اندامش می‌افتاد.

بعد از پنج سال احساس کرد که به نقطه بحران رسیده است و برای تمام طول تابستان مرخصی بدون حقوق گرفت و در اوج افسردگی از کار کنار کشید. او امروز در مورد آن دوران می‌گوید: «آن تابستان کاملاً به هدر رفت. در آن دوران من خداوند را جستجو نکردم و به دنبال کمک نرفتم، حتی نمی‌دانستم به چه کسی روی بیاورم.»

اوضاع برای راجر بدتر شد. مراجعین کلیسا بیشتر شدند و افراد زیادی پشت راجر ایستاده بودند اما اوضاع مالی خوب نبود و روابط هیأت مدیره کلیسا از هم پاشیده بود. او می‌گوید: «همه انتقادهای و همه سوءتفاهم‌ها برای من به منزله یک دم آتشین بود.»

سرانجام مشکلات، تاب و توان را از راجر ربودند. فشارها باعث شدند که او در حالی که هیچ درآمد، پس انداز و حتی قوت روانی نداشت از کارش استعفا دهد. او احساس می‌کرد که شکست خورده است.

مشکل چه بود؟ راجر از نظر عاطفی و روانی به بلوغ نرسیده بود. جابجایی‌های مکرر خانواده، به او آموخته بود که چطور افراد را ملاقات کند، اما نحوه برقراری ارتباط با آنها را به او یاد نداده بود. هر وقت که او به دنبال سطوح عمیق‌تر شاگردسازی می‌رفت -بجز چند مورد محدود- پایین کشیده می‌شد و به او گفته می‌شد: «دیگر زندگیت جمع و جور شده و سامان گرفته است». بنابراین او اجازه می‌داد تا حفره قلبش بزرگتر و تاریک‌تر شده و نسبت به نفوذ دیگران حتی همسرش مقاومت‌تر شود.

او می‌گوید: «من آموختم که مشکلاتم را در سطوح عمیق‌تر انباشته کنم. من از نظر روانی و عاطفی سالم نبودم. به نظر من کلیسا جایی بود که در آن می‌بایست مطالبی را راجع به سطوح عمیق و تیره وجودم بیاموزم و آنجا هیچوقت یک مکان امن نبود.»

متأسفانه، زندگی راجر، کلیسایی که در آن خدمت می‌کرد و حتی روابط خانوادگی، هیچیک سالم نبودند. من باور دارم که راجر یک روز مجدداً به جمع شبانان بازخواهد گشت. اما اکنون باید از خداوند بخواهد تا زندگی خانوادگی را

سرو سامان دهد و روابطش را با دیگران ترمیم نماید.

الگوهای معیوب از خانه به کلیسا

من به یاد دارم که در روزهای ابتدایی خدمتم در دانشکده و بعدها در دورانی که برای سخنرانی در کنفرانس‌ها به سفر می‌رفتم تحت تأثیر زندگی بسیاری از شبانان و رهبران کلیساهایمان قرار می‌گرفتم. در اغلب موارد در رفتارشان غرور، عدم پذیرش، حالت تدافعی، برنامه‌های پر التهابی که کار زیادی را می‌طلبد، طمع برای کلیساهای تأثیرگذارتر که بت‌پرستی تلقی می‌شود (کولسیان ۳: ۵ را نگاه کنید) و غیره دیده می‌شد و همسرانشان تنها بودند. تحمل این شرایط بسیار سخت به نظر می‌رسید. من در سالهای ابتدایی فکر می‌کردم که این حالت نوعی انحراف است و به ندرت اتفاق می‌افتد اما پس از گذشت زمان دریافتم که یک هنجار و قانون است.

بنابراین من تصمیم گرفتم که متفاوت باشم، اما تنها مشکلم این بود که نمی‌دانستم چطور.

سطح ثبات روانی در خانواده‌های آمریکای شمالی بسیار پایین است. در زمان نوشتن این کتاب در حدود نیمی از ازدواج‌های ایالات متحده به طلاق می‌انجامد. مطلبی که شوک برانگیز است این است که میزان طلاق در میان کسانی که خود را مسیحی می‌نامند از سایرین بیشتر است.

حتی در میان رهبران مسیحی فروپاشی خانواده از میزان بالایی برخوردار است. تعجب برانگیزتر این است که برقراری رابطه نامشروع، اعتیاد به عکس‌های جنسی و یا گیرافتادن در سایر شرایط خارج از کنترل، میان رهبران مسیحی به امری رایج تبدیل شده است و تعداد زیادی از آنها به گونه‌ای که گویی هیچ اتفاقی نیافتاده، به زندگی خود ادامه می‌دهند.

برای درک بیشتر از چنین شرایطی به یک مثال از فردی که تصمیم گرفت راجع به دنیای درونی خود صحبت کند، توجه کنید. این مرد در سال ۲۰۰۲ لقب پدر ازدواج‌های مسیحی را به خود گرفت ری ماس هولدر (Ray Mossholder) نام داشت. او بعد از چهل و دو سال از همسرش طلاق گرفت و اعلام کرد که می‌خواهد

مجدداً ازدواج کند. او رهبر شناخته شده و مورد احترامی بود که برنامه های رادیویی و تلویزیونیش بیش از یازده هزار پیمان زناشویی را از افتادن به ورطه طلاق نجات داده بود.

او خبر از هم پاشیدن زندگی زناشویی خود را در یک نامه به اطلاع حامیان خود رساند و در آن داستان کفاشی را ذکر کرد که مشغول کارش بود اما همسرش بدون کفش مانده بود. او اظهار داشت: «من همان کفاشم و هیچ عذر و بهانه ای هم نمی توانم بیاورم.»

اما همسر و فرزندان شان نتوانستند او را راضی کنند تا او بلافاصله بعد از طلاق، خبر ازدواج مجددش را منتشر نکند، ولی او بر این نکته پا فشاری می کرد که قانون خداوند را زیر پا نگذاشته و فقط از همسر چهل و دو ساله اش جدا شده است. غم انگیزترین مطلب در نامه ای که او به پشتیبانان خود نوشت این بود: «من اغلب در مورد عالی بودن زندگی زناشویی خود فریبکارانه صحبت می کردم. تعالیم من درست بود اما، ما نمی توانستیم آنها را در زندگی خودمان به کار بندیم.» چرا؟ به نظر من افرادی مانند ماس هولدر و بازیگر فیلم رسول، باب پیرس و راجر از کلیسای حیات نو، همگی از یک الگوی معیوب در فرآیند شاگردسازی پیروی کرده بودند.

گروه کوچک «محبت کردن» که از هم پاشید

زمانی که ما کلیسای حیات نو را در سپتامبر ۱۹۸۷ تأسیس کردیم، متعهد شدیم تا استراتژی خود را بر مبنای تشکیل گروه های کوچک قرار دهیم. ما انرژی زیادی را صرف تعلیم رهبران در زمینه هدایت دروس انجیلی، تسهیل پرستش ها، تشکیل جماعت، دعای مؤثر و درک شرایط گروه نمودیم. جزوه های زیادی را برای رهبران و مدیران این گروه ها تهیه کردیم. حالا که به عقب برمی گردم می بینم که همه آنها مهارت های سطحی را در بر می گرفتند و هیچکدامشان مهارت های اساسی در زمینه سلامت روانی و عاطفی مانند صحبت کردن آشکار، مستقیم، صادقانه و محترمانه، گوش سپردن و حل کردن با لغانه اختلافات را در بر نداشتند. روایتی که در پی می آید محدودیت ها و شکاف های عملکرد ما را بهتر نشان می دهد.

در اوایل دهه ۱۹۹۰، باب و کارول (Bob and Carol) که عطیه میهمان نوازی داشتند رهبری یکی از گروه‌های کوچک ما را بر عهده گرفته بودند. گروه کوچک آنها حدود پانزده عضو داشت که هر جمعه شب گرد هم می‌آمدند. اعضا سرود می‌خواندند و به مدت یک ساعت دعا می‌کردند. آنها کلام را مطالعه می‌کردند و به غیر از جلسات گروهی نیز یکدیگر را ملاقات می‌کردند. هر هفته یک وعده غذایی را در کنار یکدیگر صرف می‌کردند. باب اظهار می‌دارد: «در ابتدا، من آن گروه را به صورت یک جمع پر محبت توصیف می‌کردم.»

شکاف‌ها زمانی نمایان شد که میلی (Millie)، یکی از اعضای گروه، یک شب به دو نفر از زنان دیگر گروه اعلام کرد که او تصور می‌کند یک رابطه نامشروع بین دو تن از اعضای یکی دیگر از گروه‌های کوچک کلیسای حیات نو در جریان است. آنها نگرانی و ناراحتی خود را در این مورد کاملاً قانونی و منطقی می‌دانستند. آنها قصد کمک رسانی داشتند. بنابراین قضیه را با شوهرانشان در میان گذاشتند و آنها هم باب را مطلع ساختند. او از چنین شایعه‌ای به شگفت آمد زیرا این مسائل درست در زمانی اتفاق افتاد که آنها در حال بررسی یعقوب ۳ و قدرت زبان برای انجام اعمال نیک یا شر بودند. باب با میلی و سایرین صحبت کرد و بر این تصور بود که شایعه پراکنی‌ها متوقف شده است. اما در واقع ضایعات جارو شده از روی فرش به زیر فرش انتقال یافته بود و دیگر کسی بی‌پرده و صادقانه راجع به این مسأله صحبت نمی‌کرد.

شکاف زمانی عمیق‌تر شد که میلی به باب اطلاع داد که اعضای گروه به این نتیجه رسیده‌اند که همسر باب با کسی رابطه دارد و اعضای گروه وظیفه اطلاع رسانی به باب را به میلی محول کرده‌اند.

در این زمان اختلافاتی در بین اعضای گروه در حال شکل‌گیری بود. چنانچه اختلافات ریشه کن نشوند، هم چون سرطان عمل می‌کنند و سرطان این گروه هم به سرعت رو به گسترش بود.

باب توسط اتهام‌ها و رویکرد افراد گروه نسبت به آنها شگفت زده شده بود. این مسائل نه تنها عدم بلوغ روحانی اعضای گروه را آشکار ساختند، بلکه شکاف‌های موجود در زندگی خانوادگی خودش را نیز بروز دادند. به عنوان مثال، باب دریافت که او بیش از اندازه خودش را به یاری رساندن به اعضای گروه مشغول کرده است،

به طوری که فرصت کافی برای رسیدگی به نیازهای عاطفی خانواده‌اش را نداشته است و تقریباً دو سال طول کشید تا بتواند زندگی خانوادگی خود را نجات دهد.

باب با اندوه گفت: «من فکر می‌کردم که افراد را بر پایه کلام خدا بنا می‌کنم، اما نهایتاً دریافتم که هیچ چیزی بنا نشده است. افراد طلب عفو می‌کردند و سپس به دنبال کار خود می‌رفتند. ما راجع به کلام خدا صحبت می‌کردیم اما نمی‌دانستیم چطور آموخته‌های خود را به عمل در آوریم.»

در مدت سه ماه این گروه پرمحبت فرو پاشید. میلی و همسرش کلیسا را ترک گفته و بعد از مدتی از آن ایالت رفتند.

باب و کارول هم کلیسا را ترک کردند. چهار سال طور کشید تا بازگردند و دوباره بتوانند به مسیحیان اعتماد کنند. زمانی که باب بعدها بر روی آنچه که اتفاق افتاده بود تأمل کرد، اظهار داشت: «ما نمی‌فهمیدیم که داریم چه کار می‌کنیم.»

او درست می‌گفت. هم او و هم بقیه ما که رهبران اعظم کلیسا محسوب می‌شدیم بلوغ عاطفی یا تعلیم کافی برای عبور کردن از سطوح ظاهری و رسیدن به سطوح زیرین را نداشتیم که بتوانیم در چنین مواردی به این گروه کوچک کمک کنیم.

مشخص کردن اجزای عاطفی بلوغ روحانی

علیرغم هزینه‌های زیادی که برای آموزش رهبران گروه‌های کوچک صرف شد، ما نقش سلامت عاطفی را در بلوغ روحانی برای زندگی کردن در جوامع مسیحی درک نکرده بودیم. مدل شاگردسازی ما رشد عاطفی - حرکت از کودکی به سمت بلوغ - را در بر نداشت. ما نمی‌دانستیم که حل کردن اختلافات فقط شامل چند گام ساده که در متی ۱۵: ۱۸-۱۸ آمده است، نیست و بعدها فهمیدیم که باید سایر اصول انجیلی را نیز به کار بگیریم تا بتوانیم اختلافات را با مهارت از بین ببریم و این امر آگاهی از تاریخچه زندگی افراد و الگوی خاصی را که اختلافات از آن پیروی می‌کنند را نیز در برمی‌گیرد.

در آن زمان تنها چیزی که ما از آن اطمینان داشتیم این بود که رهبری ما مشکل دارد و شیوه ما برای ساختن جوامع سالم درست نیست. اما، همان طور که

در ابتدای این بخش گفته شد کلیسا به همان جایی می‌رود که رهبرش بدان سو گام بر می‌دارد. اگر به مسائل عمیق و درونی زندگی خود توجه نکنیم، نمی‌توانیم کلیسایی را بنا کنیم که از نظر عاطفی سالم باشد.

حال بیایید فصل دوم را آغاز کنیم و ببینیم کتاب مقدس برای بنیان‌گذاری یک الگوی جدید برای شاگردسازی چه اصولی را در اختیار ما قرار می‌دهد.

فصل دو



بنیانگذاری یک الگوی شاگرد سازی جدید بر مبنای کتاب مقدس

بخش ۳

سرلشگر بعدی درامر شاگرد سازی - سلامت عاطفی



خداوند در بدو تولد ما را به صورت انسان خلق نمود، اما امروزه ما بخش عاطفی وجود خود را کنار گذاشته و آن را چندان مهم نمی‌پنداریم. الگوهایی که در حال حاضر برای شاگردسازی ارائه می‌گردند به مسائل روحانی بیش از جنبه‌های جسمی، عاطفی، اجتماعی و ذهنی وجود ما اهمیت می‌دهند، اما هیچ یک از بخش‌های کتاب مقدس چنین جداسازی را مورد تأیید قرار نداده است.

امروزه یک انقلاب کوپرنیکی مورد نیاز است

حداقل به مدت ۱۴۰۰ سال همه افراد جهان بر این باور بودند که زمین مرکز جهان است. همه انسان‌ها پذیرفته بودند که خورشید و سایر اجزای جهان حول زمین می‌چرخند. اما کوپرنیک، دانشمند لهستانی، در سده ۱۵۰۰ این تصور را به چالش کشید، همان طور که گالیله قبلاً این کار را انجام داده بود. آنها مشکلات و ناهماهنگی‌های شدید این دیدگاه قدیمی را دریافتند و یک الگوی کاملاً متفاوت را مطرح نمودند. در تحلیل آنها، زمین یکی از چند سیاره‌ای بود که در جهان پهناور به دور خورشید می‌گردد. گالیله از این حد هم فراتر رفت و اظهار داشت که حتی خورشید بازیگر کوچکی در میان کهکشان‌های نامحدود جهان به شمار می‌رود. این الگوی جدید دیدگاهی که جامعه و کلیساها از خودشان داشتند را به لرزه

در آورد، پذیرفتن این واقعیت که انسان‌ها در کهکشان پهناور ذرات کوچکی بیش نیستند، چندان آسان به نظر نمی‌رسید. گالیله به خاطر چنین بی‌حرمتی بزرگی که نسبت به ایمان افراد روا داشته بود به رم احضار شد و به کفرگویی متهم گشت و محکوم به حبس خانگی ابدی شد و علاوه بر این‌ها اجازه انتشار دادن هرگونه مطلبی هم از او سلب شد.

تغییر دیدگاه قدیمی و تبدیل شدن آن به تصویری که کوپرنیک از جهان داشت در زمانی اتفاق افتاد که ثابت شد دیدگاه قدیمی پاسخگوی بسیاری از حقایق نمی‌باشد. هر چقدر که گالیله به شیوه اخترشناسان باستانی حرکت ستاره‌ها و سیارات را مورد مطالعه قرار می‌داد بیشتر به خطا بودن آن پی می‌برد. از آن نقطه به بعد همه با عینک‌هایی جدید به جهان نگاه کردند و همه اطلاعات و داده‌های قدیمی به شیوه جدید مورد ارزیابی و تفسیر قرار گرفتند. ایجاد تحول در الگو و مدل را می‌توان تغییر آیین دانست.

من عمداً از واژه الگو استفاده می‌کنم. این واژه توسط توماس کان (Thomas Kuhn) نویسنده کتاب ساختار انقلاب‌های علمی (The Structure of Scientific Revolutions) مطرح شد. بر اساس تعریف او الگو شیوه دیدن و درک حقیقت است و در واقع یک لنز یا فیلتری است که از طریق آن ما داده‌ها و اطلاعات را مورد تفسیر قرار می‌دهیم. به عقیده کان در تفکرات علمی، انقلاب‌ها تنها زمانی رخ می‌دهند که افراد بتوانند از الگوهای قدیمی دیدن و فکر کردن رها شوند و به مسائل جدید بیاورند.

ما هنوز هم برای توصیف نگاه تازه به زندگی از عبارت انقلاب کوپرنیک استفاده می‌کنیم. انقلابی که بنیان احساس کردن، تفکر و دیدن را در ما دچار تغییر و تحول می‌کند. من باور دارم که اصل بنیادین این کتاب - سلامت عاطفی و سلامت روحی جدایی ناپذیرند - منجر به یک انقلاب کوپرنیکی در بسیاری از جوامع مسیحی خواهد شد. امکان ندارد که یک فرد مسیحی بتواند به بلوغ روحی برسد، در حالی که از نظر عاطفی به بلوغ نرسیده باشد.

اما به دلایلی، بسیاری از مسیحیان تصور می‌کنند که این دو مورد هیچ رابطه‌ای با یکدیگر ندارند. استانداردهایی که ما برای روحانیت داریم باعث ایجاد ناهماهنگی‌های زیادی می‌گردند. ما آموخته‌ایم که باید موارد ذیل را بپذیریم:

- شما می‌توانید برای دیگران به خوبی در مورد خداوند موعظه کنید. در حالی که در خانه خود یک همسر، پدر، یا مادر نامهربان هستید.
- شما می‌توانید به عنوان اعضای هیأت مدیره و یا شبان کلیسا به فعالیت بپردازید در حالی که آموزش ناپذیر، غیرقابل اعتماد و پرخاشگر هستید.
- شما می‌توانید کل کتابهای عهد جدید را حفظ کنید در حالی که از افسردگی و خشم وجود خودتان خبر ندارید و یا آنها را به دیگران نسبت می‌دهید.
- شما می‌توانید به مدت چندین سال متوالی، نیمی از روزهای هفته را در دعا و روزه سپری کنید در حالی که دائماً در مورد دیگران داوری می‌کنید.
- شما می‌توانید هزاران مسیحی را در خدمتشان هدایت کنید در حالی که یک حس درونی به شما می‌گوید که شکست خورده‌اید.
- شما می‌توانید برا رها شدن از دیوها دعا کنید در حالی که خودتان سعی می‌کنید از اختلافات و الگوی رفتاری نادرستی که در خانواده‌تان وجود داشته است اجتناب نمایید.
- شما می‌توانید ظاهراً در کارهای کلیسا همکاری نمایید اما به صورت ناخودآگاه با دیر آمدن، از یاد بردن مداوم تاریخ جلسات و نادیده گرفتن دلیل اصلی ناراحتی یا خشم خود، سعی نمایید بر مدیر گروه غلبه کنید.

افلاطون در کلیسا

ما از کجا به این نتیجه رسیده‌ایم که می‌توانیم بدون توجه به جنبه‌های عاطفی و احساسی وجود خود به بلوغ روحانی برسیم؟ عقیده متعصبانه‌ای که اجزای روحانی را برتر از اجزای جسمی، عاطفی، اجتماعی و ذهنی وجود ما می‌پندارد از کجا آمده است؟

پاسخ به این سؤال کمی پیچیده است اما اگر بخواهیم آن را مختصر و مفید بیان کنیم به این نکته می‌رسیم که این عقیده تحت تأثیر فیلسوف یونانی به نام افلاطون که چندین قرن قبل از مسیح می‌زیست به وجود آمده است. تأثیرات او از طریق افراد زیادی که در تاریخ کلیسا نقش داشته‌اند (همچون آگوستین) هم چنان

باقی مانده اند.

پیام ناگفته بسیاری از کلیساهای ما این است: «جسم خوب نیست، روح خوب است.» یک پیام زیرکانه به گونه‌ای وارد کلیساها شده است که می‌گوید انسان بودن و احساسی و عاطفی بودن گناه است - یا حداقل اهمیت آن از مسائل روحانی کمتر است. این باور بیش از این که از کتاب مقدس نشأت گرفته باشد از عقاید افلاطون ناشی می‌شود.

اکثر افراد زمانی که با این سؤال که آفریده شدن به صورت خداوند (پیدایش ۱: ۲۶-۲۷، ۵: ۱، ۹: ۶ مزامیر ۸: ۵، رومیان ۸: ۲۹، اول قرنتیان ۱۱: ۷، ۱۵: ۴۹، افسسیان ۴: ۲۴، کولسیان ۱: ۱۵، ۳: ۱۱، اول یوحنا ۳: ۲) یعنی چه مواجه می‌شوند تنها بر روی مسائل روحانی تأکید می‌کنند. ما فکر می‌کنیم الگو گرفتن از مسیح فقط در حیطه دعا، خواندن کلام، خدمت به دیگران و پرستش امکان پذیر است.

مسأله‌ای که وجود دارد این است که ما فراتر از روحانیت محض هستیم. خداوند در آفرینش ما به صورت خودش، نقص و کاستی قرار نداده است. (پیدایش ۱: ۲۷ را ببینید). وجود ما در بردارنده جنبه‌های فیزیکی، روحی و عاطفی، ذهنی و اجتماعی است. به نمودار زیر توجه کنید:



انکار کردن برخی از جنبه‌های موجودی که به صورت خداوند خلق شده است نتایج فاجعه آمیزی - در رابطه ما با خدا، دیگران و خودمان - در پی خواهد داشت. در صورتی که همه جنبه‌های وجود خود را در نظر نگیریم و درک نکنیم که به صورت خداوند خلق شده‌ایم نمی‌توانیم به درستی رشد کنیم. اما به هر حال ما به

دلایلی، مسائل روحانی را بر سایر جنبه‌های وجودی خود ارجحیت می‌دهیم. ما موارد زیر را نادیده می‌گیریم.

- فیزیکی: «چه کسی وقت کافی برای ورزش یا درست غذا خوردن و یا استراحت دارد؟ بدن ما به هر حال از بین خواهد رفت.»
- اجتماعی: «به آن دوستی‌ها اهمیت نده. پادشاهی خداوند مهم است. در بهشت زمان کافی برای بودن در کنار دوستان را خواهی داشت.»
- ذهنی: «اگر خیلی زیاد به مطالعه و ارتقای ذهن بپردازیم. دل و دماغی برای خداوند نخواهیم داشت.»

• عاطفی: «به نظر می‌رسد که وقتی شما با احساسات و عواطف خود درگیر می‌شوید، گیج شده و به خداوند هم نزدیک تر نمی‌شوید. مراقب باشید که انجیل را با دیدگاه روانشناسانه مورد بررسی قرار ندهید.»

بعد از گذشت مدت‌ها این الگوی نادرست به رویکردی تبدیل شد که احساسات و عواطف را در نقطه مقابل روحانیت قرار می‌داد (مخصوصاً خشم را به یکی از گناهان مرگبار تبدیل کرد بدون این که تعالیمی چون «خشمگین باش و گناه مکن.» یا «درخشم خود تندروی نکن» را که در انجیل آمده است را در نظر بگیرد). امروزه بسیاری از افراد بر این باورند که سرکوب کردن احساسات و عواطف یک مزیت به شمار می‌رود و برای زندگی روحانی باید خشم را انکار کرد و درد را نادیده گرفت، از افسردگی فرار کرد، تنهایی را کنار گذاشت، از دودلی حذر نمود و مسائل جنسی را خاموش کرد.

دن الندر (Dan Allen) و ترمپر لانگمن (Tremper Longman III) ۳ نویسندگان کتاب فریاد روح (The Cry of the Soul) دلیل اهمیت گوش سپردن به عواطف و احساسات را شرح می‌دهند.

نادیده انگاشتن احساسات به معنی پشت کردن به واقعیت است و گوش سپردن به ندای احساسات، ما را به واقعیت نزدیک می‌کند و واقعیت جایی است که ما خداوند را ملاقات می‌کنیم ... احساسات زبان روح هستند. آنها فریاد قلب ما هستند ... اما، ما در اغلب موارد با نادیده

گرفتن احساسات خود این صدا را نمی شنویم تا بتوانیم کنترل دنیای درونی خود را به دست بگیریم. ما از چیزهایی که به بخش خودآگاه وجودمان رخنه می کنند می ترسیم و از آنها شرم داریم. در نتیجه نادیده گرفتن احساساتمان خودمان را فریب داده و موقعیت خارق العاده شناختن خداوند را از دست می دهیم و فراموش می کنیم که تحول، از صداقت و آسیب پذیر بودن در مقابل خداوند حاصل می گردد.

عیسی هم انسان و هم خدا

من در طول سفر مسیحیت خود دائماً به خداوندی عیسی اعتراف کرده بودم. اما مشکل اینجا بود که من یک انسان به نام مسیح، و یا انسان بودن خودم را مورد توجه قرار نمی دادم. مقالات و دعاهایی را که در هفده سال ابتدایی ایمانی خود به رشته تحریر درآورده ام مبین این مطلب هستند که عیسایی که در آن دوران او را پیروی می کردم چندان جنبه انسانی نداشت، همانطور که خود من فاقد این جنبه بودم.

یکی از عقاید کفرآمیز بدوی در کلیساها این باور بود که عیسی واقعاً انسان نشد، زیرا تفاوت عمیقی در بین دنیای الهی و جهان انسان ها وجود دارد. بنابراین عده ای تصور می کردند که عیسی تنها به ظاهر انسان شد ولی هرگز طبیعت وجوه الهی خود را رها نکرد. هر چند که من در ذهن خود هرگز به این باور نادرست اعتقاد نداشتم اما شیوه ای که برای زندگی در خداوند در پیش گرفته بودم، اعتقاداتم را تأیید نمی کرد. من محدودیت های انسانی خود را به وادی فراموشی سپرده بودم و سعی می کردم هر چه بیشتر برای خداوند بدم و تلاش کنم و احساسات منفی چون خشم و افسردگی را ضد خدا می پنداشتم و از آنها اجتناب می کردم، در نتیجه به ورطه ای افتادم که در آن دعا کردن و خداوند و کلام بیش از نظافت منزل و یا نگهداری از فرزندان، روحانی و مقدس تلقی می شد.

رهبران کلیسا در شورای Chalcedon در سال ۴۵۱ بعد از میلاد اظهار داشتند که عیسی خدای کامل و انسان کامل بود. من هم این تفسیر را که از کتاب مقدس

نشأت می‌گیرد را قبول دارم. شورا برا اساس جمله «کلمه جسم پوشید و در میان ما ساکن شد» (یوحنا ۱: ۱۴) تأیید نمود که خداوند به سیاره ما قدم گذاشته است. آنها تشریح کردند که هر دو طبیعت مسیح با یکدیگر رابطه دارند اما در بین آنها تضاد و جدایی وجود ندارد.

اما عیسایی که من می‌پرستیدم بیشتر خدا بود و کمتر انسان. به عنوان مثال هیچگاه نتوانسته بودم داستان عیسی در باغ جتسمانی را درک کنم. ما در آن داستان عیسایی را می‌بینیم که کاملاً انسان است - از نظر احساسی افسرده، از نظر ذهنی گیج و از نظر روحی پریشان. او قرار است تا نهایت محدودیت‌های انسانی خود پیش برود. ما او را در حالی می‌بینیم که به زمین افتاده «و به مجاهده افتاده و به سعی بلیغ‌تر دعا کرد، چنان که عرق او مثل قطرات خون بود که بر زمین می‌ریخت.» (لوقا ۲۲: ۴۴). من هیچ وقت عیسی را تحت چنین فشار روانی مورد توجه قرار نداده بودم.

چیزی که نگرانی مرا برمی‌انگیزد، این است که بسیاری از رهبران مسیحی از جهت احساسی و عاطفی در خاموشی فرو رفته‌اند و از چیزی تحت عنوان احساس و عاطفه خبر ندارند. وقتی از آنها در مورد احساساتشان سؤال می‌کنید ممکن است از عبارت «احساس می‌کنم» استفاده کنند، اما در حقیقت راجع به واقعیت و یا ذهنیات خود صحبت می‌کنند. عواطف و احساسات آنها به شدت منجمد شده است. حرکات بدنی، تن صدا و حالت صورتشان بیانگر وجود احساسات در آنهاست اما نمی‌توانند آن را به درستی بروز دهند. حتی بسیاری از افراد احساساتی هم از اعماق عواطف خود آگاه نیستند.

جهان درونی و بیرونی ما

من یک انسان فریبکار بودم، در حالی که خودم از این مسأله خبر نداشتم. من هم همچون بسیاری از رهبران مسیحی به سختی تلاش می‌کردم تا یک مسیحی متعهد و با محبت تلقی شوم. من به شدت برای خدمت به دیگران، آمرزش افراد، فروتن ساختن خودم و شاد بودن تلاش می‌کردم. اما مشکل اینجا بود که در اغلب موارد احساس بدبختی می‌کردم ولی هرگز نمی‌توانستم این مسأله را درمورد هیچ

کسی بپذیرم.

من قادر نبودم این حقیقت را باور کنم که دنیای درونی من با رفتارهای بیرونیم تطابق ندارد. انجیل برای این شکاف یک واژه را مورد استفاده قرار داده است. واژه‌ای که عیسی بارها در مورد رهبران مذهبی به کار برد: «ریاکار» (متی ۲۳ را بخوانید). معنای حقیقی این واژه «نقش بازی کردن» است: مسأله بغرنج در این است که «نقش بازی کردن» در کلیساهای ما تعلیم داده می‌شود و پذیرفته شده است. و نتیجه آن، این است که عده بسیار زیادی از افراد از فاصله عمیقی که در بین دنیای بیرونی و درونیشان وجود دارد کاملاً بی‌خبرند. منظور از دنیای بیرون، افرادی است که با آنها ارتباط داریم و چیزهایی که در اطرافمان در جریان هستند. دنیای درون به آن چیزی اطلاق می‌شود که در درون ما رخ می‌دهد. دنیای درون نمایانگر احساسات، ارزشها، عشق‌ها، نفرت‌ها، ترس‌ها، افتخارات، ارزش‌ها و باورهای ما است.

چنانچه بخواهیم خداوند را با تمامی دل و جان و ذهن و قوت خود محبت نموده و دوست داشته باشیم نه تنها باید خداوند را بشناسیم بلکه لازم است از دنیای درون خود - ماهیت دل و جان و ذهن - نیز آگاهی کامل داشته باشیم. ادراک دنیای احساسات، افکار، امیدها و آرزوها کار دشواری است و زمان زیادی می‌طلبد. مشکل بزرگ من این بود که من سال‌ها به شدت مشغول بنیانگذاری کلیسای بزرگتر بودم و به دنبال راه‌هایی می‌گشتم که بتوانم انسان تأثیرگذارتری باشم. چه کسی وقت کافی برای چنین درونگرایی ناخوشایندی دارد؟ اگر من وجود ناخودآگاه و آرزوها و امیدها و ترس‌های خود را مورد کاوش و بررسی قرار می‌دادم چه منفعتی به خداوند و دیگران می‌رسید؟

نخستین نگاه عمیق و طولانی به اعماق دل بسیار دردناک است. ارمیا ۱۷: ۹ این مسأله را تأیید می‌کند: «دل از همه فریبنده‌تر است و بسیار مریض است، کیست که آن را بداند؟» دلیل این امر به سقوط آدم و حوا از باغ عدن باز می‌گردد. ما از آن زمان به بعد از خداوند و دیگران و وجود درونی خودمان جدا شده و فاصله گرفته‌ایم. شرم، تنهایی، پنهان‌کاری، دروغ و دردهای روحی نمایانگر آدم و حوا در پیدایش ۳ هستند. این عکس‌العمل‌ها در همه کسانی که از آن به بعد پا به زمین گذاشته‌اند دیده می‌شود. به همین دلیل برای درآمدن به شباهت مسیح نیاز

به تلاش، انرژی، عدم آسایش، زمان، شجاعت، تنهایی و درک عمیق از فیض خداوند در انجیل می‌باشد و در نتیجه این مسأله، سلامت عاطفی در اکثر دوره‌های شاگردسازی و در کلیساها و کنفرانس‌های ما نادیده گرفته می‌شود و ما به خاطر این مسأله بهای سنگینی می‌پردازیم که همانا رشد نامطمئن و شاگردانی سطحی می‌باشد.

دومین «گرایش»

من همیشه فکر می‌کردم که گرویدن به عیسی مسیح به عنوان خداوند و نجات‌دهنده تنها تغییر آیین در زندگی من است، اما تصور نمی‌کردم که این واقعه تنها آغاز راه است.

هفده سال از گرویدن من به مسیحیت گذشته بود که ارتباط بین سلامت روحی و عاطفی را کشف کردم در آن زمان احساس کودکی را داشتم که تازه شروع به چهار دست و پا راه رفتن نموده است. من اصلاً نمی‌دانستم که دنیای درونی وجودم هنوز دست نخورده باقی مانده است.

من در جستجویی که برای خداوند داشتم مسائل عاطفی و احساسی را نادیده گرفته بودم. شیوه‌های شاگردسازی که در کلیساها، ایمان مرا شکل داده بودند؛ نمی‌توانستند در این زمینه به من یاری دهند. مهم نبود که در سایر زمینه‌ها - جسمی، اجتماعی، ذهنی، روحی - چند کتاب بخوانم و یا در چند سمینار شرکت کنم. اهمیتی نداشت که چند سال سپری شده بود اعم از هفده سال یا پنجاه سال. تا زمانی که اجزای عاطفی تصویر خداوند در وجودم از طریق عیسی مسیح تبدیل نمی‌شد، من کودک باقی می‌ماندم. بنیان‌های روحانی که من بر اساس آنها زندگی خود را بنا کرده بودم (و به دیگران نیز تعلیم داده بودم) ترک خورده بودند و من نمی‌توانستم این مسأله را از نزدیکان خود پنهان کنم.

ناتوانی در توجه به خود و اتفاقاتی که در درونم در جریان بود، باعث شد که عطایای خود را نادیده بگیرم. خداوند در نهایت محبت از طریق دردهایم با من صحبت کرد و از من دعوت نمود تا خودم را تغییر دهم. اما من گوش نمی‌دادم، هرگز فکر نمی‌کردم که خداوند را از طریق احساساتی چون غصه، افسردگی و خشم

ملاقات کنم.

زمانی که ارتباط بین سلامت روحی و عاطفی را درک کردم یک انقلاب کوپرنیکی در درونم رخ داد - و آن وحشت بود. من احساس می‌کردم که دارم به پدرانی که وجود مرا از نظر روحانی شکل داده‌اند، خیانت می‌کنم. کشتی ساحل را ترک کرده بود و من نمی‌دانستم به کجا می‌رود، اما بازگشتی برای آن وجود نداشت.

این الگوی انقلابی - سلامت عاطفی و سلامت روحانی جدایی ناپذیرند - خط مشی جدیدی برای رشد شخصی من و کلیسای حیات نو تعیین نمود و همه حیطه‌های زندگی کلیسایی را تحت تأثیر قرار داد و در نتیجه موعظه‌ها جای خود را به جلسات رهبری و کلاس‌های درس جای خود را به جلسات هیأت مدیره و پرستش دادند. این مسائل که جزیی و بی اهمیت تلقی می‌شدند، رفته رفته اهمیت زیادی یافتند و شروع به ثمر دهی کردند.

من در سطحی کاملاً جدید، مجدداً فیض و محبت خداوند را درک کردم. زندگی روحانی من با عیسی شکوفا شد. من و گری سعی کردیم اول از همه بر روی زندگی زناشویی خود سرمایه‌گذاری کنیم و خیلی زود در روابط خود به لذت‌های جدیدی رسیدیم، ما فیض خداوند را احساس کردیم و متعهد شدیم تا کلیسا را بر اساس کیفیت زندگی زناشویی خود هدایت نماییم. پانزده سال بعدی، رؤیایی بود که به حقیقت پیوست. هر چهار دخترمان، در کنار تمامی اعضای کلیسای حیات نو توانستند از یک پدر و رهبر اعظمی که با قدرت و صادقانه قدم برمی‌دارد، استفاده کنند و سرانجام لذت و سرور رهبری و خدمت به مسیح بازگشت نمود و من آموختم که یوغ مسیح ساده و بار آن سبک است - حتی برای شبانان و رهبران. شیوه دیگری نیز برای رهبری کلیسا وجود دارد.

آیا همه مسیحیان شجاعت و جسارت کافی دارند تا اجازه دهند قدرت انجیل به اجزای عاطفی وجودشان و به حیطه‌های دست نخورده کوه یخی که در خود پرورده‌اند نفوذ نماید؟ آیا من این قدرت را دارم؟ شما چطور؟ صفحه را ورق بزنید و ببینید که شما بر اساس انجیل از نظر عاطفی در چه موقعیتی قرار دارید، نونهال، کودک، نوجوان، و یا یک فرد بالغ هستید.

بخش ۴

آزمون تعیین کننده میزان بلوغ عاطفی / روحانی



در بخش پیشین یک اصل انجیلی در مورد یک الگوی جدیدی برای شاگردسازی ارائه شد که در برگیرنده بلوغ عاطفی و احساسی است. آزمون زیر به شما کمک می‌کند تا میزان بلوغ روحانی / عاطفی خود را تعیین نمایید.

چند دقیقه از وقت خود را برای این آزمون ساده صرف کنید تا بتوانید بفهمید که به عنوان شاگرد عیسی مسیح هم به صورت انفرادی و هم به عنوان یک کلیسا، در چه جایگاهی قرار دارید. این تست به شما کمک می‌کند تا بفهمید که روند شاگردسازی شما به حیطه عاطفی وجودتان هم رخنه کرده است یا نه و اگر این نفوذ صورت پذیرفته، میزان آن چقدر است. شما را به چالش خواهد کشید تا بفهمید که در حیطه عاطفی نونهال، کودک، نوجوان و یا یک انسان بالغ هستید. در پایان این بخش هر یک از مراحل بلوغ عاطفی توضیح داده شده اند.

طبیعی است که پاسخ دادن به برخی از سؤالات چندان ساده نباشد، تا جایی که امکان دارد رو راست باشید و به خاطر داشته باشید که این آزمون هیچ نکته جدیدی را برای خداوند آشکار نمی‌کند. چند لحظه دعا کنید و از خداوند بخواهید که پاسخ‌هایتان را هدایت نماید و به یاد داشته باشید که شما می‌توانید صادق باشید زیرا او بدون هیچ شرطی شما را دوست دارد.

به خاطر محدودیت در فضا من (نویسنده) بخش الف را تا حد ممکن مختصر کرده‌ام، امیدوارم که اکثر خوانندگان با مفاهیم بخش الف و ب آشنایی بیشتری داشته باشند.

آزمون تعیین کننده میزان بلوغ عاطفی / روحانی

لطفاً در کمال صداقت به سؤالات زیر پاسخ دهید.

از شیوه‌های که نشان داده شده است، برای تعیین امتیازها استفاده کنید.

گاهی
بسیار
خیلی
کاملاً درست است
درست است
درست است
درست است
درست است

بخش الف: آرایش کلی و شاگردسازی

- ۱- من اطمینان دارم که فرزند خدا هستم و به ندرت در مورد این که از سوی او مورد پذیرش قرار گرفته‌ام، دچار شک و شبهه نمی‌شوم. ۴ ۳ ۲ ۱
- ۲- من دوست دارم که هم به تنهایی و هم در جمع، خداوند را پرستش کنم. ۴ ۳ ۲ ۱
- ۳- من زمان خاصی را برای دعا و مطالعه کلام اختصاص می‌دهم. ۴ ۳ ۲ ۱
- ۴- من احساس می‌کنم که خداوند با شیوه‌های بی‌همتای خود به من عطایایی را هدیه نموده است و من فعالانه از عطایای روحانی خود برای خدمت به او استفاده می‌کنم. ۴ ۳ ۲ ۱
- ۵- من در کلیسا یک عضو حیاتی محسوب می‌شوم. ۴ ۳ ۲ ۱
- ۶- کاملاً مشخص است که ثروت، عطایا، زمان و توانایی‌های من کاملاً در اختیار خداوند بوده و از آن من نیستند. ۴ ۳ ۲ ۱
- ۷- من دائماً سعی می‌کنم ایمانم را در این جهان تکامل ببخشم. ۴ ۳ ۲ ۱

جمع:

بخش ب: حیطه‌های عاطفی شاگرد سازی

اصل نخست: به لایه‌های زیرین نمای ظاهری هم توجه کنید.

- ۱- مشخص کردن احساسات درونیم، برای من کار ساده‌ای است. (لوقا ۱۹: ۴۱-۴۴، یوحنا ۱۱: ۳۳-۳۵) ۴ ۳ ۲ ۱
- ۲- من در کمال خشنودی بخش ناشناخته و دست نخورده وجودم را مورد بررسی قرار داده و به مسیح اجازه می‌دهم تا مرا بیشتر تبدیل کند. (رومیان ۷: ۲۱-۲۵، کولسیان ۳: ۵-۱۷) ۴ ۳ ۲ ۱
- ۳- من از این که با خداوند تنها باشم لذت می‌برم (مرقس ۱: ۳۵، لوقا ۶: ۱۲). ۴ ۳ ۲ ۱
- ۴- من می‌توانم به راحتی عواطف، مسائل جنسی و لذات و دردهای خود را با دیگران درمیان بگذاریم. (مزمور ۲۲، امثال ۵: ۱۸-۱۹، لوقا ۱۰: ۲۱) ۴ ۳ ۲ ۱

کاملاً درست است	اکثر اوقات درست است	گاهی درست است	خیلی درست نیست
۴	۳	۲	۱

۵- من قادرم به گونه‌ای با خشم کنار بیایم که موجبات رشد خود و دیگران را فراهم کنم. (افسیان ۴: ۲۵-۳۲).

۶- من با خودم (و عده محدودی که در زندگیم اهمیت زیادی دارند) راجع به احساسات، باورها، شک و تردیدها، دردها و آزردهایی که در لایه‌های زیرین زندگیم وجود دارند، رو راست هستم. (مزامیر ۷۳: ۸۸، ارمیا ۲۰: ۷-۱۸)

جمع:

اصل دوم: قدرت گذشته را در هم بشکنید

۷- من اختلافها را به شیوه‌ای روشن، مستقیم و محترمانه بر طرف می‌کنم و بر طبق شیوه‌ای که شاید از خانواده‌ام فرا گرفته باشم مانند سرکوب، قهر و یا رو آوردن به نفر سوم عمل نمی‌کنم. (متی ۱۸: ۱۵-۱۸)

۸- من باور دارم که اتفاقات ناگوار گذشته مانند فوت یکی از اعضای خانواده، بارداری ناخواسته، طلاق، اعتیاد، و یا مشکل شدید مالی زندگی کنونی مرا تحت تأثیر قرار داده‌اند. (پیدایش ۵۰: ۲۰، مزامیر ۵۱)

۹- من می‌توانم به خاطر همه اتفاقاتی که قبلاً در زندگی‌ام رخ داده‌اند خداوند را سپاسگزار باشم زیرا می‌دانم که همه آنها در شکل‌گیری شخصیت امروزی من نقش داشته‌اند. (پیدایش ۵۰: ۲۰، رومیان ۸: ۲۸-۳۰)

۱۰- من قادرم ببینم که چگونه برخی از گناهان نسل‌های پیشین را از خانواده‌ام به ارث برده‌ام گناهی چون: مشکلات شخصیتی، دروغ، شیوه‌های روبرویی با دردها و تمایل به برقراری رابطه نادرست با دیگران. (خروج ۲۰: ۵، پیدایش ۲۰: ۲، ۲۶: ۷، ۲۷: ۱۹، ۳۷: ۱-۳۳)

۱۱- من برای این که احساس خوبی نسبت به خودم داشته باشم به تأیید دیگران نیاز ندارم. (امثال ۲۹: ۲۵، غلطیان ۱: ۱۰)

۱۲- من به جای سرزنش دیگران مسئولیت عواقب اعمال گذشته خود را می‌پذیرم. (یوحنا ۵: ۷-۵)

جمع:

- ۱ ۲ ۳ ۴ اصل سوم: شکننده و آسیب پذیر باشید
- ۱۳- من اغلب اوقات اشتباهات خود را می پذیرم و به خاطر آنها از دیگران پوزش می طلبم. (متی ۵: ۲۳-۲۴)
- ۱ ۲ ۳ ۴ ۱۴- می توانم به راحتی راجع به ضعف ها و شکست ها و اشتباهات خود صحبت کنم. (دوم قرنتیان ۱۲: ۷-۱۲)
- ۱ ۲ ۳ ۴ ۱۵- نزدیکانم به من می گویند خیلی زود دلخور و آزرده نمی شوم (متی ۵: ۳۹-۴۲، اول قرنتیان ۱۳: ۵)
- ۱ ۲ ۳ ۴ ۱۶- من انتقادهای سازنده دیگران را با رویی باز می پذیرم و آنها را به کار می گیرم. (امثال ۱۰: ۱۷، ۱۷: ۱۰، ۲۵: ۱۲)
- ۱ ۲ ۳ ۴ ۱۷- دیگران مرا فردی آرام، شفاف و گشاده رو می خوانند. (غلاطیان ۵: ۲۲-۲۳، اول قرنتیان ۱۳: ۱-۶)
- ۱ ۲ ۳ ۴ ۱۸- من به ندرت دیگران را مورد انتقاد و یا دآوری قرار می دهم (متی ۷: ۱-۵)
- ۱ ۲ ۳ ۴ ۱۹- دیگران مرا فردی می خوانند که در سخن گفتن آهسته عمل می کنم، در گوش دادن سریع هستم و می توانم به خوبی مسائل را از دید دیگران ببینیم. (یعقوب ۱: ۱۹-۲۰)

جمع:

- اصل چهارم: عطیه محدودیت ها را با آغوشی باز بپذیرید
- ۱ ۲ ۳ ۴ ۲۰- من هرگز به «با یک دست دو هندوانه برداشتن» متهم نشده ام و این که بخواهم کاری را که فراتر از توانم هست را انجام بدهم. (متی ۴: ۱-۱۱)
- ۱ ۲ ۳ ۴ ۲۱- من اکثر اوقات قادرم به درخواست ها و موقعیت هایی که فراتر از توانم است «نه» بگویم. (مرقس ۶: ۳۰-۳۲)
- ۱ ۲ ۳ ۴ ۲۲- من قادرم موقعیت ها را درک کنم و بفهمم که شخصیت خدادادی من در آن شرایط به پیشبرد امور کمک می کند، یا این که موجب اخلال می شود. (مزمیر ۱۳۹، رومیان ۱۲: ۳، اول پطرس ۴: ۱۰)
- ۱ ۲ ۳ ۴ ۲۳- من کاملاً می توانم درک کنم که در چه موقعیت هایی باید بارهای دیگران را متحمل شوم. (غلاطیان ۵: ۵)
- ۱ ۲ ۳ ۴ ۲۴- من میزان ظرفیت های عاطفی، ارتباطی، جسمی و روحی خود را

کاملاً می‌شناسم بعد از مدتی کنار می‌کشم و استراحت می‌کنم تا «سوخت گیری» نمایم. (مرقس ۱: ۲۱-۳۹)
۲۵- نزدیکانم اظهار می‌دارند که من توانایی برقراری تعادل بین خانواده، استراحت، کار و تفریح را به شیوه انجیلی دارم. (خروج ۲۰: ۸)

جمع:

اصل پنجم: شکست‌ها و کمبودها را با آغوشی باز بپذیرید

- ۲۶- من شکست‌ها و اندوه‌ها را با آغوشی باز می‌پذیرم. (مزامیر ۳: ۵)
۲۷- زمانی که دچار شکست و ناامیدی می‌شوم تظاهر نمی‌کنم که مشکلی وجود ندارد، بلکه بر روی احساسات خود تأمل می‌کنم. (۲ سمویل ۱: ۴، ۱۷-۲۷؛ مزامیر ۵۱: ۱-۱۷).
۲۸- من برای غصه خوردن در مورد چیزهایی که از دست داده‌ایم وقت صرف می‌کنم همانند داوود (مزامیر ۶۹) و عیسی (متی ۲۶: ۳۹؛ یوحنا ۱۱: ۳۵؛ ۱۲: ۲۷).
۲۹- افرادی که دچار درد و اندوه شده‌اند به من روی می‌آورند زیرا آنها می‌دانند که من در حال دست و پنجه نرم کردن با مشکلات زندگی هستم (۲ قرنتیان ۱: ۳-۷).
۳۰- من قادرم اشک بریزم و غصه بخورم و دلیل مشکلاتم را بررسی نموده و به خداوند اجازه دهم در مورد آنها وارد عمل شود (مزامیر ۴۲: متی ۲۶: ۳۶-۴۶)

جمع:

اصل ششم: الگوی محبت کردن خود را تجسم ببخشید

- ۳۱- من می‌توانم احساسات دیگران را درک نموده، عمیقاً با آنها رابطه برقرار کرده و خودم را به جای آنها بگذارم (یوحنا ۱: ۱۴-۱۵؛ ۲ قرنتیان ۸: ۹؛ فیلیپیان ۳: ۵-۵).

- ۳۲- نزدیکانم مرا به عنوان یک شنونده خوب می‌شناسند. (مزمیر ۱۰: ۱۹؛ ۲۹: ۱۱، یعقوب ۱: ۱۹)
- ۳۳- زمانی که با شخصی روبرو می‌شوم که مرا آزرده خاطر ساخته است به جای سخن گفتن راجع به آنچه که صورت پذیرفته با لحنی سرزنش آمیز (با استفاده از ضمائر شما یا آنها) راجع به احساسات خودم صحبت می‌کنم (ضمیر من) (امثال ۲۵: ۱۱؛ افسسیان ۴: ۲۹-۳۲).
- ۳۴- من علاقه چندانی به داوری کردن راجع به دیگران و اظهار عقیده‌های سریع و بدون تأمل در مورد آنها ندارم (متی ۷: ۱-۵)
- ۳۵- دیگران مرا به عنوان فردی می‌شناسند که «محبت کردن» را در الویت قرار داده‌ام (یوحنا ۱۳: ۳۴-۳۵؛ اول قرنتیان ۱۳).

جمع:

اصل هفتم: از سرعت خود بکاهید تا بتوانید به درستی رهبری نمایید

- ۳۶- من با خداوند وقت می‌گذارم تا خدمات خود را تقویت نمایم.
- ۳۷- من در هر هفته ۲۴ ساعت را به سبت اختصاص می‌دهم تا بتوانم استراحت و تفریح نموده در مورد خداوند بیاندیشم.
- ۳۸- نزدیکانم اظهار می‌دارند که زندگی زناشویی و فرزندان در نزد من نسبت به خدمات کلیسایی و دیگران از الویت بیشتری برخوردارند.
- ۳۹- من در صورت نیاز از مطرح کردن سؤالات دشوار و ناراحت کننده از خودم و دیگران هراس ندارم.
- ۴۰- من فعالیت‌های رهبری خود را به دو حیطه الهی/دنیوی تقسیم نمی‌کنم. من بخش‌های اجرایی / برنامه ریزی مدیریت را به اندازه دعا و آماده سازی موعظه‌ها با اهمیت تلقی می‌کنم.

جمع:

نتایج آزمون

برای هر گروه از سؤالات آزمون به این صورت عمل کنید:

- امتیازهای بدست آمده را با هم جمع کنید تا مجموع هر گروه را به دست آورید و مجموع‌های به دست آمده را در جاهای خالی ارائه شده در دو صفحه بعد بنویسید. مطابق نمونه‌ای که در صفحه بعد ارائه شده است.
- سپس بر طبق نمونه ارائه شده در صفحه بعد، نقاط مربوط به شماره‌های به دست آمده در پاسخ‌های خود را روی نمودار علامت گذاری نموده و نقاط را به هم وصل کنید.
- سپس به صفحه ۶۸-۶۹ مراجعه کنید تا تفسیر میزان سلامت عاطفی خود را هر حیطه دریابید.

نمونه

شماره سؤال جمع

بخش الف

کلی و شاگردسازی

۱-۷ ۲۴/۲۸

بخش ب

- اصل نخست : به لایه‌های زیرین نمای ظاهری هم توجه کنید. ۱-۶ ۲۰/۲۴
- اصل دوم : قدرت گذشته را در هم بشکنید. ۷-۱۲ ۱۱/۲۴
- اصل سوم: شکننده و آسیب پذیر باشید. ۱۳-۱۹ ۱۲/۲۸
- اصل چهارم : عطیه محدودیت‌ها را با آغوشی باز بپذیرید. ۲۰-۲۵ ۱۴/۲۴
- اصل پنجم : شکست‌ها و کمبودها را با آغوش باز بپذیرید. ۲۶-۳۰ ۱۶/۲۰
- اصل ششم : محبت مجسم شده عیسی را الگو قرار دهید. ۳۱-۳۵ ۱۴/۲۰
- اصل هفتم: از سرعت خود بکاهید تا بتوانید به درستی رهبری نمایید. ۳۶-۴۰ ۱۵/۲۰

	الف	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
	۲۸	۲۴	۲۴	۲۸	۲۴	۲۰	۲۰	۲۰
بالغ عاطفی	۱۱	۲	۲۰	۲۳	۲۰	۱۷	۱۷	۱۷
نوجوان عاطفی	۱۷	۱۵	۱۵	۱۷	۱۵	۱۳	۱۱	۱۳
کودک عاطفی	۱۲	۱۰	۱۰	۱۱	۱۰	۹	۹	۹
نونهال عاطفی	۷	۶	۶	۷	۶	۵	۵	۵

بخش الف

کلی و شاگردسازی

شماره سؤال	جمع
۱-۷	۲۸

بخش ب

۱-۶	۲۴	اصل نخست: به لایه‌های زیرین نمای ظاهری هم توجه کنید.
۷-۱۲	۲۴	اصل دوم: قدرت گذشته را در هم بشکنید.
۱۳-۱۹	۲۸	اصل سوم: شکننده و آسیب پذیر باشید.
۲۰-۲۵	۲۴	اصل چهارم: عطیه محدودیت‌ها را با آغوشی باز بپذیرید.
۲۶-۳۰	۲۰	اصل پنجم: شکست‌ها و کمبودها را با آغوش باز بپذیرید.
۳۱-۳۵	۲۰	اصل ششم: محبت مجسم شده عیسی را الگو قرار دهید.
۳۶-۴۰	۲۰	اصل هفتم: از سرعت خود بکاهید تا بتوانید به درستی رهبری نمایید.

	الف	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
	۲۸	۲۴	۲۴	۲۸	۲۴	۲۰	۲۰	۲۰
بالغ عاطفی	۲۳	۲۰	۲۰	۲۳	۲۰	۱۷	۱۷	۱۷
نوجوان عاطفی	۱۷	۱۵	۱۵	۱۷	۱۵	۱۳	۱۳	۱۳
کودک عاطفی	۱۲	۱۰	۱۰	۱۲	۱۰	۹	۹	۹
نونهال عاطفی	۷	۶	۶	۷	۶	۵	۵	۵

راهنمای تفسیر آزمون، سطوح بلوغ عاطفی

نونهال عاطفی: من برای مراقبت‌های روحی و عاطفی به سایرین نیاز دارم. من در اغلب موارد برای توضیح دادن و تجربه کردن احساساتم به شیوه‌های صحیح دچار مشکل می‌شوم. به ندرت می‌توانم به دنیای عاطفی دیگران وارد بشوم، همیشه دوست دارم خیلی زود به نتیجه دلخواهم برسم و در نتیجه برای ارضای نیازهای خود از دیگران استفاده ابزاری می‌کنم. گاهی

اوقات سایرین مرا فردی بی توجه و بی احساس می خوانند. من در سکوت و تنهایی احساس خوبی ندارم. اگر به سختی و مشکل برخورد کنم، می خواهم خداوند و زندگی مسیحی را کنار بگذارم، گاهی اوقات در کلیسا و یا در جمع سایر مسیحیان حضور خداوند را حس می کنم؛ اما این رویداد در خانه یا محل کارم به ندرت اتفاق می افتد.

کودک عاطفی: اگر زندگی بر وفق مرادم باشد، راضی و خشنود هستم. اما به محض این که فشار و ناراحتی پیش می آید به سرعت به هم می ریزم. من همه چیز را به خود می گیرم و انتقاد و مخالفت ها را به صورت یک مشکل شخصی تفسیر می کنم. زمانی که شرایط همان طور که من می خواهم پیش نرود دست به شکایت، اوقات تلخی، اعتراض و یا انتقام می زنم. دعاها را من عمدتاً شامل سخن گفتن با خداوند است و در این صحبت ها برای او تعیین می کنم که چه کاری انجام دهد و چگونه مشکلات مرا برطرف کند. دعا کردن یک وظیفه است و لذت و تفریح محسوب نمی شود.

نوجوان عاطفی: از این که دیگران مرا زیر سؤال ببرند، اصلاً خوشم نمی آید. من در اغلب موارد به سرعت در مورد رفتار سایرین داوری و قضاوت می کنم. کسانی که مرا آزرده اند به سادگی عفو نمی شوند و من رابطه خود را با آنان قطع می کنم. به صورت ناخودآگاه محبت هایی را که در حق دیگران روا می دارم در ذهنم ثبت می کنم. از این که به مشکلات و رنج ها و یا نیازهای دیگران گوش دهم، خوشم نمی آید. معمولاً فرصت زیادی برای شکوفا ساختن زندگی روحانی خود ندارم. من در کلیسا حضور می یابم و خدمت می کنم. اما لذت چندانی در مسیح نصیبم نمی شود. هنوز زندگی مسیحی من عمدتاً صرف عمل کردن می شود و بودن با او در آن نقش چندانی ندارد. دعاها را من هنوز بیشتر شامل سخن گفت است و سکوت و گوش سپردن به خداوند در آنها کمتر به چشم می خورد.

بالغ عاطفی: من بدون این که دیگران را مورد داوری قرار داده و یا بخواهم آنها را تغییر دهم دوستشان دارم. من برای دیگران به خاطر وجود خودشان ارزش قائلم و نه به خاطر چیزهایی که می توانند به من ارائه کنند و یا شیوه ای که با من رفتار می کنند. من مسئولیت افکار، احساسات، اهداف و اعمال خود را برعهده می گیرم. من می توانم بدون هیچگونه خصومتی با کسانی که با عقاید و ارزش هایم مخالف هستند راجع به باورهای خود صحبت کنم. من قادرم به دقت محدودیت ها، ضعف ها و نقاط قوت خود را ارزیابی کنم و کاملاً مطمئنم که مسیح دوستم دارد و در نتیجه به تأیید دیگران نیاز ندارم. زندگی مسیحی من از خدمت محض به مسیح فراتر رفته است و به محبت کردن به او و لذت بردن از مصاحبت با او رسیده است.

فصل سه



هفت اصل کلیسایی که در سلامت عاطفی به سر می برد

بخش ۵ اصل یک به لایه‌های زیرین نمای ظاهری هم توجه کنید



در کلیساهایی که از جهت عاطفی در سلامت به سر می‌برند، افراد نگاهی عمیق به درون قلبشان می‌افکنند و می‌پرسند: «عیسی مسیح قصد دارد چه چیزی را تغییر دهد؟» آنها درک می‌کنند زندگی افراد همچون یک کوه یخی است که قسمت اعظم آن دیده نمی‌شود و در زیر بخش سطحی قرار دارد. آنها از خداوند درخواست می‌کنند این بخش‌ها را به آن نشان دهد و لایه‌هایی را که مانع از درآمدن آنها به شباهت مسیح می‌شود را تبدیل کند.

توجه کردن به همه جا به غیر از درون

باربارا کینگ سالور (Barbara Kingsolver) رمان رساله درخت زهرآگین (The poisonwood Bible) را راجع به مردی به نام ناتان پرایس (Nathan Price) می‌نویسد که مشتاق و مصمم است تا کلام خدا را در کنگو اشاعه دهد. این ماجرا در سال ۱۹۵۹ اتفاق می‌افتد، دورانی که این کشور آفریقایی دچار مشکلات سیاسی شده بود. احتمال بروز جنگ ناتان را نمی‌ترساند وی در طول سه ماه خدمت خود در جنگ جهانی دوم دوستان زیادی را در عملیات مشهور ناتان از دست می‌دهد. اما زمانی که از جنگ برمی‌گردد مصمم تر است تا جان‌های بیشتری را نجات دهد. در تعهد او نسبت به کلام خدا هیچ شک و شبهه‌ای وجود ندارد.

ناتان با وجود ناخشنودی همسرش از دشواری‌های چنین مسئولیتی، او و چهار فرزندشان را به آفریقا می‌برد و در یک روستای کوچک سکنی می‌دهد. کتاب رساله درخت زهرآگین در طول سی سال بعد داستان غم‌انگیز زندگی خانواده پرایس را از دیدگاه اورلینا پرایس (Orleana Price) و چهار فرزندشان به تصویر می‌کشد، که همگی از ناتوانی ناتان در مورد توجه قرار دادن جنبه درونی خود ضربه شدید می‌خورند.

نکته چشمگیر در این رمان این است که مرد موعظه‌کننده چشمان خود را بر روی وجود خود، همسر، هر چهار فرزند و حتی اهالی کنگو بسته است. او هیچ وقت برای گوش سپردن به سخنان دیگران وقت صرف نمی‌کند. به عنوان مثال ترس بومیان منطقه را از غسل تعمید فرزندشان در رودخانه‌ای که پر از تمساح است، نادیده می‌گیرد و همچنین برای او اهمیتی ندارد که یک واژه خاص در آن زبان اگر به درستی تلفظ شود به معنی «باشکوه و ارزشمند» بوده اما اگر با لهجه آمریکایی او تلفظ می‌شود به معنی «درخت زهرآگین» است و او در خاتمه همه موعظه‌های خود فریاد می‌زند «عیسی یک درخت زهرآگین است» که در واقع تلفظ نادرست «عیسی باشکوه است» می‌باشد و آدا (Adah) در انتهای رمان اظهار می‌دارد که «من از مردی متولد شده‌ام که تصور می‌کرد فقط حقیقت را بیان می‌کند اما انجیل زهرآگین را بشارت می‌دهد».

داستان، شرایط سخت زندگی خانواده پرایس را دنبال می‌کند. او یک ماشین است و برای کار کردن برای خداوند پشت فرمان قرار گرفته و شوق بسیار زیادی برای نجات جان‌ها و انجام کار خداوند دارد.

اورلینا آموخته بود که باید مطیع شوهرش باشد و در نتیجه نمی‌تواند درد و رنج زندگی جدید در کنگو را کمتر کند. او قادر نیست از فرزندانش در مقابل نتایج اعمال شوهرش مراقبت نماید. در نهایت دختر کوچکشان جان خود را از دست می‌دهد زیرا ناتان تمایل ندارد با وجود وضعیت اسفبار خانواده‌اش او را از آنجا ببرد. در آخر داستان، زندگی زناشویی ناتان از هم می‌پاشد، در حالی که او همچنان به خدمت کردن به خداوند مشغول است. اورلینا در مورد زندگی زناشویی خود می‌گوید:

«ناتان معمولاً مرا نادیده می‌گرفت. وقتی که در مورد زندگی خود گلایه می‌کردم او نگاهش را به جایی دیگر می‌دوخت و شامش را

می خورد درست مانند پدری که حرفهای فرزندی را نادیده می گیرد که از روی عمد عروسکش را شکسته و حالا به خاطر نداشتن اسباب بازی گله و شکایت می کند».

وضعیت ناتان مبالغه آمیز است و نویسنده این رمان به خاطر به تصویر کشیدن صحنه های تحقیرآمیز در مورد کلیسا مورد انتقاد قرار گرفت. مشکل این جاست که من با ناتان همدردم. در واقع بسیاری از رهبران مسیحی ممکن است بیش از آنچه بخواهند، به ناتان شباهت داشته باشند. سطحی بودن نگاه او به درونش با گذشت زمان برملا می شود و وقتی که فرزندانش بزرگ می شوند، همسرش او را ترک می کند متأسفانه او حتی بعد از این که دنیای بیرونش هم از هم می پاشد، حاضر نمی شود که به درون خود نظر بیافکند.

زیر سطح خارجی کوه یخ

نکته وحشت برانگیز این است که باقی ماندن در توهمی که راجع به زندگیمان داریم، کاری بس ساده است. ممکن است همه چیز در این رابطه درست و بی عیب نباشد اما ما به حدی به این وضعیت خو گرفته ایم که مشکلات موجود را درک نمی کنیم. افرادی که با ما سروکار دارند ممکن است متوجه برخی از بی ثباتی ها و مانورهای تدافعی ما بشوند، اما تعداد محدودی از آنها شجاعت و مهارت لازم برای گوشزد کردن آنها را به شیوه ای درست و محبت آمیز دارند.

پانزده سال از ایمان من به مسیح سپری شده بود و قبل از آن هم نوزده سال از عمر خود پشت سر گذاشته بودم. اما در خلال این مدت هیچگاه به درون وجودم، قلبم یا جانم توجه نکرده بودم. بله، من به طور متوسط روزانه دو یا سه ساعت از وقت خود را به دعا، خواندن کلام، گوش سپردن به صدای خداوند، اعتراف به گناه و نوشتن مقاله اختصاص می دادم و گاهی اوقات یک روز کامل را در مرکز یسوعیون که در نزدیکی منزلم قرار داشت به دعا و روزه می گذرانم و هنوز هم این کار را انجام می دهم.

اما با این وجود، می توانم با اطمینان کامل بگویم که هرگز نگاهی عمیق و

دقیق به درونم نیانداخته بودم. من می‌خواستم در موعظه‌های خود پیام‌هایی قوی و مسح شده را ارائه دهم. تمرکز من به سمت بالا و بیرون بود، رشد دادن کلیسایمان، بشارت دادن مسیح، پرورش رهبران، خریدن یک ساختمان. اما یک رابطه درست با مسیح هم ما را به اعماق می‌برد و هم ما را به سایه‌ها و تاریکی‌هایی که باید تطهیر شوند، آشنا می‌سازد. گردن نهادن به این سفر درونی بسی دشوار و دردناک است. چند سال پیش بعد از این که یکی از گروه‌های کوچک ما به صورتی ناخوشایند از هم پاشید، من و گری یکی از رهبران گروه را به صرف قهوه دعوت کردم. هدف ما این بود که به شیوه‌ای محبت آمیز رفتار نامناسب او را در طول جلساتمان به او متذکر شویم. لحظه بسیار مهمی بود. بعد از این که گری چند نکته را به او گوشزد کرد من نسبت به احساسات او حساس و ناراحت شدم، من فکر کردم که ممکن است او احساس خوشایندی نداشته باشد. بنابراین شروع به دروغ گفتن کردم و به او گفتم وجود او در گروه ما بسیار خوب و مفید است. گری در کمال شگفتی به من نگاه می‌کرد. بعد از ظهر آن روز ما یک مکالمه جالب با یکدیگر داشتیم. من چند روز بعد از آن رهبر به خاطر این که با او رو راست نبوده‌ام، عذرخواهی کردم و جالب اینجاست که او این عمل مرا تحسین نمود.

چطور ممکن است چنین اتفاقی بیافتد؟ آیا من نمی‌خواستم به خداوند اجازه بدهم تا قلبم را مورد آزمایش قرار دهد؟

تنها نگرانی من از دعوت به «نگاهی عمیق و دقیق به درون» این است که اکثر افراد تصور می‌کنند چنین عملی را انجام داده‌اند.

من هم سالها همین کار را انجام می‌دادم. واقعیت تلخ این است که من به عیسی اجازه نداده بودم لایه‌های عمیق درونم را متحول کند. زندگی من مانند کوه یخی بود که بخش‌های سنگین تر از آن در زیر آب قرار داشت، با وجود این که آنها در زیر سطح خارجی قرار داشتند، اما بخش اعظمی از زندگی مرا تشکیل می‌دادند. همانطور که تصویر کوه یخ نشان می‌دهد تنها ده درصد از یک کوه یخ بر روی سطح آب قرار دارد و قابل دیدن است. این همان بخشی از زندگی است که ما از آن آگاهیم. توجه داشته باشید که کشتی تایتانیک غرق شد زیرا با ۹۰ درصد از یک کوه یخ برخورد نمود. بسیاری از رهبران همچون کشتی‌های غرق شده زندگی می‌کنند و یا زندگی بی‌ثباتی دارند زیرا قدرت انگیزه‌های درونی خود را نادیده گرفته‌اند.



انسانها نیز مانند کوه یخ، لایه های عمیق زیادی زیر سطح ظاهری خود دارند.

سلیمان به خوبی این مسأله را متذکر شده است. «دل خود را به حفظ تمام نگاه دار، زیرا که مخرج های حیات از آن است.» (امثال ۴: ۲۳). شاید اعتماد کردن به فیض خداوند و نگاه کردن به اعماق وجود ترسناک به نظر برسد. اکثر ما نمی دانیم چطور می توان اینکار را انجام داد. من هم جزو این دسته از افراد بودم.

دگ همرسجکلد (Dag Hammarskjöld) مرحوم، که دبیر کل سازمان ملل متحد بود اظهار داشت که ما در بررسی فضای خارجی مهارت خاصی داریم اما برای بررسی فضای های درونی و شخصی خود مهارت کافی نداریم. او در نوشته های خود متذکر شد: «طولانی ترین سفر هر شخصی سفر به درون اوست.» همه ما راحت تریم که کارها را اداره نموده و شرایط را کنترل کنیم تا این که یک سفر طولانی به درون خود را تجربه نماییم.

صداقت دردناک

چیزهایی که من راجع به آنها صحبت می‌کنم به صداقتی بی‌پرده و دردناک نیاز دارد. عیسی فرمود حقیقت شما را آزاد خواهد کرد (یوحنا ۸ : ۳۲). صداقت : نظر دوختن به تمامیت حقیقت را می‌طلبد که من آن را بی‌پرده می‌نامم. زیرا ما هم همانند آدم و حوا در باغ عدن ترجیح می‌دهیم خودمان را از حقیقت پنهان نموده و به این طریق از خود مراقبت کنیم تا این که برهنه و عریان در مقابل خداوند قرار بگیریم. از ازل تاکنون مشکل گناه همین بوده است (پیدایش ۳ : ۱-۱۹). دردناکی آن به این خاطر است که با وجود این که حقیقت در نهایت ما را آزاد خواهد کرد، اما ما در ابتدا ترجیح می‌دهیم که از آن اجتناب کنیم.

یکی از نکاتی که سی. اس. لوییس در داستانهای نارنیا به تصویر می‌کشد این است که چطور می‌توان با نگاهی عمیق و دقیق به درون وجود خود، خداوند را پیروی نمود. یوستیس (Eustace) که یک پسر جوان است در نتیجه خودخواهی، لجاجت و بی‌ایمانی به یک اژدهای زشت و بدترکیب تبدیل می‌شود. ولی در آن زمان دلش می‌خواهد دوباره به یک پسر کوچک تبدیل شود در حالی که خودش به تنهایی نمی‌تواند اینکار را انجام دهد. سرانجام یک شیر بزرگ به نام اسلان (Aslan) که نمایانگر عیسی است، برا او ظاهر شده و او را به سوی یک چاه زیبا هدایت می‌کند، تا در آن خودش را شستشو دهد. اما از آنجایی که او یک اژدهاست قادر نیست به چاه وارد شود.

اسلان از او می‌خواهد که پوشش خود را از تنش خارج کند. یوستیس به خاطر می‌آورد که می‌تواند همانند مارها پوست اندازی کند. او یک لایه از پوشش خود را در می‌آورد و آن را بر روی زمین می‌اندازد و کمی راحت تر می‌شود. سپس به سمت چاه حرکت می‌کند، اما به یاد می‌آورد که هنوز یک پوسته سخت و زبر و پولک‌دار دارد، ناامید و افسرده از خودش می‌پرسد: «مگر من چند لایه پوسته دارم؟» یوستیس بعد از سه لایه پوست اندازی تسلیم می‌شود و در می‌یابد که انجام این کار از او ساخته نیست. در این زمان اسلان به او می‌گوید: «باید اجازه دهی تا من پوشش تو را خارج کنم.» یوستیس در این مورد می‌گوید: «من از پنجه‌های او

می‌ترسیدم، اما دیگر واقعاً ناامید شده بودم، بنابراین به پشت خوابیدم و اجازه دادم تا او کارش را انجام دهد. اولین شکافی که او ایجاد کرد آنقدر عمیق بود که فکر کردم تا قلبم پیش رفته است و زمانی که شروع به خارج کردن پوسته نمود، حالم به شدت بد شده بود... به هر حال او پوسته حیوان صفتی را از من کنار زد و همان کاری را انجام داد که من در سه مرتبه پیشین تصور می‌کردم که انجامش داده‌ام. سپس او مرا گرفت ... و به درون آب انداخت، چند لحظه نخستین بدنم از درد تیر کشید اما بعد از آن بسیار لذت بخش شد و به محض این که شروع به شنا کردن نمودم، فهمیدم که دیگر دستانم درد نمی‌کند و سپس دیدم که دوباره به یک پسر جوان تبدیل شده‌ام. بعد از مدتی او مرا از آب بیرون کشید و لباس پوشاند ... با پنجه‌هایش ... در این لباس‌های جدیدی که پوشیده‌ام.»

سی. اس. لوییس این مسأله را به خوبی تشریح می‌کند: وارد شدن به این مسیر جدید به ما این احساس را القا می‌کند که گویی پنجه‌های خداوند آنقدر در بدنمان فرورفته است که چیزی نمانده قلبمان را از هم بدرد.

درد- انگیزه حرکت به سمت سطوح زیرین

خداوند در اغلب موارد برای واداشتن ما به تغییر از محرکه درد استفاده می‌کند. در طول بیست و دو سال گذشته که به عنوان یک شبان فعالیت نموده‌ام کاملاً به من ثابت شده است تا زمانی که ناراحتی و پریشانی ایجاد نشود، اکثر افراد به کار دشوار نگاهی عمیق و دقیق به درونشان روی نمی‌آورند، این مسأله بیشتر در دوران میانسالی برای زنان و مردان اتفاق می‌افتد و این گفته حقیقت دارد: «ما زمانی رفتارمان را تغییر می‌دهیم که درد باقی ماندن در یک وضعیت بیشتر از درد تغییر دادن آن باشد.»

درد باعث می‌شود که ما احساس کنیم به تغییر نیاز داریم و در این رابطه می‌گوییم: «من باید این کار را انجام دهم. چیزی باید در زندگی من شکسته شود زیرا دیگر نمی‌توانم در کلیسا نقش بازی کنم.» من از یک سو رهبران جوانی را دیده‌ام که از آنجایی که در دوره شاگردسازی خود بلوغ روحانی و عاطفی توأمان

را فراگرفته‌اند با رویی گشاده با تغییر روبرو می‌شوند. اما از سویی دیگر عده‌ای هم برای ایجاد تغییر دچار بحران و آشفتگی می‌شوند.

به نظر می‌رسد میان شدت آشفتگی افراد و شدت نیازشان به موشکافی عمیق و دقیق درونشان رابطه مستقیمی وجود دارد. من عده زیادی را می‌شناسم که این سفر را زمانی آغاز کرده‌اند که همسرشان آنها را ترک کرده و به ورطه اعتیاد کشیده شده‌اند و یا شکست عاطفی خورده‌اند. عده دیگر هم زمانی به این عمل دشوار دست می‌زنند که دیگر گزینه‌های چندانی برای انتخاب در اختیار ندارند. گاهی اوقات از هم پاشیدن یک کلیسا یا یک بحران، رهبران گروه را وادار می‌دارد تا نگاهی عمیق‌تر و دقیق‌تر به درونشان بیاندازند.

به طور خلاصه اگر من بخواهم لایه‌های زیرین کوه یخ وجودم را موشکافی کنم باید درد و رنج برملا شدن بخش‌های جدیدی از وجودم را بپذیرم اعم از این که خوب، بد یا زشت باشند. افرادی که در کلیساهایی هستند که از نظر عاطفی در سلامت به سر می‌برند زمانی که در سفر خود با مسیح به دیوار برمی‌خورند، به طور مرتب این چک آپ قلبی را انجام می‌دهند.

دو سال پیش من مجدداً در کلیسای حیات نو به این بن بست رسیدم و در نتیجه مجبور شدم به لایه‌های زیرین زندگی خود نظر بیاندازم که کاری بس دردناک و دشوار بود.

من کم کم متوجه شدم که بخش بزرگی از زندگیم توسط تأیید دیگران هدایت می‌شود. داوطلبان و کارمندان بعد از مکالمات ناخوشایند در مورد عملکردشان دیگر به سویم نمی‌آمدند و از من فاصله می‌گرفتند.

من گاهی اوقات از جلساتی که فکر می‌کردم کمی دشوار خواهد بود، اجتناب می‌کردم. من ترجیح می‌دادم در اوقاتی که مشکل واضحی وجود داشت سؤالات سخت نپرسم و یا صحبت نکنم.

من متوجه شدم که آموختن مهارت‌های سطح بعدی چندان دشوار نیست، مشکل اساسی این بود که من می‌بایست وقت صرف می‌کردم و در مقابل خداوند می‌اندیشیدم و از او درخواست می‌کردم که شجاعت لازم برای مکالمات ناخوشایند را به من عطا فرماید.

فرآیند موشکافی لایه‌های زیرین وجود هر کس چهار جز اصلی دارد که عبارتند

از :

- ۱- آگاهی یافتن از احساسات و عملکرد
- ۲- مطرح نمودن سؤال «چرا» (انگیزی)
- ۳- برقراری ارتباط بین انجیل و سلامت عاطفی
- ۴- رها شدن از تصاویر «پرررق و برق»

۱- آگاهی یافتن از احساسات و عملکرد

عیسی که کاملاً می‌دانست ساعت او فرارسیده است. یک شب قبل از دستگیری نقش یک برده را ایفا نمود و شروع به شستن پاهای شاگردانش من جمله یهوذا نمود. یوحنا ی رسول می‌گوید: «عیسی با این که می‌دانست که پدر همه چیز را به دست او داده است و از نزد خدا آمده و به جانب خدا می‌رود.» (یوحنا ۱۳: ۳). او کاملاً می‌دانست که چه کسی است و چه کاری انجام می‌دهد. این مسأله به او قدرت داد تا انتظارات خانواده، دوستان، شاگردان، و فرهنگ مذهبی را کنار بزند و نقشه‌ای را که خداوند برای زندگی‌اش ترسیم نموده بود را پیروی کند. به همین ترتیب ما هم اگر از احساسات و عملکرد خود عمیقاً آگاهی داشته باشیم شجاعت لازم برای یک زندگی متفاوت و هماهنگ تر با اراده خداوند را کسب نموده و الگوهای جدیدتر و سالمتری را در روابط خود در پیش خواهیم گرفت.

کتاب مقدس در تصاویری که از عیسی ارائه می‌دهد او را به صورت فردی نشان می‌دهد که تجارب عاطفی شدیدی داشت و قادر بود احساسات خود را بدون هیچ شرم و خجالتی به دیگران بروز دهد. او احساسات خود را سرکوب نمی‌کرد؛ بلکه همان طور که در کتاب مقدس آمده است عیسی در دوران خدمات زمینی خود طیف کامل احساسات بشری را تجربه نمود، به زبان امروزی او یک فرد هوشمند عاطفی بود این عبارت توسط دانیل گولمن (Daniel Goleman) ابداع شد.

- در روح خود به شدت مکدر شده، مضطرب گشت (یوحنا ۱۱: ۳۳)
- او بر مزار ایلعازر و برای شهر اورشلیم گریان گشت (یوحنا ۱۱: ۳۳-۳۶، لوقا ۱۹: ۴۱)

- او بر شاگردانش خشم گرفت (مرقس ۱۰: ۱۴).

- او به خاطر تبدیل شدن خانه خدا به تجارتخانه خشمگین شد (یوحنا ۲: ۱۳-۱۷).
- او متعجب گشت (متی ۸: ۱۰).
- او اشتیاق داشت که در کنار شاگردانش باشد (لوقا ۲۲: ۱۵).
- او بر بیوه زنان، جذامیان، نابینایان ترحم می کرد (متی ۲۰: ۳۴، مرقس ۱: ۴۱، لوقا ۷: ۱۳).

عیسی بدین گونه با خودش و دیگران رفتار می نمود. خوانندگان می توانند نمونه های بیشماری را در اناجیل بیابند که در آنها عیسی نیت افراد را تشخیص می داد (لایه های زیرین) و بر طبق آن رفتار مناسبی را از خود بروز می داد. به عنوان مثال پس از تطهیر هیکل که در اوایل خدمتش رخ داد او خودش را به کسانی که به خاطر معجزه هایش به او ایمان آورده بودند نسپرد (یوحنا ۲: ۲۳-۲۵)، بخاطر این که عیسی از کوه یخی قلبشان آگاهی داشت. ما مداوماً مشاهده می کنیم که عیسی سعی می کرد پیروان خود، مخصوصاً دوازده شاگردش، را ترغیب نماید تا به لایه های زیرین وجود خود توجه کنند تا بتوانند آنها را تغییر دهند.

برای برخی از ما یک شیوه ساده و مفید برای گام نهادن در مسیح توجه به عواطف، این است که به عکس العمل های فیزیکی خود در شرایط مختلف توجه کنیم - سردرد عصبی، دل پیچه، دندان قروچه، دستها را به هم گره زدن، عرق کردن کف دست، گرفتگی گردن ... از خودتان پرسید «بدنم می خواهد راجع به احساساتم چه چیزی به من بگوید؟» برای عده ای از ما آگاه شدن از وضعیت بدنمان گام بزرگی به سوی مسیر درست محسوب می شود. هر روز مقداری از وقت خود را صرف گوش سپردن به خداوند فرمایید، مطمئناً از چیزهایی که او در مورد کوه یخیتان برایتان آشکار می کند شگفت زده خواهید شد.

خدمت پوچ بیلی

بسیاری از رهبران کلیسا آنقدر مشغله دارند که فرصت کافی برای تأمل در مورد زندگی درونی و بیرونی خود را ندارند. ما بیشتر از این که با احساسات و انگیزه های

خود دست و پنجه نرم کنیم، نگران این هستیم که دیگران در موردمان چه نظری دارند.

بیل از طریق یک اردوی دانشگاهی به مسیح ایمان آورد و سپس از یک دانشگاه معتبر فارغ التحصیل شد. بعد از بازگشت، در شهر محل زندگیش، نیویورک به عنوان پشتیبان کامپیوتر به کار مشغول شد. در نتیجه او می‌توانست آموخته‌ها و عطایای مدیریتی خود را در کلیسا به کار گیرد. تا آن زمان او ازدواج کرده بود و چهار فرزند خردسال داشت.

مشکل بیل این بود که با وجود همه عطایا و توانایی‌هایش، خدمتی پوچ و تهی داشت که در آن کمبود احساس می‌شد. او انجیل را تعلیم می‌داد و یک گروه کوچک را رهبری می‌کرد اما خودش در آن سهیم نمی‌شد.

زمانی که برای نخستین بار راجع به آگاه بودن از احساسات مورد پرسش قرار گرفت، بسیار محکم پاسخ داد: «شما نمی‌توانید به احساساتان تکیه کنید و نباید به عواطف اجازه داد که هدایت زندگی را به دست بگیرند.»

یک روز زمانی که همسر بیل به او اعلام کرد که مطمئن نیست دیگر به او علاقه‌ای داشته باشد و از زندگی زناشویی خود راضی نیست، دنیای بیل از هم پاشید. او در این رابطه اظهار می‌دارد: «ناگهان احساس کردم، همسرم زخم بزرگی است که سر باز کرده است.»

بیل و همسرش، اشلی (Ashley)، در دوران کودکی خود از بچه‌های همسایه آزار زیادی دیده بودند، بیل اظهار می‌دارد: «من در دوران کودکی خود به شدت تنها بودم. هر وقت که از خانه خارج می‌شدم تا با بچه‌های همسایه بازی کنم، آنها از دستم فرار می‌کردند و مرا در جمع خود نمی‌پذیرفتند.» در نتیجه این مسئله، او یک پوخته محکم به دور خود تنیده بود و فقط به عده معدودی اجازه می‌داد تا بیل واقعی را بشناسند.

بیل می‌گوید: «من مسائل درونی خود را با هیچ کس حتی همسرم، درمیان نمی‌گذاشتم.» مشکلی که در زندگی زناشویی‌اش سر بر آورده بود، سرانجام او را مجبور کرد تا به لایه‌های زیرین وجود خود توجه کند و این که چرا از نظر عاطفی فردی ملال‌انگیز به شمار می‌رود.

با گذشت زمان، بیل دریافت که او یک دیوار آجری ساخته است تا بتواند خودش

را از درد و رنج دنیای بیرون جدا کند. بیل می‌گوید: «من به یک موتور روغن کاری شده شباهت داشتم که توسط شن و ماسه به چرخش در می‌آمد و به یک حفره تاریک می‌مانستم که علائم عاطفی در تفکرات منطقی‌اش، محو و نابود می‌شد.» چیزی که مرا در مورد بیل تحت تأثیر قرار داده این است که با کاری که او بر روی کوه یخی وجودش انجام داده، خدماتش به شدت گسترش یافته است. تعلیم و رهبری او در طول سال‌های بعد، اعضای گروه کوچکش را به شگفتی واداشته است. بیل به یک انسان رو راست تبدیل شده که ضعف‌ها و کمبودهایش را با دیگران در میان می‌گذارد تا بتواند در خانه، در محل کار و در کلیسا همگام با کتاب مقدس پیش برود. او دیگر به جای این که سعی در برطرف کردن مشکلات دیگران داشته باشد، به عنوان یک انسان که خودش هم با مشکلات خاص خود درگیر است با آنها ارتباط برقرار می‌کند و بخش اعظمی از رویکرد داورانه او از بین رفته است. این تحول آنقدر عظیم بود که یکی از مردان گروه او که حدوداً چهل سال دارد به من گفت: «من فکر می‌کنم اگر خداوند بتواند کسی مانند بیل را تبدیل و متحول کند و از او یک انسان فروتن و پارسا بسازد، بهتر است من هم آن را امتحان کنم.»

آگاهی در مقابل خودبینی

عده‌ای از ما احساس می‌کنیم که توجه نمودن به احساسات و اعمال خودمان، کاری خودپسندانه است. من در خلال سال‌های اولیه ایمانم، مطلب چندانی راجع به نقش کلیدی آگاهی از احساسات در فرآیند شاگردسازی نشنیدم. مسائل مهم دیگری نیز در بالغ شدن در مسیح نقش دارند اما آزمودن صادقانه عواطف و احساسات در این حیطه محوریت دارد. این نگاه درونی به مفهوم خودبینی که منجر به خودشیفتگی می‌شود نیست، بلکه منظور و مقصود آن این است که به انجیل اجازه دهید تا همه وجود شما را متحول سازد- هم بخش‌های قابل دیدن و هم قسمت‌های ناپیدای کوه یخ و نتیجه نهایی آن این است که من و شما می‌توانیم بهتر خداوند و دیگران را مورد محبت قرار دهیم. اگر از احساسات و اعمال خود و تأثیر آنها بر دیگران آگاهی نداشته باشیم، تقریباً نا ممکن است که بتوانیم به عمق تجارب دیگران وارد شویم. چطور می‌توانید به

دنیای شخص دیگری وارد شوید در حالی که هنوز به دنیای خود وارد نشده‌اید؟ زمانی که روایت پرخاشگری‌های یونس در مقابل خداوند یا آشفستگی ارمیا در مورد افروخته شدن کلام خدا همچون آتشی در دلش (ارمیا ۲۰: ۹)، رنج‌های موسی در بیابان یا ناراحتی داوود از تصور این که خداوند او را رها کرده است را می‌خوانم، می‌بینم که رهبران الهی در کمال صداقتی دردناک و پرمشقت با عواطف و احساسات و وقایع اطرافشان دست و پنجه نرم کرده‌اند، به همین خاطر است که روایت زندگیشان در کمال قوت و قدرت با ما صحبت می‌کند.

۲- مطرح نمودن سؤال «چرا؟» یا «چه اتفاقی در حال رخ دادن است؟»

در رویارویی زن سامری با عیسی بر سر چاه (یوحنا ۴)، عیسی مداوماً با سؤال چرا، با او برخورد می‌کند. عیسی به لایه‌های زیرین اعمال او نفوذ می‌کند تا با سؤالات حیاتی‌تری دست و پنجه نرم کند: چرا در میانه روز بر سر چاه آمده‌ای؟ به خاطر این که شرمساری؟ چرا از یک همسر به همسری دیگر می‌پری؟ می‌خواهی چه حفره‌هایی را پر کنی؟

آن زن سعی نمود تا مکالمه را منحرف نموده و اجازه نفوذ به لایه‌های زیرین را ندهد. بنابراین راجع به بهترین مکان برای پرستش خداوند سؤال کرد (یوحنا ۴: ۲۰). عیسی در عوض از او دعوت به عمل آورد تا به لایه‌های ناپیدای کوه یخ زندگیش توجه کند و شیوه‌های زندگی غیراخلاقی‌اش را تغییر دهد.

عیسی افراد دیگری را نیز با سؤال «چرا» مواجه کرده بود. او یک مرتبه فریسی‌ها و معلمان دینی را که نسبت به رفتارهای ظاهری حساسیت نشان می‌دادند اما کار دشوار توجه کردن به درون خود را نادیده گرفته بودند، تصحیح نمود.

«پس آن جماعت را پیش خوانده، بدیشان گفت: همه شما به من گوش دهید و فهم کنید. هیچ چیز نیست که از بیرون آدم داخل گشته تواند او را نجس سازد، بلکه آنچه از درونش صادر شود، آن است که آدم را ناپاک می‌سازد.» (مرقس ۷: ۱۴-۱۵). عیسی سعی نمود تا افراد را به «چراهای» رفتارشان، انگیزه‌هایشان، و قلب‌هایشان حساس سازد.

زمانی که من بخواهم از دلیل کارهای خود آگاهی داشته باشم و بدانم چه احساسی دارم و اعمالم چه تأثیری بر دیگران دارد باید سؤال دشوار «چرا» را از خودم بپرسم. به عنوان مثال :

- چرا من همیشه عجله دارم؟ چرا صبور نیستم؟
- چرا من اینقدر عصبی و مضطرب هستم ؟
- چرا من به شدت نیاز به تأیید دیگران دارم و این که آنها به من بگویند به عنوان یک رهبر یا معلم هیچ مشکلی ندارم؟
- چرا از این که مالیتا بعد از موعظه روز یکشنبه به من گفت از حرف‌هایم سر در نیاورده تا به این حد آشفته و پریشان شده‌ام؟
- چرا من از جلسه‌ای که امشب ساعت ۸ دارم تا به این حد می‌هراسم؟ چرا ترس به من هجوم آورده است؟
- چرا بیش از حد نگران موفقیت خود در خدماتم هستم؟
- چرا من از برخورد با افراد سخت گیر در کلیسا اجتناب می‌کنم؟
- چرا من احساس می‌کنم که همیشه باید بی‌معطلی همه تلفن‌ها و ایمیل‌ها را پاسخ دهم؟ و یا چرا از پاسخ دادن به برخی از تلفن‌ها و ایمیل‌ها و یا پیام‌های کوتاه اجتناب می‌کنم؟
- دست و پنجه نرم کردن با این گونه سؤالات که به اعماق قلبمان مربوط می‌شود، تجربه ناخوشایندی است.

من در گذشته ساعت‌ها با خداوند وقت می‌گذاشتم و از او می‌خواستم که برنامه‌هایم را برکت داده و به من کمک کند تا به اهدافم برسم. اما در حال حاضر وقت بیشتری را با خداوند می‌گذارم و دعا می‌کنم که اراده او و نه اراده من انجام شود و در محبت او ساکن شده و در حضور او با آغوشی باز با «چرا»ها دست و پنجه نرم می‌کنم.

مطرح کردن پرسش من در این شرایط چه احساسی دارم، شجاعت و جسارت می‌خواهد. شائول پادشاه از اتفاقات درونش خبر نداشت. کارهایی که برای خداوند انجام می‌داد از بودن او در کنار خداوند نشأت نمی‌گرفت. ما بارها می‌بینیم که او چشمانش را بر روی حسادت، ترس، تنفر و خشم خود می‌بندد. ما مشاهده می‌کنیم که او برخلاف داوود رابطه خود را با خداوند تقویت نمی‌کند و سرانجام انتخاب‌هایی

که در زندگی انجام می‌دهد، او را به ورطه نابودی می‌کشاند (رجوع شود به اول سموئیل ۱۷-۳۱).

بلیسی پاسکال (Blaise Pascal) در نوشته‌های خود اظهار داشته است: «همه بدبختی‌های بشر از ناتوانی او در تنها نشستن و سکوت کردن در یک اتاق، نشأت می‌گیرد.» این مطلب یعنی این که ما باید احساسات و افکار خود را صادقانه به حضور خداوند ببریم و بپرسیم: این واقعه نمایانگر چه چیزی است؟ خداوند تو می‌خواهی به من چه چیزی را بگویی؟ من از این رویداد چه چیزی را راجع به خودم فرا می‌گیرم؟ یا راجع به زندگی؟ یا راجع به دیگران؟

۳- برقراری ارتباط بین انجیل و سلامت عاطفی

زمانی که به سطوح زیرین زندگی خود (و دیگران) توجه می‌کنیم با یک دره بد ترکیب و زشت مواجه می‌شویم که ممکن است ترسناک هم باشد. همان طور که یک پارسای حکیم گفته است: «اگر خداوند اجازه می‌داد بیشتر از یک درصد از گناهان خود را ببینیم، هلاک می‌شویم.»

نفوذ به لایه‌های زیرین زندگی را می‌توان به راه رفتن بر روی طنابی تشبیه کرد که پنجاه فوت بالاتر از سطح زمین قرار دارد و هیچ تور نجاتی هم در زیر آن قرار داده نشده است. انجیل همان تور نجات است و به تنهایی شالوده لازم برای قدم گذاشتن بر روی آن طناب را برای موشکافی اعماق وجود به ما می‌دهد.

انجیل می‌فرماید شما بیش از آنچه که جرأت تصور کردنش را داشته باشید گناهکار و مقصرید ولی در عین حال بیشتر از آنچه جرأت آرزو داشتنش را داشته باشید پذیرفته شده و محبوب هستید؛ بخاطر این که عیسی به خاطر شما به این دنیا آمد و جان داد. زمانی که ایمان و اعتماد خود را بر عیسی مسیح قرار می‌دهیم معامله عظیمی رخ می‌دهد. «زیرا که او را که گناه نداشت، در راه ما گناه ساخت تا ما در وی عدالت خدا شویم.» (دوم قرنتیان ۵: ۲۱).

کلیسای ما به طور مرتب جلساتی را برای رهبران گروه‌های کوچک و کارآموزانشان برگزار می‌نماید. ما به مدت دو سال به مطالعه و تلفیق انجیل و سلامت عاطفی مشغول بودیم، رساله‌های غلاطیان و رومیان را به دقت مطالعه

نمودیم و بعد یک جلسه را به کاربردهای فردی به عنوان مثال محدودیت‌ها، شجره‌نامه خانوادگی و غیره و یک جلسه را به توسعه مهارت‌ها اختصاص دادیم. در طول آن سال‌ها در تعدادی دیگر از جلسات نیز مانند جلسات گروهی و کلاس‌ها در صورتی که شرایط ایجاب می‌کرد از ارتباط انجیل و سلامت عاطفی صحبت می‌کردیم.

اجازه بدهید روایت دو نفر را به زبان خودشان در اینجا نقل کنم که نشان می‌دهد چطور انجیل و توجه کردن به لایه‌های درونی وجود با یکدیگر نقطه اشتراک دارند.

جان

من انجیل را دوست دارم. قبل از اینکه این مسأله را درک کنم، با وجود این که ده سال از زمان ایمان آوردنم به مسیح گذشته بود اما خودم را از مفلوکیت خود، بخش‌های ترک خورده وجودم و حتی خشونت‌هایی که در دوران نوجوانی تجربه کرده بودم، پنهان می‌کردم. در واقع من همیشه در حال پنهانکاری بودم. پنهان ساختن خشم، حسادت، تکبر، محبت شرطی، خودخواهی، قصورات، ضعف‌ها و بی‌کفایتی‌ها. در مجامع مسیحی که من می‌شناختم این چیزها به ویژه در میان رهبران قابل پذیرش نبودند. من فکر نمی‌کردم که اگر قوی و همه چیز تمام باشم، بتوانم مورد محبت قرار گرفته یا اینکه اجازه رهبری داشته باشم. آن موقع چه کسی به حرفهایم گوش می‌داد؟ پس من می‌بایست نشان دهم که فردی قابل، قوی، کامل و با اعتماد به نفس هستم.

در گذشته اگر در محبت کردن به دیگران دچار مشکل می‌شدم، ناامید می‌گشتم، و می‌نالیدم که: «من یک ایماندار مسیحی هستم ولی نمی‌توانم جوهره مسیحیت را اجرا کنم.» بعدها دریافتم که من دارم برای دریافت لطف خداوند به عدالت خودم تکیه می‌کنم. من به صورت ناخودآگاه دچار تفکر زنجیره‌ای شده بودم - «دوستم دارد، دوستم ندارد، دوستم دارد، دوستم ندارد» - و این امر بستگی به نحوه عملکرد من در زندگی روحانیم داشت.

در خلال مطالعه غلاطیان یک دید جدید و قوی از انجیل عیسی مسیح، دریافت نمودم. من مجبور نیستم خودم را برای کسی ثابت کنم، یعنی کاری که من به

صورت ناخودآگاه انجامش می‌دادم. من به خاطر حیات، مرگ و قیام عیسی که برای من رخ داد، توسط خداوند پذیرفته شده و مورد محبت قرار گرفته‌ام. من باید بدانم که لازم نیست هیچ چیزی را ثابت کنم زیرا عیسی مسیح مرا دوست دارد و پذیرفته است پس می‌توانم خودم باشم و دست از پنهانکاری بردارم!

من آزادم که شکست بخورم و ضعف‌ها و نیازهایم را با دیگران در میان بگذارم تا آنها بدانند که من هم مشکلات خاص خودم را دارم و بپذیرند که «من اشتباه کردم، لطفاً مرا عفو کنید.» و درک کنند که من جواب همه سؤالات را نمی‌دانم و آرامش داشته باشم و فکر نکنم که وظیفه مراقبت از همه کس بر عهده من نهاده شده است.

سوزان

در طول سال‌هایی که من عضو کلیسای حیات نو بوده‌ام، توانستم حقیقت انجیل را به کمک سایر اعضا درک کنم و توسط آن آزاد شوم. یک تصویر دوست داشتنی که مرا عمیقاً تحت تأثیر قرار داد، این بود که عدالت مسیح همچون یک لباس عروسی بر تنم قرار گرفته و مرا در نظر خداوند کاملاً باشکوه جلوه داده است. زمانی که بر روی این حقیقت تأمل کردم که مسیح قربانی شد تا مرا «در حضور خود مقدس و بی‌عیب و بی‌ملامت حاضر سازد» (کولسیان ۱: ۲۲) حقیقت انجیل عواطفم را لمس کرد.

به خاطر دارم یک متن در اشعیا ۶۲: ۵ قلب مرا لمس کرد، «چنانکه داماد از عروس مبهت می‌گردد، هم چنان خدایت از تو مسرور خواهد بود.» اولین فکری که به ذهنم خطور کرد این بود «آیا این مطلب حقیقت دارد؟ آیا خداوند با چنین اشتیاقی مرا دوست دارد؟» سپس به خاطر آوردم که با مرگ مسیح، من به معشوقه او تبدیل شده‌ام. مصلوب شدن، بنیانی است که من می‌توانم کل زندگی خود را بر آن بنا کنم. تمامی وجودم مورد محبت قرار دارد و خداوند من، مرا می‌ستاید.

اطلاع یافتن از این مسأله که من به خاطر مرگ مسیح به معشوقه خداوند تبدیل شده‌ام، به من امکان داد تا بخش‌های تاریک و آزار دهنده وجودم را مورد موشکافی قرار دهم. به عنوان مثال من می‌توانم با این واقعیت روبرو شوم که با کنترل کردن

امور مشکل دارم و حالا می‌توانم صادقانه بر روی این مسأله تأمل نموده، درمورد آن دعا کرده و راجع به آن با دیگران صحبت کنم. من می‌دانم که ناتوانی من در کنترل کردن امور و سایر گناهانم موقعیت مرا در مقابل خداوند به خطر نمی‌اندازد. او مرا به خاطر پاکی مسیح، معشوقه خوانده است. از آنجایی که عدالت مسیح بنیان تصوراتی که من راجع به خودم دارم را تشکیل می‌دهد، دیگر لازم نیست در مقابل خودم، خداوند و یا سایرین دست به تظاهر بزنم.

فیض رایگان خداوند

مارتین لوتر در مقدمه تفسیر غلاطیان نوشته است که هر گز نمی‌توان انجیل را به قدر کفایت تعلیم داد، یا آن را مورد تأکید قرار داده و یا تکرار نمود. او گفته است که «عدالت مسیحیان، کاملاً از اعمالشان جداست» به خاطر این که ما هیچ کاری برای آن انجام نمی‌دهیم و هیچ چیزی برای آن پرداخت نمی‌کنیم - فقط آن را دریافت نموده و به شخص دیگری که همان خداوند است اجازه می‌دهیم که برای ما کار کند.

خداوند به ما انجیل را عطا نموده تا محیط امنی را ایجاد نماید که ما بتوانیم به سطوح عمیق وجود خود توجه نماییم. لازم نیست که ثابت کنم فردی دوست داشتنی و با ارزش هستم. لازم نیست همیشه بدون خطا عمل کنم، من می‌توانم آسیب پذیر باشم یعنی خودم و دیگران مرا قبول نکنند. من حتی می‌توانم ریسک کنم و شکست بخورم. چرا؟ به خاطر این که خداوند ۹۰ درصد از کوه یخی را می‌بیند که در زیر آب قرار گرفته و از دیده‌ها پنهان است ولی با این وجود، در مسیح مرا دوست دارد.

ما در کلیسای حیات نو یک شعار داریم که می‌گوید: «تو می‌توانی خودت باشی، چون چیزی باقی نمانده است که بخواهی آن را ثابت کنی.» عامل تعیین کننده در روابط ما با خداوند سوابق و اعمال گذشته یا کنونی ما نیست، بلکه اعتبار مسیح است که به عنوان هدیه به حساب ما واریز شده است.

آشکار شدن فیض رایگان خداوند به ما شجاعت لازم برای روبرو شدن با حقیقت دردناکی که در مورد خودمان وجود دارد را عطا می‌کند. زمانی که بر روی

ریسمان کشف حقایق ناخوشایندی که در مردمان وجود دارد، قدم می‌گذاریم یک تور نجات در زیر ریسمان قرار گرفته است که همانا انجیل عیسی مسیح است.

جشن عروسی که در راه است - نشانه عدم بلوغ روحانی

چند ماهی از عضویت جیل (Jill) و جاشوا (Joshua) در کلیسای حیات نو سپری شده بود. آنها دانشجویان پزشکی بودند که با هم از خانه گریخته بودند، اما پس از مدتی تصمیم گرفتند تا در شهر محل تولد جاشوا رسماً با یکدیگر ازدواج کنند. پدر و مادر جاشوا خواستار یک مراسم بزرگ بودند، بنابراین زمان و انرژی زیادی را صرف یافتن تالار، انتخاب منوی غذا و تعیین رنگ گل‌ها و تزیینات نمودند. بعد از مدتی تالار یک صورتحساب به مبلغ ده هزار دلار برای جیل و جاشوا فرستاد که در واقع نیمی از هزینه‌های مهمانی محسوب می‌شد.

جیل به نزد من و همسرم آمد تا در این رابطه با ما صحبت کند. «من فکر می‌کردم که آنها قرار است هزینه میهمانی را پرداخت کنند. زیرا ما به پیشنهاد آنها این کار را انجام دادیم ولی هیچگاه راجع به نحوه پرداخت هزینه‌ها به صورت جدی صحبت نکردیم. مادر شوهر آینده‌ام رنگ همه گل‌ها و دکوراسیون را انتخاب کرد. من رنگ قرمز را دوست داشتم اما او رنگ صورتی را انتخاب کرد و با یک لبخند ادامه داد. او فکر می‌کند من اراده خیلی قوی دارم. در واقع بخشی از این مشکل از آنجا ناشی می‌شود که او چینی و من اهل اندونزی هستم. برای من دعا کنید. برای او دعا کنید.»

مشکل اینجا بود که این مسأله به نوعی از روحانیت نیاز داشت که با بلوغ عاطفی تلفیق شده باشد. دعا کار مهمی است اما مسائل زیاد دیگری هم در مورد جیل وجود داشت. تا این نقطه او فقط به ده درصد از بخش قابل دیدن کوه یخ توجه کرده بود. ما چطور می‌توانستیم او را وارد فرآیندی کنیم که در آن به لایه‌های زیرین هم توجه کند.

من و گری در کنار جیل نشستیم و سعی کردیم او را متوجه فقدان صداقتی که در مورد جشن عروسیش وجود داشت بنماییم. صداقت او می‌بایست در سه حیطه اصلی مشخص شود.

نخست جیل می‌بایست با خودش صادق باشد. حقیقتاً در درونش چه اتفاقاتی در حال روی دادن بود؟ چه احساسی داشت؟ چه چیزی می‌خواست؟ این بخش در اعماق وجود او قرار داشت و ما وقت گذاشتیم تا به او کمک کنیم که آن را درک کند.

دوم، ما از او دعوت کردیم تا با نامزدش جاشوآ روراست باشد. جیل با او هم صادقانه صحبت نکرده بود. او در مورد خواسته و احساسات حقیقی‌اش با جاشوآ صحبت نکرده بود. ما کمی وقت صرف کردیم تا به آنها مهارت‌های صحبت کردن و شنیدن را بیاموزیم تا در مسیر این فرآیند به آنها کمک کند.

سوم، ما سؤالاتی را مطرح کردیم و بررسی نمودیم که چرا آنها بدون اجازه والدین خود فرار کرده اند. آیا فرار کردن آنها نشانه‌ای از مسائل بزرگتری بود که در زیر سطح خارجی قرار داشت؟ هدف ما این بود که به آنها کمک کنیم تا خودشان را به جای والدینشان قرار دهند. ما می‌خواستیم به عنوان یک شخص بی طرف به آنها کمک کنیم تا مرزها را بشناسند و بدانند که چه زمانی باید والدین خود را هم دخیل کنند.

علاوه بر اینها لازم بود که تعالیم کتاب مقدس راجع به ماهیت ازدواج و مفهوم احترام گذاشتن به پدر و مادر و درست محبت کردن و بنا نهادن یک ازدواج سالم را هم مرور کنیم.

ما آنها را تشویق کردیم تا به والدین جاشوآ گوش دهند و از آنها دعوت کنند تا احساسات و ناراحتی‌های خود را در مورد فرار کردن آنها بیان نمایند. جیل و جاشوآ را آنقدر بالغ فرض کنید که زمانی که به آرزوهای والدین خود در مورد ازدواجشان گوش می‌دهند، حالت تدافعی به خود نگیرند.

آنها مدت کوتاهی بعد از این صحبت‌ها از شهر نیویورک رفتند. بنابراین کار ما نیمه تمام ماند. اما در مدتی که با هم بودیم به آنها کمک کردم تا بفهمند که چطور شرایط خانوادگی گذشته‌شان وضعیت کنونی‌شان را تحت تأثیر قرار داده است (در بخش بعدی راجع به این مسأله صحبت خواهیم کرد). ما مفاهیمی چون مرزها (Boundaries) نوشته هنری کلود (Henry Cloud) و جان تاون سند (John Townsend) را به آنها معرفی کردیم.

اگر جیل می‌خواهد مادر شوهر و پدر شوهر خودش را دوست داشته باشد، هیچ

راه دیگری ندارد مگر آن که به خداوند اجازه دهد تا به اعماق وجودش وارد شده و با پیچیدگی‌های شرایط دست و پنجه نرم کند. این همان شیوه خارق العاده خداوند برای در آوردن ما به شکل پسرش است (غلاطیان ۴: ۱۹).

در واقع کلیسایی که به سلامت عاطفی متعهد شده باشد، یک مکان به هم ریخته خواهد بود. «اسکلت‌ها» از داخل گنج‌ها خارج می‌شوند و ما صادقانه با مشکلات و تنش‌ها روبرو می‌شویم و آن‌ها را نادیده نمی‌گیریم تا این که از بین بروند.

۴- رها شدن از «تصویر پر زرق و برق»

سوزان هوواچ (Susan Howatch) در رمان خود تحت عنوان تصاویر پر زرق و برق (Glittering Images) سفر روحانی چارلز اشوورث (Charles Ashworth) را توصیف می‌کند. چارلز یک کشیش بامدرک دکتر است که در کلیسای انگلیس فعالیت می‌کند. او بیوه مردی است که اواخر دهه سوم زندگی خود را سپری می‌کند. وی نسبت به کلیسا وفادار است و مقامات مافوقش برای او احترام قائل بوده و دوستش دارند. یکی از دوستان او که اسقف اعظم کانتربری است از او می‌خواهد که به نزد اسقف استار بریج، جاردین (Jardine) برود و بررسی کند که آیا این مرد به ورطه فساد اخلاقی افتاده است یا نه؟

کشفیات چارلز در مورد روابط جاردین پنجاه و هشت ساله با همسر بیمار و پرستار زیبای همسرش، لیل کریستی (Lyle Christie) موجبات سوءظن‌هایی را فراهم می‌آورد. مشخص می‌شود که جاردین یک زندگی دوگانه را در پیش گرفته و خودش را متقاعد کرده است که این زندگی دوگانه، اراده و خواست خداوند بوده است. از آنجایی که همسرش بیمار است و به روابط زناشویی علاقه‌ای ندارد، او با لیل کریستی ازدواج کرده است. او این کار را با رضایت کامل همسرش انجام داده است. زمانی که چارلز اشوورث به سراغ آنها می‌رود پنج سال از ازدواج مخفیانه اسقف و لیل سپری شده است.

پیچیدگی و استرسی که در این شرایط بر چالز تحمیل می‌شود بیش از حد تحمل اوست و نهایتاً او ناامید و مست به خانه یک رهبر روحانی بزرگ به نام پدر

دارو (Darrow) می‌رود.

چالز طی مدتی که در کنار پدر دارو زندگی می‌کند، کم کم به سطوح زیرین وجود خود رخنه می‌نماید و در واقع از تصویر پر زرق و برقی که برای دیگران ساخته است عبور می‌کند. او از احساسات ناخوشایندی که از آنها اجتناب می‌کرده آگاه می‌شود و به آنها اعتراف می‌کند. به عنوان مثال، او بیست و چهار ساعت بعد از ملاقات لیل زیبا سعی کرده تا او را ببوسد. او در نام خدا دروغ می‌گوید تا کار خداوند را به پیش ببرد. او در خفا به شدت مشروب می‌نوشد تا دردهایش را ساکت کند.

زمانی که دارو از او می‌خواهد تا با خودش کاملاً صادق باشد و به لایه‌های زیرین کوه یخ زندگیش برود، چالز پاسخ می‌دهد که این کار از او بر نمی‌آید. او می‌گوید: «من به شدت تحت تأثیر دیگران، به عنوان مثال پدرم هستم.» دارو می‌پرسد: «من چه کسی است؟»

دارو ادامه می‌دهد: «بله، البته این تنها چالز اشوورثی است که دنیا قادر به دیدن آن است اما تو الان از دنیا بریده‌ای. مگر نه؟ و من با بقیه فرق می‌کنم به خاطر این که می‌دانم تو زندگی دوگانه‌ای داری. من به جنبه دوم تو علاقمند شده‌ام. یعنی همان جنبه‌ای که هیچ کس آن را نمی‌بیند. من می‌خواهم به آن جنبه کمک کنم تا از پشت این تصویر پر زرق و برق خارج شود و این بار سنگینی را که مدت‌هاست بر دوش می‌کشد را به زمین بگذارد.»

«نمی‌تواند بیرون بیاید»

«چرا؟»

«بخاطر این که تو از او خوشنت نخواهد آمد.»

سرانجام چالز اشوورث اعتراف می‌کند و با تصویر پر زرق و برقی که زندگی او را تحت تأثیر قرار داده است روبرو می‌شود. او کم کم درک می‌کند که زمان بسیار زیادی را به جلب تأیید و محبت دیگران اختصاص داده است. او به کمک یک مشاور روحانی بالغ رفته رفته ریشه‌های آن انسان تقلبی را نابود می‌کند. مرحله بحرانی در این فرایند رها شدن چارلز و نظر افکندن بدون تعصب به زندگیش بود. علاوه بر این او به شدت از یک دوست قابل اعتماد منفعت دید.

نتایجی که از تجربیات پیشین حاصل شده است ما را به سمت بخش بعد هدایت می‌کند که دومین اصل یک کلیسای سالم عاطفی است. در هم شکستن قدرت منفی گذشته و تأثیرات آن بر زندگی کنونی.

بخش ۶

اصل دو

قدرت گذشته را در هم بشکنید



در کلیساهایی که در سلامت عاطفی به سر می‌برند افراد آگاهند که چطور وقایع گذشته توانایی کنونی‌شان را برای محبت کردن به خداوند و دیگران تحت تأثیر قرار داده است. آنها از کتاب مقدس و زندگی آموخته‌اند که رابطه ظریف و پیچیده‌ای بین شخصیت امروزشان و وقایعی که قبلاً در زندگیشان رخ داده است وجود دارد. نیروهای خارجی بی‌شماری در شکل دادن به ما مؤثرند. اما خانواده‌ای که در آن رشد کرده و بزرگ شده‌ایم مهم‌ترین عامل و به غیر از موارد نادر، قویترین سیستمی است که شخصیت ما را شکل داده و تحت تأثیر قرار می‌دهد.

عریان بودن در مقابل باد و یخبندان

من زمانی که کتاب «تصاویر پر زرق و برق» (به بخش پیشین رجوع کنید) را می‌خواندم کاملاً به خاطر دارم، گویی همین دیروز بود. وقتی راجع به مشکلاتم با یکی از دوستانم صحبت می‌کردم، او این کتاب را به من معرفی کرد. من برای نخستین بار از خودم پرسیدم که آیا گذشته و خانواده‌ام شخصیت امروزی مرا تحت تأثیر قرار داده‌اند؟

چالز اشوورث بعد از این که تحت راهنمایی و هدایت پدر دارو قرار می‌گیرد. برای نخستین بار به رابطه‌اش با پدرش و محرکه‌های موجود در خانواده‌ای که در

آن رشد کرده بود می‌اندیشد. چارلز همیشه به دنبال کسب رضایت پدرش بود. او به بهترین مدرسه فرستاده شد و بهترین امکانات یک خانواده متوسط انگلیسی را در اختیار داشت و دائماً به او یادآوری می‌شد که باید یک زندگی آبرومندانه را در پیش بگیرد. اخلاق پسندیده، وظیفه‌شناسی و کارآمدی دائماً برای او مورد تأکید قرار می‌گرفت.

روزی یک اختلاف خانوادگی شدید بین آنها رخ می‌دهد و پدر چارلز به صورت مادرش سیلی می‌زند. بعدها چارلز از مادرش می‌خواهد که اجازه دهد او را از آنجا ببرد، اما آن زن می‌ترسد و سپس یک تعهد خانوادگی را به زبان می‌آورد. تعهدی که بر خانواده آنها حکمفرما بوده، اما هیچ کس راجع به آن حرف نمی‌زده است. او می‌گوید: «دیگران چه فکری می‌کنند؟ ما باید ظاهر امور را حفظ کنیم. هیچ کس نباید این مسأله را بفهمد.»

سپس او دوباره به گریه می‌افتد و می‌گوید: «ما خیلی خوشبختیم - او فقط گه‌گذاری کمی سخت‌گیری می‌کند.»

چارلز مدرک دکترای الهیات می‌گیرد، استاد دانشگاه می‌شود و به عنوان دستیار اسقف اعظم کانتربری به خدمت مشغول می‌گردد. او از نردبان ترقی کلیسای دهه ۱۹۳۰ انگلستان بالا می‌رود. اما به این مسأله اعتنا نمی‌کند که الگوهای زندگی گذشته‌اش مانع از زندگی آزادانه او در مسیح می‌شوند.

چارلز هم پدرش را دوست دارد و هم از او متنفر است. او به خاطر این که پدرش را دوست ندارد از خودش منزجر است. او به خاطر پذیرفته شدن و محبت دچار تشویش و ناامیدی شده است و سرانجام بعد از این که در قلبش را باز می‌کند این تجربه را به صورت «عریان بودن در مقابل باد و یخبندان» توصیف می‌کند. وقتی خواندن این رمان را به اتمام رساندم، شروع به نوشتن وقایع دوران کودکی خود نمودم که ممکن است شخصیت امروزی مرا تحت تأثیر قرار داده باشند. من در مورد رابطه خود با پدر و مادر، برادران و خواهرم تأمل کردم و برای نخستین بار با جدیت در مورد عقده‌های عاطفی گذشته که ممکن است کار رهبری و ازدواج مرا تحت تأثیر قرار داده باشند اندیشیدم.

من به صورت عریان در مقابل باد و یخبندان ایستادم. همه ذرات وجودم می‌خواست از این شیوه مردن با مسیح بگریزند.

تا آن زمان بر اساس دانش الهیاتی خود فکر می‌کردم که در مسیح خلقت تازه‌ای یافته‌ام (چیزهای کهنه در گذشته‌اند) (دوم قرتیان ۵: ۱۷). زمانی که در نوزده سالگی به مسیح ایمان آوردم، او تغییرات و تحولات زیادی در زندگی‌م ایجاد نمود. همانطور که پولس در رومیان، غلاطیان و افسسیان توضیح داده است. همان لحظه‌ای که ایمان آوردم، خداوند مرا عفو نمود و از جریمه گناهانم درگذشت و همه حقوق یک وارث به من تعلق گرفت و روح القدس به من عطا شد تا بتوانم فرزند خوانده شوم.

بلی، کودکی من فراز و نشیب‌های خاص خود را داشت. درست همانند سایر افراد، قطعاً من در جایگاهی قرار نداشتم که والدینم را به خاطر مشکلاتی که داشتم مورد سرزنش قرار دهم. اگر ما از خانواده‌ای بودیم که در آن مورد محبت قرار گرفته و کامل و بی عیب بود، به احتمال زیاد مدت زمان بیشتری طول می‌کشید تا بتوانیم آن دسته رفتارهایی را که به خانواده خداوند تعلق ندارند را دریابیم. رویکرد من این بود: «من عضو یک خانواده الهی هستم. کتاب مقدس قدرت من است و راه زندگی من بوسیله تعهدم به خداوندی عیسی و پیشبرد کار پادشاهی او بر روی زمین تعیین می‌گردد.»

بسیاری از رفتارهای من با رفتارهایی که از خانواده‌ای که در آن بزرگ شده‌ام سر می‌زند تفاوت دارد. به عنوان مثال من به دیگران حسادت نمی‌کنم. ظرفها را می‌شویم، در نگهداری از کودکان کمک می‌کنم، به صورت فعالانه به عیسی خدمت می‌کنم و با افرادی که فرهنگ‌های مختلفی دارند کار می‌کنم.

در واقع همه این مسائل بسیار ظاهری و سطحی هستند. من چشمانم را بر روی تأثیری که خانواده‌ام بر روی زندگی‌م گذاشته بود بسته بودم. حقیقت این بود که من نمی‌خواستم گذشته خود را مرور کنم و ببینم که چطور وقایع پیشین توانایی من در محبت کردن به دیگران را متأثر ساخته است.

من اغلب این جملات را می‌شنوم: «پیت درست است که ممکن است خانواده من کامل نبوده باشد، اما منسجم‌تر از بسیاری از خانواده‌های دیگر بوده است.» موضوع این نیست. همه خانواده‌ها به طریقی دچار آسیب‌دیدگی شده‌اند.

من هم مانند همه انسان‌های دیگر در ابتدای شجره‌نامه خود نام آدم و حوا را دارم. آنها بعد از نافرمانی از خداوند می‌خواستند خودشان را بپوشانند و در مقابل

خداوند از خود دفاع کنند. این حالت تدافعی در مقابل خداوند به صورت‌های مختلف تجلی می‌یابد - سلطه جویی، ترس، کناره‌گیری، انکار، تنهایی، اضطراب، ناامیدی، تنفر، سرزنش و موارد دیگر.

من و گری و پیمان زناشویمان

من هرگز اولین مرتبه‌ای را که من و گری یک شجره نامه تفصیلی را ترسیم نمودیم و سعی کردیم ازدواجمان را در پرتو والدینمان بررسی کنیم را فراموش نمی‌کنم. شجره‌نامه تفصیلی یک شجره‌نامه خانوادگی است که مشخصات و روابط اعضای خانواده تا دو یا سه نسل قبل را نشان می‌دهد. هر یک از ما پدر و مادر خود را توصیف نمودیم و چند مورد از مشخصات کلی روابطشان را هم شرح دادیم. آنها چطور اختلافاتشان را سر و سامان می‌دادند؟ چگونه خشم خود را بروز می‌دادند؟ چطور نقش‌های خود را در روابط زناشویی و در رابطه با فرزندشان ایفا می‌کردند؟ چه اتفاقاتی آنها را تحت تأثیر قرار داده بود. به عنوان مثال مرگ یکی از والدین در کودکی یا نیاز یکی از خواهران یا برادرانشان به مراقبت‌های طولانی مدت پزشکی و درمانی.

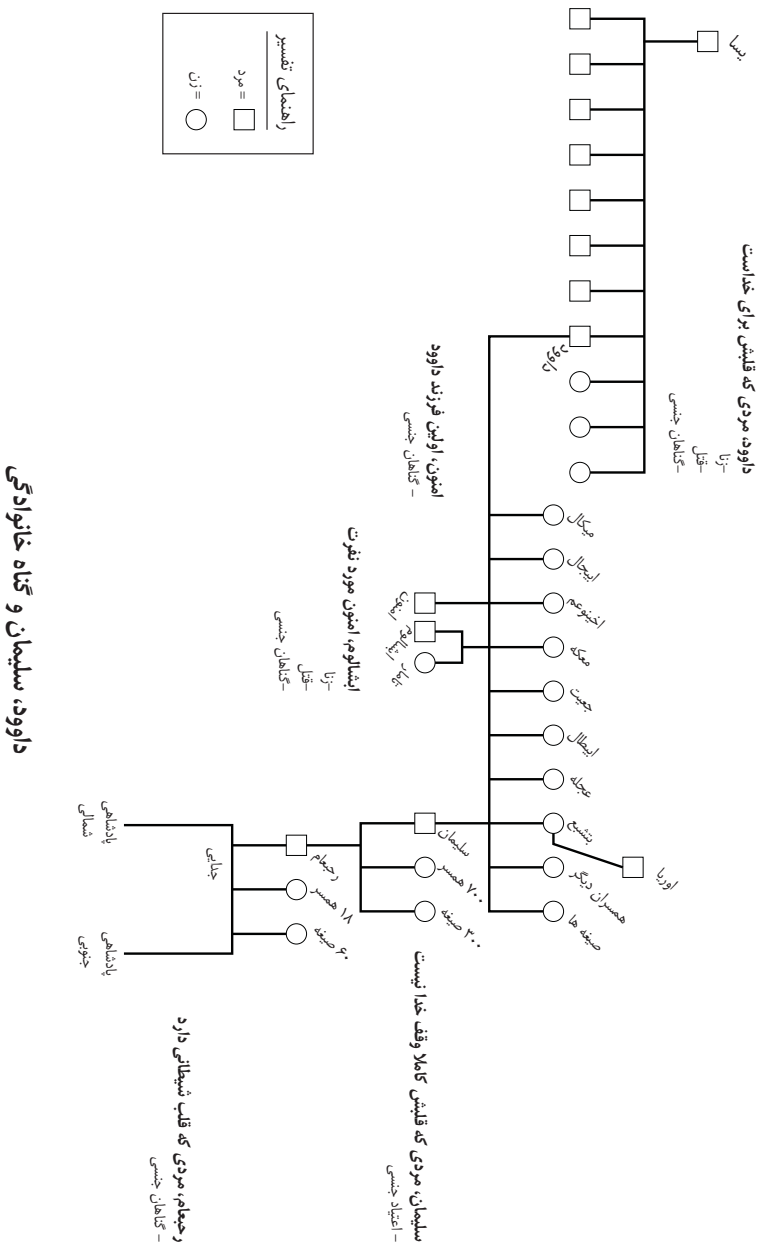
من و گری به صندلی‌هایمان تکیه دادیم و به یکدیگر چشم دوختیم، و با حالت صورت‌مان چیزهایی را گفتیم که بعد از ده سال پیمان زناشویی قادر به انکارشان نبودیم. زندگی زناشویی والدینمان تأثیرات مثبتی روی زندگی ما گذاشته بود، اما در عین حال ما به صورت ناخودآگاه چند الگوی ناسالم را هم از والدینمان کسب کرده بودیم. هر قسمتی از زندگی‌مان که مسیح بدان وارد نشده بود، متحول نیز نشده بود. ما متوجه شدیم قدرت متحول کننده عیسی بخش‌های عظیمی از زندگی‌مان را لمس نکرده است - بخش‌هایی که در این کتاب تحت عنوان سلامت عاطفی از آن یاد شده است. از آنجایی که ما فرامین کتاب مقدس را در بسیاری از حیطه‌های زندگی خود درست و عمیق به کار نگرفته بودیم، مشخصاً افرادی که در کلیسا تحت تعالیم ما قرار داشتند نیز در بسیاری از زمینه‌های زندگیشان متحول نمی‌شدند. هیچیک از دروس انجیلی، دعا، روزه، و گردهمایی‌های ما این وضعیت را تغییر نداده بودند و من احساس امپراطوری را داشتم که ردا ندارد.

بله درست است. به خاطر الگویی که من در پیش گرفته بودم کلیسای حیات نو یک مایل وسعت داشت اما عمق آن به بیش از یک اینچ نمی‌رسید. عدم تمایل من به نظر افکندن به گذشته زندگیم و دست و پنجه نرم کردن با تأثیراتی که بر زندگی کنونیم داشت، کل خانواده کلیسایی را متأثر ساخته بود. عده کمی از افراد به سطوح زیرین زندگیشان توجه می‌کردند و حتی عده کمتری از آنها به گذشته خود توجه می‌کردند و تأثیرات آن را بر روی زندگی کنونیشان درمی‌یافتند. من خودم را فریب می‌دادم و فکر می‌کردم که یک رهبر نابالغ (من) با یک ازدواج نابالغ (ما) می‌تواند یک جماعت را پرورش دهد.

داوود پادشاه و خانواده‌اش

ده فرمان در بردارنده یک بیانیه تحریک‌آمیز از سوی خداوند است: «نزد آن‌ها سجده مکن، و آنها را عبادت منما، زیر من یهوه، خدای تو می‌باشم. خدای غیور هستم که انتقام گناه پدران را از پسران تا پشت سوم و چهارم از آنانی که مرا دشمن دارند می‌گیرم و تا هزار پشت بر آنانی که مرا دوست دارند و احکام مرا نگاه دارند، رحمت می‌کنم.» (خروج ۲۰: ۵-۶) - خوشبختانه میراث مثبت خانواده‌هایمان تا هزاران نسل باقی می‌ماند! اما خداوند آشکارا می‌فرماید که گناهان گذشتگان ما به بچه‌ها و نوه‌ها و حتی نتیجه‌ها و نبیره‌هایمان نیز انتقال می‌یابد. فرض کنید که هر یک از فرزندان من ازدواج کنند و بچه‌دار شوند و این روند ادامه داشته باشد و هر یک از آنها هشتاد سال عمر کنند، نتایج انتخابها و گزینش‌های امروز من حداقل تا سال ۲۳۱۸ تداوم خواهد داشت! یعنی چهار نسل!

اگر به شجره‌نامه تفصیلی که برای شما ترسیم شده است توجه کنید به سه بنمایه اصلی از یک نسل به نسلی دیگر می‌رسید. نخستین بنمایه به خدا دوست بودن مرتبط می‌شود. پدر داوود، یسا، یک فرد ایماندار بود. هر چند که ما مطلب زیادی راجع به او نمی‌دانیم (اول سموئیل ۱۶). از داوود تحت عنوان «برگزیده خداوند» یاد شده است. او به یکی از بزرگترین شخصیت‌های الهی کتاب مقدس تبدیل می‌شود که مزامیر را به رشته تحریر در می‌آورد و سرودهایی را می‌سراید که نسل‌های متمادی در پرستش‌های خود از آنها استفاده می‌کنند. اما در حدود چهل



یا پنجاه سالگی به رابطه خود با خداوند لطمه می‌زند و با بتشیع زیبا روابط نامشروع برقرار می‌کند و همسر او را به قتل می‌رساند. او به جای این که بلافاصله توبه کند به پنهانکاری و دروغ و سوءاستفاده از قدرت روی می‌آورد. این تصمیم خانواده او و قوم اسرائیل را تا نسل‌ها متأثر می‌سازد. شخصیت او کم‌کم، احتمالاً در طول سال‌ها رو به زوال می‌رود و نهایتاً به فساد کشیده می‌شود.

دومین بن مایه گناه جنسی نیز در شجره‌نامه مشخص است. داوود هم همچون پادشاهان کافر خاور نزدیک چندین همسر اختیار می‌کند علاوه بر آن با بتشیع دچار زنا می‌شود. پسر ارشد او امنون به خواهر ناتنی خود تجاوز نموده و او را برای همیشه بی‌عفت می‌کند. این عمل توسط پسرش سلیمان تداوم می‌یابد که گناه جنسی پدرش را ادامه می‌دهد. او هفتصد همسر و سیصد صیغه‌ای برای خود بر می‌گزیند و پسرش رحبعام هجده زن و شصت صیغه می‌گیرد (دوم تواریخ ۱۱: ۲۱). این کار در خاور نزدیک باستانی، امری متداول برای تداوم پیمان‌های سیاسی محسوب می‌شد ولی در عین حال به مفهوم طغیان بر علیه خداوند هم بود (تثنیه ۱۷: ۱۷). سوم، تفرقه‌خانوادگی و چشم و هم چشمی هم در بین خواهران و برادران هم در بین همه نسل‌ها مشاهده می‌شود. داوود با برادرانش دچار تنش می‌شود (اول سموئیل ۱۶-۱۷). یکی از پسرانش، ابشالوم، برادرش افنون را به خاطر تجاوز به خواهرش به قتل می‌رساند و در نتیجه این امر، خانواده به شدت از هم می‌پاشد. سرانجام ابشالوم طغیان می‌کند و پس از فتح اورشلیم خودش را پادشاه می‌خواند و در صدد قتل پدرش بر می‌آید. جنگ داخلی پیش می‌آید و بیست هزار نفر کشته می‌شوند (دوم سموئیل ۱۸: ۷).

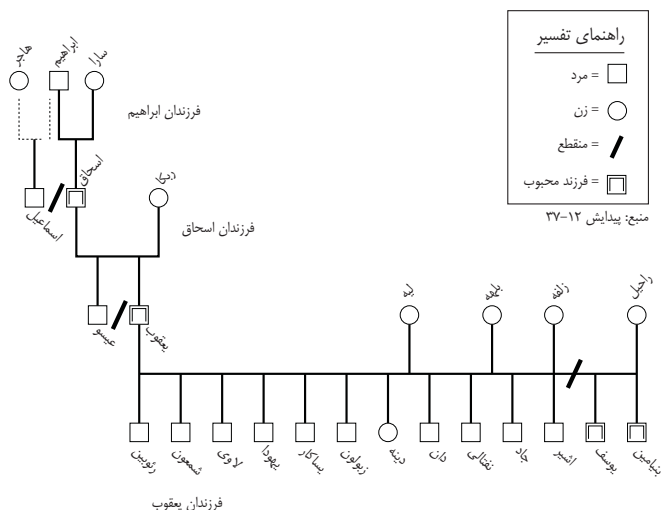
پسر سلیمان این رویه را حتی بعد از هم پاشیدن خانواده هم ادامه می‌دهد. سرانجام قبیله متحد اسرائیل به دو دسته حکومت شمالی شامل ده قبیله و حکومت جنوبی شامل دو قبیله تقسیم می‌شود.

گناه، از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود. خداوند اجازه می‌دهد این داستان به ثبت برسد تا ما به درون خود یک نگاه عمیق و دقیق بیاندازیم (رجوع شود به اول قرنیتان ۱۰: ۶). نکته‌ای که درمورد کلیسا وجود دارد، کاملاً روشن است و امکان ندارد که بتوانیم افراد را بدون در نظر گرفتن خانواده‌ای که در آن بزرگ شده‌اند

آزاد کنیم. تا زمانی که قدرت گذشته را کنترل نکنیم ناچاراً همان رویه‌ها را در روابط خود در داخل و خارج از کلیسا تکرار می‌کنیم.

ابراهیم، اسحاق و یعقوب

مطالعه تاریخچه خانوادگی ابراهیم، اسحاق و یعقوب در پیدایش ۱۲-۵۰ نمونه قدرتمند دبگری است که نشان می‌دهد چطور رویه‌های پربرکت و گناه آلود افراد از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شوند. رویه‌های نیکو و پربرکت آنقدر حائز اهمیت هستند که به ما هم می‌رسند اما عده بسیار کمی از خوانندگان به این مطلب توجه می‌کنند که گناهان و نابالغی‌های عاطفی هم از یک نسل به نسل بعدی منتقل می‌شوند.



ابراهیم، اسحاق، یعقوب و گناه نسل

مجدداً شجره‌نامه تفصیلی آنها سه الگوی مشترک را نشان می‌دهد. یک الگوی فریبکاری و دروغگویی در هر چهار نسل وجود دارد که شدت آن در نسل‌ها یکی پس از دیگری افزایش می‌یابد. ابراهیم که می‌ترسد دو مرتبه راجع به سارا دروغ

می‌گوید و انکار می‌کند که سارا همسر اوست. در ازدواج ربکا و اسحاق هم دروغ و فریب حاکم است (پیدایش ۲۷). پسر آنها یعقوب میزان چیرگی دروغ را به شدت افزایش می‌دهد، به طوری که او تقریباً به همه کسانی که به گونه‌ای با او در ارتباط هستند دروغ می‌گوید. در واقع معنی اسم او نیز «فریبکار» است. تا نسل چهارم، ده تن از پسران یعقوب در مورد مرگ برادر کوچکشان یوسف دروغ می‌گویند و حتی برای حفظ آن دروغ ماتم می‌گیرند و سوگواری می‌کنند.

الگوی مشترک دوم این است که حداقل یک ولی در هر نسل یکی از فرزندان را بیش از بقیه دوست دارد. ابراهیم اسمائیل را دوست دارد اما سارا می‌خواهد او را از جمع خانواده دور کند. اسحاق به عیسو علاقه دارد و آرزو دارد که او برکت قدرتمند خانوادگی را دریافت نماید و پسر محبوب یعقوب، یوسف و بعد از او بنیامین است که کم سن‌ترین در میان دوازده پسرش است.

سوم، حسادت میان خواهران و برادران و قطع رابطه مابین آنها باعث ایجاد تنش می‌شود که تا سه نسل بعد تدارم می‌یابد. اختلاف بین اسمائیل و اسحاق نهایتاً باعث جدایی آنها می‌شود. (این تنش و جدایی هنوز هم در خاورمیانه، مابین یهودیان و اعراب وجود دارد). بعد از این که یعقوب برکت عیسو را می‌دزد، دشمنی آشکاری در میان آنها پدید می‌آید و نهایتاً یوسف، قسمت اعظمی از دوران بزرگسالی خود را به دور از ده برادر بزرگترش سپری می‌کند.

۱- مشخص نمایید که خانواده‌تان چگونه شما را حالت داده است؟

در حال حاضر، بخشی از تعالیم ما در کلیسای حیات نو در برگیرنده هدایت افراد برای جواب دادن به سؤالات یک شجره‌نامه تفصیلی در مورد خانواده‌شان است. به جز موارد نادر، خانواده ما قدرتمندترین و تأثیرگذارترین عاملی است که شخصیت امروزی ما را متأثر ساخته است.

در ادامه سؤالاتی آمده است که مامطرح می‌کنیم تا بتوانیم بفهمیم که چطور گذشته ممکن است وضعیت کنونی فرد را تحت تأثیر قرار داده باشد. ما از افراد می‌خواهیم که شجره‌نامه تفصیلی را از نگاه کودکی‌شان، یک کودک هشت تا دوازده

ساله پر کنند.

۱- هریک از افراد خانواده را با دو یا سه صفت توصیف کنید (پدر، مادر، پرستار، پدربزرگ‌ها، مادر بزرگ‌ها، خواهران، فرزندان)

۲- زندگی زناشویی والدین و پرستاران و پدربزرگ‌ها و مادر بزرگ‌های خود را توصیف نمایید.

۳- در خانواده بزرگ‌تان در طول دو یا سه نسل، به چه شیوه‌ای با اختلاف پیش آمده برخورد می‌شد؟ خشونت؟ سلطه‌جویی؟

۴- برخی از بنمایه‌های مشترک بین نسل‌های خانوادگی‌تان را نام ببرید (به عنوان مثال، اعتیاد، روابط نامشروع، شکست، طلاق، افسردگی، بیماری‌های ذهنی، سقط جنین، فرزند نامشروع و غیره).

۵- خانواده شما در مورد صحبت کردن در مورد احساسات‌شان چگونه عمل می‌کرده‌اند؟

۶- چطور در مورد مسائل جنسی صحبت می‌شده و یا صحبت نمی‌شده است؟ چه پیام‌هایی به صورت غیر مستقیم در این رابطه القا می‌شده است؟

۷- آیا راز خانوادگی در خانواده شما وجود داشته است (مانند حاملگی ناشی از روابط نامشروع، زنا یا محارم یا سوءاستفاده‌های مالی).

۸- چه چیزی در خانواده شما «موفقیت» تلقی می‌شود؟

۹- رویکرد خانواده نسبت به پول چگونه بوده است؟ مسائل روحانی؟ تعطیلات؟ روابط خانوادگی؟

۱۰- قومیت شما چه تأثیری بر روی شخصیت‌تان گذاشته است؟

۱۱- آیا در خانواده شما هیچ قهرمانی وجود دارد؟ سپر بلا چطور؟ شکست خورده چطور؟ چرا؟

۱۲- در خانواده شما احتمالاً چه نوع اعتیادی وجود داشته است؟

۱۳- آیا هیچ مشکل دلخراشی در گذشته یا در حال حاضر در خانواده شما وجود داشته است؟ مانند مرگ ناگهانی، بیماری طولانی، سقط جنین، ورشکستگی، طلاق؟

این تمرین با وجود این که دردناک است اما به ما کمک می‌کند تا سه سؤال

اساسی را مطرح کنیم تا بتوانیم آنها را هدایت نماییم.

۱- کدامیک از رویه‌های زندگی امروزی‌تان در نتیجه تأثیرات خانواده‌تان به وجود آمده‌اند؟

۲- شما در کدام زمینه‌ها با توجه به زندگی گذشته و نه خانواده مسیحیتان زندگی و خدمات خود را پیش می‌برید؟

۳- برای پیشرفت در امر شاگردی مسیح چه کار دشواری را در پیش رو دارید؟

ما باید از هر یک از افرادی که تحت خدمت ما قرار می‌گیرند این سؤالات را بپرسیم تا در مسیح آزاد شوند. این مسأله بدان مفهوم است که ما به عنوان رهبران / معلمان ابتدا از آنها سؤال می‌کنیم و سپس با توجه به کار خداوند در زندگی‌هایمان دست به هدایت و رهبری می‌زنیم.

۲- تعیین کردن عوامل اصلی تأثیرگذار بر زندگی‌هایمان

به غیر از خانواده‌ای که فرد در آن رشد کرده و پرورش یافته است، باید سایر عوامل تأثیرگذار بر زندگی او را نیز مورد توجه قرار دهیم. به عنوان مثال من در دانشکده به شدت تحت تأثیر مسیحیت بشارتی قرار گرفته بودم زیرا باعث می‌شد فیض خداوند را بیشتر درک کنم و در همان زمان کلام مسیح هم فعالیت مرا بیشتر کرده بود. «اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند می‌باید نفس خود را انکار نموده، صلیب خود را هر روزه بردارد و مرا متابعت کند.» (لوقا ۹: ۲۳)

مدت زمان زیادی طول کشید تا من بتوانم قطعات گمشده الهیات خود را پیدا کنم و آنرا به حالت تعادل در آوردم.

سایر افراد به شدت تحت تأثیر رویدادهایی قرار گرفته‌اند مانند طلاق، سوءاستفاده‌های جنسی یا عاطفی، اعتیاد، بیکاری طولانی مدت، خیانت. سؤالی که باید در اینجا مطرح شود این است که چه افراد یا وقایعی شخصیت امروزی مرا تحت تأثیر قرار داده‌اند؟

بیایید به چند نمونه توجه کنیم.

- درک این مسأله که مردود شدن در یک دوره خاص در دبیرستان نقطه عطف زندگی جاشوا بوده است برایش حائز اهمیت بود و او را به ورطه اعتیاد کشانده بود.
- شارلوت و ناتان به شدت تحت تأثیر جنگهایی که در وطنشان جریان داشت قرار گرفته بودند. وحشت و خشونت دو مورد از نتایج آن تجربیات بودند که می‌بایست درفرآیند شاگردسازی آنها مورد توجه قرار بگیرند.
- سپری کردن دوره‌ای به عنوان یک سرباز در ویتنام باعث شده که کن از مقامات سیاسی نفرت داشته باشد.

- نبرد ران برای حرفه‌ای شدن در دنیای موسیقی جاز، در تکامل گرایی او نسبت به خودش و دیگران نقش مهمی را ایفا می‌کرد. او می‌جنگید تا محبت و فیض بی قید و شرط خداوند را در مسیح دریافت نماید.

- سپری نمودن دوازده سال در مدارس شبانه روزی در انگلستان باعث شده بود که تد حتی در دوران میانسالی هم برای صمیمی شدن با دیگران و ایجاد روابط خانوادگی دچار مشکل باشد.

- یک پسر مبتلا به اوتیسم، باعث شده بود که مادرش کتی نسبت به خانواده‌هایی که یکی از اعضای آنها معلولیت داشت، حساسیت نشان دهد.

همگی افرادی که ذکر شدند، در مسیر سفر خود به همراه مسیح قرار دارند. اما بخش مهمی از دستیابی به بلوغ در مسیح این است که این موارد مورد توجه قرار گیرند و تأثیرات آنها بر زندگی کنونی افراد اعم از مثبت یا منفی بررسی می‌شوند.

تولد تازه در یک خانواده روحانی

بسیار حائز اهمیت است که به این نکته توجه داشته باشیم که هر چند که ممکن است ما نسبت به یک رفتار گرایش داشته باشیم، اما این احتمال هم وجود دارد که ما در خانواده روحانی خود مجدداً تربیت شویم.

عیسی، مسیحی شدن را به صورت تولد دوباره توصیف کرده است (رجوع شود به یوحنا ۳: ۳-۵) خودتان را به صورت درخت سببی تصور کنید که می‌خواهد میوه‌هایش به جای سیب، هلو باشند. این امکان وجود دارد که شما هرس شوید و یک نفر بوسیله سیم، چند هلو را به شاخه‌های شما وصل کند. اما شما باز هم سیب

تولید خواهید کرد. اگر هلو بخواهید باید درخت سیب را از ریشه خارج نموده و به جای آن یک درخت هلو بکارید.

برای میوه جدید ریشه جدید مورد نیاز است. اگر فقط بیشتر دعا کنیم، یا بیشتر به کلیسا برویم و یا این که سعی کنیم از رفتار بدمان دست بکشیم، فقط همان درخت قبلی را هرس کرده‌ایم. باید ریشه آن درخت خارج شود و درخت جدیدی به جای آن کاشته شود.

عیسی می‌فرماید تنها با مداخله مستقیم خداوند امکان تغییر کردن برای من و شما میسر خواهد شد. ما به یک تغییر ریشه‌ای نیاز داریم. تولد دوباره را می‌توان به این صورت تعریف کرد، عمل خدا که توسط آن حیات و قدرت الهی در شالوده قلب شما کاشته می‌شود و در نتیجه ریشه وجودتان متحول می‌گردد. سپس این دانه رشد می‌کند، شکوفه می‌دهد و از این دانه جدید مافوق طبیعی میوه و ثمر به بار می‌آید. ما در نتیجه تولد دوباره یک قلب، یک ماهیت، و یک روح جدید دریافت خواهیم نمود (حزقیال ۳۶: ۲۵-۲۷).

اولین خانواده جدید عیسی

عهد جدید، مسیحی شدن را به صورت تولد دوباره توصیف می‌کند، به طوری که ما به عضویت خانواده جدیدی در می‌آییم: خانواده عیسی. زمانی که این اتفاق رخ بدهد، ما با یک خانواده گسترده جهانی خواهر و برادر می‌شویم، خانواده‌ای که مرزهای قومی، فرهنگی، اقتصادی، و جنسیتی را درنور دیده است. (رجوع شود به غلاطیان ۳: ۲۸). تولد دوباره شجره‌نامه خانوادگی جدیدی را برای ما به ارمغان می‌آورد.

در یک مورد، مادر و برادران عیسی به در خانه‌ای آمدند که او در آن مشغول تعلیم دادن بود. جمعی که گرد عیسی نشسته بودند، به عیسی گفتند که آنها بیرون از خانه منتظر او هستند. عیسی پاسخ داد: «کیست مادر من و برادرانم کیانند؟ پس بر آنانی که گرد وی نشسته بودند نظر افکنده، گفت: اینانند مادر و برادرانم، زیرا هر که اراده خدا را بجا آرد همان برادر و خواهر و مادر من می‌باشد.» (مرقس ۳: ۳۳-۳۵)

کلیسا خانه اول یک فرد ایماندار محسوب می‌شود. در حقیقت خانواده، قابل

ملاحظه ترین استعاره‌ای است که در کتاب مقدس برای تعریف کلیسا به کار رفته است. اندرسن (Anderson) و گارن سی (Guernsey) خیلی خوب آن را توضیح داده‌اند.

کلیسا خانواده جدید خداوند است... ما از طریق تولد در روح به برادران و خواهران عیسی تبدیل می‌شویم زیرا به فرزندی خانواده خداوند در می‌آییم. در نتیجه ما همگی با یکدیگر خواهر و برادر می‌شویم. زنان و شوهران قبل از این که زن و شوهر باشند در عیسی مسیح با یکدیگر خواهر و برادر هستند. دختران و پسران هم قبل از این که فرزند پدران و مادرانشان باشند، با آنها خواهر و برادر هستند.

۳- قیومیت مجدد از طریق کلیسا

پولس انجیل را با استفاده از یک حقیقت عمیق رومی تشریح می‌کند که در آن یک فرزند از شرایط قبلی خود خارج شد و در یک رابطه تازه و دائمی با پدر جدیدش قرار گرفت. همه بدهی‌های قبلی ملغی شدند و فرزند از طریق فرزند خواندگی خود ثبات، اطمینان، امنیت و قدرت دریافت کرد و فرزند می‌توانست از آن به بعد از واژه «آبا» (پدر) استفاده کند که یک واژه پر قدرت و در عین حال صمیمانه است که فرزندان در مورد پدرانشان به کار می‌برند.

عامل حیاتی که هویت جدید مرا به عنوان یک فرد مسیحی تعیین می‌کند خون خانواده بیولوژیکی من نیست بلکه خون عیسی است. ما نام جدیدی را دریافت می‌کنیم (مسیحی). میراث تازه‌ای به ما می‌رسد (آزادی، شکوه، امید، ثروت‌های چند صد برابر) و قدرت جدیدی (روح القدس) را دریافت می‌کنیم تا بتوانیم زندگی جدیدی را در پیش بگیریم و شریک طبیعت الهی می‌شویم. (دوم پطرس ۱: ۴) و قادر خواهیم بود در دعاهايمان از امنیت و ثبات مطلق، آزادی، صمیمیت و اطمینان لذت ببریم. (لوقا ۱۱: ۵-۱۳)، زیرا که فرزندان خانواده الهی محسوب می‌شویم، در واقع حیات عیسی در ما به جریان می‌افتد.

عیسی آشکارا از زنان و مردان می‌خواهد که او را نسبت به خانواده بیولوژیکی

خود ارجح بدانند «و هر که پدر یا مادر را بیش از من دوست دارد، لایق من نباشد». (متی ۱۰: ۳۷)

عهد جدید، زندگی سالم خانوادگی را بدون حیات سالم کلیسایی امکان پذیر نمی‌داند. کلیسای محلی جایی است که من در آن تحت قیومت جدیدی قرار می‌گیرم. سؤالی که در اینجا پیش می‌آید، این است که پس چرا این مسأله اتفاق نمی‌افتد؟ چرا اکثر افراد کلیسا فقط در ظاهر با همسایگان خود تفاوت دارند مثلاً دعا می‌کنند، کلام می‌خوانند، به کلیسا می‌روند، به کلیسا کمک مالی می‌کنند - اما در سطح عمیق‌تر با سایرین تفاوت چندانی ندارند؟

اهمیت فرآیند

مسیحی شدن و به فرزندی خانواده الهی در آمدن و نام جدید «مسیحی» رابه خود گرفتن، گذشته کسی را پاک نمی‌کند. خداوند ما را دچار فراموشی و اختلال حافظه نمی‌کند و یا بر روی ما یک جراحی روحانی / عاطفی انجام نمی‌دهد. خداوند گذشته ما را مورد عفو و آمرزش خود قرار می‌دهد ولی آن را پاک نمی‌کند. به ما آغازی دیگر اعطا می‌شود و به صورت بچه‌های شیرخوار در می‌آییم و باید هر روز نسبت به بخش‌هایی از وجودمان که خداوند را جلال نمی‌دهند و عیسی را پیروی نمی‌کنند، بمیریم. ما همه با استخوان‌هایی شکسته و مجروح و پاهایی که از نبردهای زندگی خسته و وامانده‌اند وارد خانواده الهی می‌شویم. خدا می‌خواهد شکستگی‌های ما را شفا دهد و زخم‌هایمان را درمان کند ولیکن اجازه می‌دهد که اثر و جای زخم‌ها و ضعف‌ها باقی بماند تا ما بتوانیم به صورت آسیب‌دیدگان شفا یافته، دیگران را شفا دهیم.

شاگردی مسیحی باید در برگیرنده تأمل صادقانه بر روی اثرات مثبت و منفی خانواده بیولوژیکی‌مان و سایر عواملی که زندگی ما را به شدت تحت تأثیر قرار داده‌اند باشد. این کار بسیار دشوا است. پیروی عیسی فرآیندی است که به زمان زیادی نیاز دارد. هر قدر که ما بتوانیم بیشتر به عقب برگردیم و ببینیم که وقایع گذشته چگونه وضعی امروز ما را شکل داده‌اند؛ آگاهی بیشتری کسب خواهیم کرد و بهتر می‌توانیم الگوهای مخرب زندگی خود را در هم بشکنیم و رویه‌های سازنده‌تری را در پیش بگیریم و با محبت در خداوند رشد کنیم.

دعوت خداوند این است که او را به آن بخش‌های زندگی خود دعوت کنیم تا بتوانیم آزاد شده و همان زندگی شاد و آزادی را در پیش بگیریم که مقصود و منظور او است.

عمل کردن از طریق کلیسا

برای عملی کردن این اصل از طریق شاگردسازی در کلیسا، رهبران باید آن را در زندگی‌های خودشان هم اعمال کنند. من به عنوان شبان اعظم کلیسا، ناچار شدم به تأثیرات وقایع گذشته بر زندگی کنونیم به دقت توجه کنم و سپس این روند توسط کارکنان و مدیران نیز تداوم یافت. سخنان یک استاد یهودی در بستر مرگ حقیقت دارد که می‌گوید:

زمانی که جوان بودم، تصمیم داشتم دنیا را عوض کنم، وقتی بزرگتر شدم، متوجه شدم که این خواسته خیلی جاه‌طلبانه است بنابراین تصمیم گرفتم استان خودم را تغییر دهم. وقتی سنم بالاتر رفت، دریافتم که این خواسته جاه‌طلبانه است، بنابراین تصمیم گرفتم شهرم را متحول کنم، وقتی فهمیدم که این کار هم از دستم بر نمی‌آید، سعی کردم خانواده‌ام را تغییر دهم. اما الآن در سنین کهنسالی دریافته‌ام که ابتدا می‌بایست خودم را تغییر دهم. شاید اگر از خودم شروع کرده بودم، می‌توانستم خانواده، شهر، استان و کسی که می‌داند شاید حتی دنیا را تغییر دهم.

ترسیم یک شجره‌نامه تفصیلی به افراد کمک می‌کند تا درک کنند که چه وقایعی از گذشته، زندگی کنونی‌شان را متأثر ساخته و بر پیشروی در امر رهبری و تعلیم تأثیر گذار بوده است.

من زمانی که موعظه کلام انجام می‌دهم، دائماً از خودم می‌پرسم: «این حقیقت با شخصیت شکل یافته من چه تفاوتی دارد؟» به عنوان مثال، در مجموعه مطالعاتی که بر روی یعقوب انجام می‌دادیم، یکی از پیامها در مورد تبعیض بود (یعقوب ۲: ۱-۱۳). به عنوان بخشی از کاربرد این متن، من سعی کردم دقت کنم

و ببینیم که در خانواده‌ای که در آن بزرگ شده‌ام افراد را به چه صورت دسته بندی می‌کردند. دیدگاه ما نسبت به ثروتمندان و افراد تحصیلکرده چیست؟ افراد فقیر و کم سواد چطور؟ ما چطور با افرادی که فرهنگ، قومیت و یا دیدگاه سیاسی متفاوتی دارند، رفتار می‌کنیم؟ این دیدگاه با نظر خداوند نسبت به ثروتمندان و فقرا و افراد با طبقات مختلف اجتماعی و فرهنگ‌ها و قومیت‌های متفاوت چقدر فرق دارد؟ حالا که من به عضویت خانواده مسیح در آمده‌ام باید در دیدگاه و رفتارم نسبت به سایرین چه تغییراتی ایجاد کنم؟ این خودآزمایی الگوی خوبی است که نشان می‌دهد نقش درست کلام خدا در زندگی‌هایمان باید چگونه باشد.

کلیسای ما فقط به امر تشکیل دادن گروه‌های خانگی و سمینارها و کارگاه‌هایی که محور آن کتاب مقدس باشد نمی‌پردازد، بلکه به مهارت‌های مربوط به سلامت عاطفی و روابط سالم هم توجه می‌کند.

ما بر روی موضوع‌هایی چون صحبت کردن، گوش دادن، کنترل خشم، نبرد عادلانه، حل اختلافات، انتظارات و درهم شکستن قدرت گذشته (شجره‌نامه تفصیلی) تمرکز می‌کنیم. ما می‌دانیم که برای رشد و بلوغ در مسیح هم اعمال روحانی (دعا، مطالعه انجیل، بخشش، شاگردسازی) و هم اعمال نمایانگر سلامت عاطفی (صحبت کردن، گوش دادن، نبرد عادلانه) ضروری هستند.

ما کار زیادی بر روی افراد متأهل و نامزدها انجام می‌دهیم. کلیسای ما نیز، همانند بسیاری از کلیساها از خانواده‌های متفاوتی تشکیل شده است. در همه برنامه‌های ما، تأثیر گذشته و خانواده بیولوژیکی بر ازدواج و زندگی، قدرتمندترین و حیاتی‌ترین نکته تلقی می‌گردد. ما این اصل را با همان جدیت در مورد افراد مجرد هم بکار می‌گیریم.

ما در کلیسای حیات نو افراد زیادی از آسیا، اروپا، آفریقا، خاورمیانه و اقوام مختلف ایالات متحده داریم. عده‌ای پیش زمینه هندو دارند و عده‌ای دیگر مسلمان یا بودایی بوده‌اند. در روند شاگردسازی ما نکته حائز اهمیت این است که افراد درک کنند در خانواده و فرهنگ آنها وفاداری به والدین چه مفهومی دارد. فرزندان چه دینی به والدین و خانواده خود دارند؟ آنها چه نقطه مثبتی را با خود به کلیسای ما آورده‌اند؟ چه بخش‌هایی از تفکرات قومی آنها با انجیل در تناقض است (متی ۱۰:

۲۱)؟

سرانجام زمانی که وجود عوامل بیولوژیک (مانند افسردگی شدید، اعتیاد به مواد یا الکل، عدم ثبات شخصیتی و غیره) را مورد شناسایی قرار دادیم، افراد را به مشاوران حرفه‌ای معرفی می‌کنیم تا به آنها کمک کنند.

۴- رهبری خانواده کلیسایی مانند هدایت خانواده خودم

نگاه فاقد تعصب به خانواده‌ای که در آن بزرگ شده‌ایم، شجاعت لازم دارد. برای من بسیار دشوار بود که به ضعف‌های خانواده ایتالیایی - آمریکایی خود توجه کنم. گویی زیر سؤال بردن قوانین خانوادگی که چندین نسل قدمت داشتند خیانت محسوب می‌شد. زمانی که این سفر را شروع کردم، مشخص شد که گذشته من تا چه اندازه بر نحوه هدایت خانواده کلیسایی‌ام تأثیرات منفی گذاشته است. من سه تأثیر بزرگ را دریافتم.

نخست، من در طول دوران کودکی خود به همراه برادرانم با مادرمان همدردی می‌کردیم زیرا او از زندگی و ازدواج خود هیچ لذتی نبرده بود. من سال‌های متعددی هیچ چیز نمی‌خواستم جز این که مادرم شاد و خوشحال شود و بتواند چیزی که پدرم از او دریغ کرده بود را به دست آورد. به نظر می‌رسید که من پدر او هستم و آرزوی آینده‌ای شاد و درخشان را برای او دارم. من حس مسئولیت‌پذیری را در خود نهادینه کرده بودم و سعی می‌کردم همه مشکلات خانواده را برطرف کنم.

من به آن نقش عادت کرده بودم و زمانی که شبان شدم این مسأله در من نهادینه شده بود. حالا سعی می‌کردم مشکلات همه را حل کنم و آنها را خوشحال نمایم. من از طریق خانواده‌ام مطالب زیادی راجع به مراقبت و گوش سپردن به دیگران آموخته بودم، اما چیز زیادی راجع به این که به دیگران اجازه دهم تا از من مراقبت کنند نمی‌دانستم.

آیا تعجب دارد که من در کلیسا هم راجع به افراد به شدت احساس مسئولیت می‌کردم؟ زمانی که کسی در کلیسا دچار مشکل می‌شد، من وظیفه خود می‌دانستم که به او کمک کنم. زمانی که فهمیدم من این کار را در دوران کودکی خود برای خانواده‌ام هم انجام می‌دادم، راحت‌تر توانستم خودم را تغییر دهم و همچنین توانستم روزهای کاری هفتگی خود را به پنج روز و ساعات کاری روزانه خود را به

پانزده ساعت برسانم و به سایر کارکنان کلیسا هم اجازه دهم تا متعادل تر کار کنند. دوم، پدر من که یک نانوا بود و به شغلش علاقه وافری داشت. او از سن دوازده سالگی بعد از مرگ پدرش خانواده اش را تحت حمایت خود گرفته بود. کار، همه زندگی او بود. او آن را با جدیت انجام می داد و یکی از بهترین نانواهای شهر نیویورک به شمار می رفت. هدف او این بود که چهار فرزندش تحصیلات عالیه داشته باشند. چیزی که خودش از آن محروم مانده بود.

بنابراین او اشتیاق کار کردن و بهتر بودن و از پس همه چیز برآمدن را به من منتقل کرده بود. من هم ازدواجم را در حالی شروع کردم که زمان زیادی برای تفریح و خانواده نداشتم. برای من هم کار همه چیز بود. من فکر می کنم اگر در رشته دیگری مانند حقوق، پزشکی و یا تعلیم و تربیت هم تحصیل می کردم، همین اتفاق در مورد من می افتاد.

من به حیطة رهبری وارد شدم در حالی که شوق زیادی برای بزرگتر، بهتر و قویتر شدن داشتم. سرعت آن به شدت خسته کننده بود، درست مانند پدرم. من این کار را به موقعیتی برای توسعه پادشاهی خداوند نسبت می دادم. اما در حقیقت می خواستم در کلیسا ارزش و اعتبار کسب کنم و در مسیر این فرآیند نزدیکترین افراد زندگی را نادیده گرفته بودم - درست مانند پدرم.

من از طریق تأمل جدی بر روی تاریخچه خانوادگیم در پرتو تعلیم انجیل توانستم از خط سبقت برای کار کردن و به ثمر رساندن خارج شوم. اکنون کم کم دارم یاد می گیرم که همانند خداوند در روز شبات استراحت کنم و شادی و آرامش داشته باشم. (رومیان ۱۴: ۱۷)

سوم، و شاید مهمترین فاکتور این بود که من ترس از طرد شدن را با خود به حیطة رهبری وارد کرده بودم. من در دوران کودکی طردشدگی را تجربه کرده بودم و این مسأله در شخصیت من رخنه کرده بود. در نتیجه اگر کسی ناراضی بود یا کلیسا را ترک می کرد (رویداد رایجی که برای همه شبانان اتفاق می افتد) من به شدت پریشان خاطر می شدم.

قدرت وقایع گذشته زندگی من، مصیبت های زیادی را برای خانواده حیات نو به بار آورد. دیدگاه همه به دیدگاه من تبدیل شده بود. من می دانستم که اگر از خواسته واقعی خود صحبت کنم، عده ای ممکن است کلیسا را ترک کنند. من سال ها از

پذیرفتن حقیقت طفره می‌رفتم و بدتر از آن به ندرت با افراد به خاطر اشتباهات، کمبودها و گناهانشان برخورد می‌کردم، مخصوصاً اگر احساس می‌کردم آن فرد جنبه پذیرش آن را ندارد. من از برخورد و مشاجره با دیگران اجتناب می‌کردم و سعی می‌کردم تا جایی که همه خوشحال بودند و مانعی بر سر راهمان قرار نمی‌گرفت همه سرزنش‌ها را به جان بخرم. این رویه من ثمره وحشتناکی داشت که در ابتدای این بخش شرح داده شد و شبان اسپانیایی به همراه تمامی اعضای آن گروه، ما را ترک کرد.

اختلاف، امری عادی است که در زندگی پیش می‌آید. افراد معمولاً به یکی از پنج روش زیر با آن روبرو می‌شوند:

دعوا و نزاع، عقب نشینی، حمله، بدتر فرض کردن اوضاع، انتخاب نفر سوم (نفر اول به جای این که با نفر دوم صحبت کند و درصدد رفع اختلافات بر آید، به سراغ یک نفر سوم می‌رود و از او می‌خواهد که نقش میانجی را ایفا نماید). من از خانواده خود عقب نشینی را آموخته بودم و سپس این الگو را به خانواده کلیسایی خود نیز انتقال داده بودم، چیزی که هرگز مقصود و منظور مسیح نبود.

خانواده‌ای که در آن بزرگ شده بودم، با وجود این که همانند سایر خانواده‌ها خدشه‌های زیادی به شخصیت من وارد نموده بود، اما در عین حال نقاط مثبتی هم برای من به جای گذاشته است که من تا ابد به خاطر آنها سپاسگزارم.

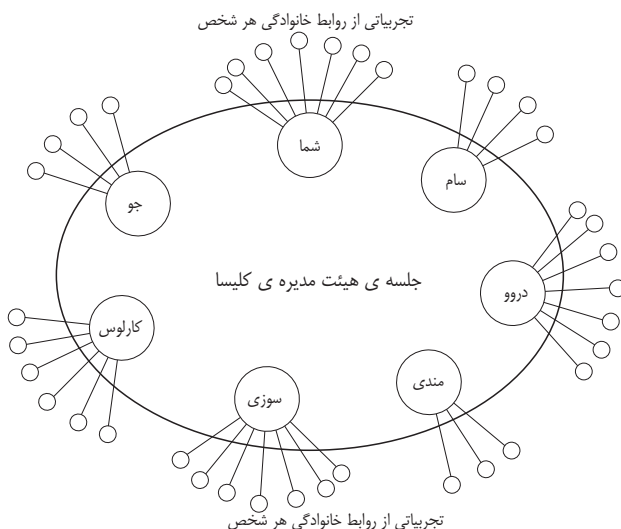
خداوند از طریق آنها مرا نسبت به سایر افراد حساس ساخت. من خیلی راحت می‌توانم دردهای دیگران را حس نموده و با آنها همدردی کنم و هم چنین آموختم که چطور به صورتی معنادار، نه از روی بی‌میلی آنها را آرام کنم. علاوه بر این خداوند از خانواده‌ام استفاده کرد تا من به خواندن و آموختن علاقمند شده، انسان‌ها را دوست داشته باشم و به موسیقی و هنر نیز علاقه داشته باشم. خداوند از کل گذشته من استفاده کرد- اعم از مثبت و منفی- تا مرا به صورتی تبدیل کند که اکنون بتوانم به عنوان یک شبان خدمت و هدایت نمایم.

۵- به خاطر بسپارید که چند نفر بر سر میز نشسته‌اند؟

خداوند به ما فرمان می‌دهد که به پدر و مادر خود احترام بگذاریم. من به عنوان

یک انسان بالغ، باور دارم که این مطلب بدان معنی است که ما از خداوند به خاطر وجود آنها سپاسگزار باشیم. من این حقیقت را بسط داده و تشکر از خداوند به خاطر وقایع گذشته زندگی، زمان، مکان و خانواده‌ای که در آن متولد شده‌ایم را اضافه می‌کنم.

همه کسانی که مانند من وظیفه رهبری را بر عهده دارند، باید در مقابل خداوند دائماً این سؤال دشوار را از خودشان بپرسند چه مقدار از تاریخچه خانوادگی من در هدایت کلیسا یا خدمتی که خداوند بر عهده من گذاشته نقش دارد؟



هفت خانواده در جلسه‌ی هیئت مدیره شرکت می‌کنند

من اغلب با این سؤال مواجه می‌شوم که چرا برای دریافت پست رهبری و شبانی در کیسا بلوغ در مسائل خانوادگی مدنظر قرار می‌گیرد. بخشی از پاسخ به مسأله‌ی قیومیت مجدد مربوط می‌شود. هر خدمتی که شما بر عهده بگیرید باید برای انجام آن با چند نفر هم کاری کنید. همه افرادی که در آن خدمت دخیل هستند مجموعه‌ای از احساسات و عواطف را با خود می‌آورند که آن را از خانواده خود کسب کرده‌اند. اگر در جلسه‌ای حضور داشته باشید که شش نفر حضور داشته باشند، باید بدانید که در واقع افراد بیشتری در آن جلسه حاضر هستند اما دیده

نمی‌شوند. هر یک از شش فرد حاضر در جلسه از یک سیستم خانوادگی آمده‌اند که ارزش‌ها، شیوه‌های رفتاری و قوانین ناگفته خاص خود را دارند. آنها در این جلسه می‌خواهند راجع به استخدام یک دستیار برای شبان اعظم تصمیم‌گیری کنند. شما از اعضای هیأت خواسته‌اید تا دو هفته دیگر بودجه خاصی را به این مسأله اختصاص دهند ولی استخدام این فرد باعث می‌شود که کلیسا در ادامه سال با احتمال کمبود بودجه مواجه شود.

جو رییس هیأت مدیره کارشناس ارشد یک شرکت نرم‌افزاری است. او خطرکردن را دوست دارد و در ذهن خود تصمیم گرفته است که با اضافه کاری می‌توان کمبود بودجه را جبران کرد، اما او در مورد تصمیمش به سایر اعضا هیچ چیزی نمی‌گوید. همسرش از این تصمیم خوشحال نخواهد شد و گله و شکایت خواهد کرد.

کارلوس یک مغازه خانوادگی سخت‌افزاری را اداره می‌کند. به نظر او استخدام یک دستیار برای شبان اعظم بی‌ملاحظگی است. او موافق نیست که کلیسا هیچ اندوخته‌ای در بانک نداشته باشد. او هیچ وقت تجارت خودش را به این شیوه پیش نمی‌برد. در حال حاضر او نگران این مسأله است که یک رقیب وارد شهر شده و کار او را از رونق بیندازد. او به هنگام گوش دادن به سخنان شبان دچار دل پیچه می‌شود و تصور می‌کند که بخاطر چنین بی‌فکری و بی‌ملاحظگی بدن پدرش در قبر می‌لرزد. کارلوس از آنجایی که از بیان احساسات واقعی خود هراس دارد، پیشنهاد می‌کند که با هم دعا کنند تا کلامی از خداوند دریافت نمایند.

جین، مدرک حقوق دارد اما در حال حاضر یک مادر خانه دار است که نگهداری از دو فرزندش را بر عهده گرفته است. او خجالتی و کمرو است. او در روز تقریباً یک بسته سیگار می‌کشد، در حالی که هیچ یک از اعضای هیأت مدیره از این مسأله خبر ندارند و پسر بزرگش اخیراً از دبیرستان ترک تحصیل کرده است. آیا قرار نیست خانواده یکی از اعضای هیأت مدیره عاری از مشکل باشد؟ او احساس تنهایی می‌کند و می‌خواهد تا جایی که می‌تواند دوست پیدا کند. او با اعتماد به نفس می‌گوید: «شبان، هر چه شما بگویید.»

مندی یک پزشک متخصص اطفال است و هنوز ازدواج نکرده است. او در حال حاضر با سه پزشک و پنج پرستار همکاری می‌کند. آنها به تازگی یک ساختمان

خریده‌اند و کارشان را توسعه داده‌اند. او سال گذشته به درخواست شبان به عضویت هیأت مدیره درآمد اما او مشخصاً اظهار داشت که برای تغییر و پیشرفت، اینکار را قبول کرده است. مندی که به شدت خطر پذیر است، اولین زنی است که در خانواده‌شان به تحصیلات عالیه دست یافته است. علاوه بر این‌ها او در دوران تحصیل خود در دانشکده پزشکی مدرک دادخواهی در مورد مسائل مربوط به آزار و اذیت‌های جنسی را دریافت نمود. او خوشحال است که بالاخره شبان تصمیم گرفته تا در کلیسا تغییر و تحولاتی را ایجاد نماید.

درو (Drew)، در کلیسا در دو نقش فعالیت می‌کند. او عضو گروه شبانان است و در عین حال به عنوان شیخ کلیسا هم فعالیت می‌کند. این مسأله او را در جایگاه قدرتمندی قرار داده است و او به آن علاقه دارد. اما از دست شبان ناراحت است، زیرا فکر می‌کند همه چیز در دستان او قرار گرفته است. درو تحت سرپرستی مادرش بزرگ شده و مجبور بود در دوران تحصیلش به صورت تمام وقت کار کند. او ناراحت است که شبان می‌خواهد دستاورد دیگری را کسب نماید و در حالی که بر سر میز نشسته، با خودش فکر می‌کند: «خدایا، چرا هیچوقت، هیچ چیز به دلخواه من پیش نمی‌رود، اما این مرد همیشه به خواسته‌هایش می‌رسد؟»

سرانجام سام با عصبانیت بر سر میز نشسته است. او تصور می‌کند که شبان در موعظه هفته پیش خود به افراد مجرد مخصوصاً مردان مجرد تاخته است. او با خود فکر می‌کند چرا/ او جرأت نداشت که با من رو در رو صحبت کند؟ سام راجع به احساساتش با شبان صحبت نکرده است و به جای آن به این فکر افتاده است که در تابستان آینده کلیسا را ترک کند، این شیوه‌ای است که خانواده‌ای که او در آن بزرگ شده است، با اختلافات برخورد می‌کرده‌اند. «پل‌های پشت سرت را خراب کن و به جلو برو.» سام این کار را حیف و میل کردن بودجه تلقی می‌کند. لازم به ذکر نیست که اگر شما رهبری افراد را بر عهده داشته باشید برای فراهم کردن بلوغ روحانی برای افراد آن جلسه باید سه نکته را در نظر بگیرید :

۱- باید قبل از برداشتن گام بعدی نگاهی دقیق و عمیق به انگیزه‌ها و دلایل، اهداف، برنامه‌ها، عوامل خانوادگی و حال و گذشته خود بیاندازید. شما باید بدانید که به چه می‌اندیشید و چه احساسی دارید و سپس آنرا به وضوح و مستقیم و در

کمال احترام بیان نمایید.

۲- شما باید اعضای گروه را به گونه‌ای هدایت کنید که آنها بتوانند نگرانی‌ها و احساسات خود را صادقانه بیان کنند. در این جلسه مسائل زیادی در پس ظاهر نهفته است. من به اعضا پیشنهاد می‌کنم که تصمیم‌گیری راجع به این موضوع را کمی به تعویق بیندازند و یک جلسه ترتیب دهند و در آن راجع به احساسات و افکار درونی خود و روابطی که بینشان در جریان است صحبت کنند.

رهبر باید آن جلسه را با قدرت هدایت و رهبری نماید. لازم است که او یک محیط امن برای آنها ایجاد نماید تا بتوانند صادقانه صحبت کنند، مثلاً به آنها بگوید همه باید به جای «تو» یا «آنها» از واژه «من» استفاده کنند و یا از هر یک از اعضای گروه بپرسد «در حال حاضر چه مسأله‌ای خانواده شما را تحت تأثیر قرار داده است؟» سپس به آنها ده دقیقه فرصت فکر کردن بدهد ... و برای یکدیگر دعا کنند.

۳- شما باید به صورت انفرادی و یا گروهی با اعضا ملاقات داشته باشید تا آنها را برای رشد در خداوند خدمت نمایید. به خاطر داشته باشید، عیسی در عین حال که جماعت را هدایت می‌کرد ابتدا بر روی سه نفر و سپس دوازده نفر تمرکز نمود و زندگی خود را وقف آنها کرد. من کارم را با خدمت کردن به کارکنان و شیوخ کلیسای خودمان شروع کردم تا بتوانم در کلیسای بزرگتر تغییر ایجاد نمایم. اگر کلیسا را به صورت مکانی تصور کنید که همه افراد تاریخچه خانوادگی خود را به آن وارد کرده‌اند، دچار شگفتی خواهید شد؛ در حالیکه این تصویر کاملاً حقیقی و درست است و در عین حال به ما کمک می‌کند تا پیچیدگی رهبری کلیسا را بهتر درک کنیم.

کلیسا هرگز بیشتر از رهبری خود به بلوغ دست نخواهد یافت. خوشبختانه رهبران کلیسا می‌توانند یک الگو برای زندگی در اختیار اعضا قرار داده و آنها را در این مسیر پشتیبانی نمایند (متی ۷: ۱-۵).

گوستاوو و نانسی (Gustavo and Nancy)

زمانی که ما متوجه شدیم که بین خانواده‌ای که در آن بزرگ شده‌ایم و شیوه

زندگی مسیحی کنونیان رابطه وجود دارد، کلیسای حیات نو گامی بلند به سمت جلو برداشت. من با دیدگان خود افراد بیشماری را مشاهده کرده‌ام که بعد از این که نگاه عمیقی به زندگی گذشته خود انداخته‌اند و ارتباط آن را با زندگی کنونی خود را دریافته‌اند، در مسیر رشد گام نهاده‌اند.

گوستاو و نانسی از چهار سال پیش تاکنون از اعضای گروه ما محسوب می‌شدند. گوستاو در خانواده‌ای بزرگ شده بود که مادرش که خودش کوچکترین فرزند در بین ده فرزند بود، همیشه آرزو داشت تا هر سه فرزندش بهترین شاگردان مدرسه و از سایرین جلوتر باشند. آنها نهایت سعیشان را به کار می‌بردند. صحبت کردن راجع به احساسات و ضعف‌ها در خانواده آنها مجاز نبود. اگر کسی دچار شکست می‌شد (مثلاً از روی دوچرخه می‌افتاد) با این پاسخ روبرو می‌شد «بلند شو، وقت را تلف نکن و ادامه بده». صحبت کردن راجع به احساسات و عواطف به ندرت در خانواده آنها اتفاق می‌افتاد.

علاوه بر این گوستاو در اداره قبلی خود به اشتباه مورد اتهام واقع شده و کار خود را از دست داده بود و این مسأله به شدت به بی‌اعتمادی او نسبت به دیگران افزوده بود.

تصور کنید او این شیوه رفتاری را با خود به بخش رهبری گروه‌های کلیسایی حیات نو آورده بود. او به ندرت ضعف نشان می‌داد و محبت و پیوستگی در بین اعضای گروه او بسیار سطحی بود. او متون انجیل را به خوبی تدریس می‌کرد، اما این کار را با خشنودی و رضایت انجام نمی‌داد. او قادر نبود به پروژه‌های جدید «نه» بگوید و همیشه با خدمت کردن در قسمت‌های جدید در کلیسا موافقت می‌کرد. او به شدت خسته بود.

اما نانسی در یک خانواده با محبت و گرم بزرگ شده بود. او در کنار گوستاو خدمت می‌کرد و آنها همیشه به عنوان یک زوج بهترین‌ها را از خودشان انتظار داشتند. نانسی هم مانند گوستاو قادر به رد کردن و محدودیت قائل شدن نبود. او بزرگترین فرزند خانواده‌ای بود که دارای سه فرزند بودند و به شدت به پدرش وابستگی داشت. او مسئولیت‌ها را به دوش می‌گرفت تا پدرش خوشحال شود و اگر او خوشحال نمی‌شد، نانسی به شدت احساس گناه می‌کرد و نهایت سعی خود را به کار می‌گرفت تا او را نجات دهد.

طبیعتاً نانسی این شیوه رفتاری را در رابطه با زندگی زناشویی و خدمت کلیسایی نیز به کار می‌گرفت. او رفتاری مادرانه داشت و سعی می‌کرد مطمئن شود که حال همه خوب است و در نتیجه وقت زیادی برای فکر کردن و رسیدگی به خودش را نداشت اما به شدت تنها و خسته بود.

آنها تا زمانی که صادقانه به سیستم‌های گذشته خانوادگی خود و تأثیر آن بر زندگی کنونی‌شان در محل کار، خانه و کلیسا توجه نکردند، قادر به ایجاد تغییر نبودند. این عمل در ابتدا بسیار دشوار به نظر می‌رسید زیرا هر دوی آنها تصور می‌کردند که خانواده‌شان مخصوصاً در مقایسه با سایر خانواده‌ها، هیچ اشکالی نداشته است. حقیقت تلخ این بود که محرک‌های خانوادگی آنها بیشتر بر روی زندگی روزمره‌شان تأثیر گذاشته بود تا زندگی مسیحیشان. آنها به گونه‌ای زندگی می‌کردند که گویی ابتدا باید به والدین خود وفادار باشند و پابندی به پادشاهی خداوند در مرتبه دوم قرار دارد.

گوستاوو می‌بایست عمل دردناک «انکار نفس» (لوقا ۹: ۲۳) را انجام دهد تا بتواند ضعف‌های خود با سایرین در میان بگذارد. او در خداوند یک قدم ایمانی برداشت و کم‌کم ناراحتی‌های خود را بروز داد و به جای این که همچون ماشین رفتار کند، احساسات خود را دخیل می‌کرد.

نانسی هم برای دست کشیدن از مادری کردن برای همه می‌بایست نفس خود را انکار کند و به دیگران اجازه دهد تا خودشان بارهای خود را حمل کنند (غلاطیان ۶: ۵) و لازم بود درک کند که نیازی نیست که او احتیاجات همه را برآورده سازد. مراقبت از خودش به عنوان فرزند عزیز خداوند و استراحت و تفریح در ابتدا این احساس را به او القا می‌کرد که به خانواده‌اش خیانت می‌کند و در واقع برایش حکم مرگ را داشت.

خبر خوش این است که مردن در پادشاهی خداوند، حیات را به ارمغان می‌آورد.

۶- ما هیچوقت نباید برگشت به عقب را خاتمه دهیم.

گاهی اوقات افراد به من می‌گویند: «من شجره‌نامه تفصیلی خانواده خود را رسم کرده‌ام و همه چیز را راجع به خانواده خود می‌دانم.» من وقتی این جمله را می‌شنوم

متوجه می‌شوم که آنها این موضوع را درک نکرده‌اند. هر انسانی بی‌نهایت پیچیده و بی‌همتاست و ما هرگز نمی‌توانیم عمق کوه‌های یخی خود را کاملاً بشناسیم. ما به خاطر مرور گذشته، به عقب برنمی‌گردیم، بلکه این کار را انجام می‌دهیم به خاطر این که از جلو رفتن بازمانده‌ایم.

همانطور که در بخش پیشین توضیح دادم من در حیطه رهبری در کلیسای حیات نو دچار مشکل شده بودم و نمی‌توانستم به سمت جلو حرکت کنم. من از تصمیم‌گیری‌های فردی اجتناب می‌کردم و نمی‌توانستم کارکنان و داوطلبان را هدایت نموده، برای جلسات برنامه‌ریزی کرده یا جزئیات پروژه‌ها را دنبال کنم و همیشه می‌خواستم شخص دیگری این کارها را انجام دهد.

من به خودم می‌گفتم: «مدیریت یعنی همین. یعنی سایرین باید کارها را انجام دهند و وظیفه من نیست که انجام همه کارها را به عهده بگیرم.» در حقیقت من از سوءتفاهم، قهر یا رفتن افراد از کلیسا می‌ترسیدم.

سرانجام من به نقطه ناامیدکننده‌ای رسیدم. اعمال درونی کارکنان ما پیام‌های مرا انعکاس نمی‌داد. مشکل از آنها نبود بلکه مشکل اصلی، خود من بودم. دو موردی که در پی می‌آید مشکلاتی بود که من از خانواده‌ای که در آن رشد کرده بودم به ارث برده بودم و آنها مانع از پیشروی من به سمت جلو می‌شدند.

خانواده مادری من از سال ۱۹۲۳ یک تجارت خانوادگی به راه انداخته بودند که شکست و آشفتگی خصوصیت بارز آن است. من هم فکر می‌کردم که مهارت لازم برای هدایت یک سازمان بزرگ را ندارم و در نتیجه هرگز زمانی کافی برای یادگیری صرف نمی‌کردم زیرا می‌ترسیدم که از عهده آن کار برنایم، بنابراین همیشه کارها را به دیگران واگذار می‌کردم. سرانجام رونوشتی که از خانواده‌ام به من رسیده بود را کنار گذاشتم و سعی کردم مهارت‌های رهبری را یاد بگیرم. فرآیند رشد من هم برای خودم و هم برای کلیسا خارق‌العاده بود.

دوم، خانواده ایتالیایی - آمریکایی من به شدت به وفاداری به خانواده اهمیت می‌دهند. من به خاطر دارم که پدرم بارها مرا نشانده بود و راجع به این مسأله برایم توضیح داده بود. بنابراین من هم به راحتی نمی‌توانستم به کارکنان اجازه دهم تا به راه خودشان بروند. به نظر من این کار به منزله خیانت به تعهد خانوادگی‌مان بود که می‌گفت: «تا زمانی که برای من کار می‌کنی عضوی از خانواده محسوب

می شوی.»

من به مدت چهارده سال بر روی شجره نامه خود کار کرده ام و هنوز هم در شرایط تازه به موارد جدیدی در سفر خود با مسیح برخورد می کنم. به یاد داشته باشید که هیچوقت برگشتن به عقب خاتمه نمی یابد.

بخش بعدی ما را با این مسأله آشنا می کند که اگر کسی به درون خودش نگاهی عمیق و دقیق بیاندازد، چه اتفاقی رخ می دهد. او آسیب پذیر، شفاف، خرد و شکسته خواهد شد.

بخش ۷

اصل سه

شکونده و آسیب پذیر باشید



در کلیساهایی که از سلامت عاطفی برخوردارند، افراد شکست و آسیب را تجربه نموده‌اند، آنها درک می‌کنند رهبری و پادشاهی خداوند از پایین به سمت بالاست و به معنای کنترل کردن و سلطه جویی بر دیگران نمی‌باشد، در واقع آنها در عین شکست و درد و کشمکش به خدمت می‌پردازند و این شیوه زندگی با الگوی دنیوی و متأسفانه شیوه‌ای که بسیاری از کلیساها در پیش گرفته‌اند، تفاوت دارد.

مقاوم نمودن زندگی در مقابل طوفان‌ها

در روز کارگر در سال ۱۹۰۰ بسیاری از اهالی جزیره گالواستون در تگزاس معمولاً در آب و هوای گرم ماه سپتامبر در آبهای خنک جزیره مکزیک به شادی و تفریح مشغول بودند. هیچیک از آنها فکرش را هم نمی‌کرد که تقریباً نیمی از جمعیت ۳۷۰۰ نفری آن جزیره به زودی توسط مرگبارترین طوفان، جان خود را از دست داده یا بی‌خانمان خواهد شد.

در آن شب طوفانی با سرعتی بیش از ۱۲۵ مایل و تند بادهایی با سرعتی بیش از ۲۰۰ مایل بر ساعت مستقیماً به گالواستون حمله کردند.

سازمان هواشناسی گالواستون در اخباء، وضعیت هوا را این چنین اعلام کرده بود: «شنبه هوا بارانی و همراه با وزش بادهای شدید شمالی خواهد بود. یکشنبه

هوا بارانی است و بعد از مدتی صاف خواهد شد.» اما ناگهان وضعیت بحرانی شد. تا ساعت ۱:۵۵ بعد از ظهر باران به رگبار و تا ساعت ۵ بعد از ظهر بادهای به طوفانی شدید تبدیل شدند. تا ساعت ۸:۳۰ شب سطح آب بیست فوت بالاتر آمده بود. در طول این مدت کوتاه اکثر خانه‌های جزیره به زیر آب فرو رفته بودند و از دید محو شده بودند.

گزارش‌هایی از طوفان استوایی به سازمان هواشناسی گالواستون رسیده بود ولی آنها متوجه زندگی خطر نشده بودند. آقای اسحاق . ام .کلاین (Isaac M. Cline) مسئول اداره هواشناسی گالواستون که فردی مجرب بود در نوشته‌های خود اظهار داشت: «علائمی که نمایانگر نزدیک شدن طوفان و گردباد هستند در این مورد دیده نمی‌شد». خود اسحاق سه بلوک آنطرف‌تر از ساحل زندگی می‌کرد اما به گفته خودش نیازی ندیده بود که همسر باردارش (که غرق شد) یا بچه‌های خانواده را از آنجا بیرون ببرد.

چرا؟ اسحاق کلاین پیش‌بینی کرده بود که هیچ طوفانی نمی‌تواند به شهر آسیب جدی وارد کند و ترس از چنین واقعه‌ای را «خیال باطل» می‌نامید. بر اساس عقیده کلاین که فردی مجرب محسوب می‌شد، گالواستون به پیشنهاد ساختن دیوار محافظ در مقابل دریا توجهی نشان نداده بود و آن را غیر ضروری و به هدر دادن بودجه تلقی نموده بود و در نتیجه بسیاری از ساکنین آن منطقه اطمینان حاصل کرده بودند که می‌توانند در مقابل هر طوفانی مقاومت نمایند. تندبادهایی با سرعت دویست مایل در ساعت هرگز در تصوراتشان نمی‌گنجید و هرگز به موج‌هایی با طول پنجاه فوت و ارتفاع ده فوت و وزن هشت هزار پوند فکر نمی‌کردند.

قدرت تخریبی این موج‌ها از حد تصور خارج بود. بسیاری از افراد در این حادثه غرق شدند و بدن‌های بیجان‌شان تا چندین ماه بعد به ساحل بازمی‌گشت. اسحاق کلاین هرگز طوفانی با چنین عظمتی را پیش‌بینی نمی‌کرد.

همانطور که اسحاق تصور می‌کرد که خانه‌ای ساخته است که می‌تواند در مقابل طوفان‌ها دوام بیاورد، من هم سعی کردم خودم را به بهترین وجه ممکن برای رهبری آماده کنم و از منابع مختلف در پی کسب دانش و مهارت و تجربه برآمدم و امیدوار بودم که هیچ شخص یا رویدادی نتواند مرا در هم بشکند. من می‌خواستم

در این حقیقت باقی بمانم که همان قدرتی که عیسی را از مردگان برخیزانید اکنون در من است (افسیان ۱: ۱۹-۲۳) و به خودم یادآور می‌شدم که آن چه در من است از آن چه در دنیاست عظیم‌تر است (اول یوحنا ۴: ۴). من همانند داوود دعا می‌کردم، « زیرا که به استعانت تو بر لشکری تاخت آوردم و به مدد خدای خود بر حصارها جست و خیز نمودم.» (دوم سمویل ۲۲: ۳۰)

من مصمم بودم که ثابت قدم و استوار و با ایمان باقی بمانم. خداوند به من اشتیاق، استعداد و تجارب زیادی را عطا نموده بود و من می‌خواستم برای خداوند و کلیسایش به منزله یک شوالیه، یک سرباز و یک خادم عمل کنم. آمادگی‌هایی که به صورت رسمی و غیر رسمی کسب نموده بودم، یکی از مهم‌ترین نکته‌های انجیلی را برای رشد در رهبری نادیده گرفته بود- شکست‌ها و ضعف‌ها. در نتیجه زمانی که طوفان‌های بزرگ حمله کردند، من آمادگی لازم را نداشتم.

۱- توسعه الهیات ضعف

بعد از این که آدم و حوا در باغ عدن مرتکب گناه می‌شوند، خداوند در نهایت محبت به دنبال آن‌ها می‌رود و راهی را پیش روی آنها قرار می‌دهد تا بتوانند به سوی او و به سوی یکدیگر بازگردند. او آنها را جست و جو می‌کند (پیدایش ۳: ۸) و برای آنها لباس فراهم می‌کند تا عربانی خود را بیوشانند (۳: ۲۱) و قول می‌دهد که یک روز بر ماری که دروغش را باور کرده بودند غلبه خواهد کرد (۳: ۱۵).

خداوند به خاطر سقوط و لعنت « خار و خس » (پیدایش ۳: ۸) را نیز ورد چرخه حیات می‌کند، همانطور که ما امروزه آن را می‌شناسیم و توضیح می‌دهد که از آن نقطه به بعد زندگی آن‌ها سراسر رنج و مشقت و دشواری خواهد بود و او لعنت را به دو حیطة اصلی وارد می‌کند: روابط ما (۳: ۱۶) و کار ما (۳: ۱۷-۱۹).

خداوند می‌فرماید از آن زمان به بعد روابط پر از درد و سوتفاهم خواهد بود و ما در ازدواج‌ها، خانواده‌ها، کلیساهای و محل کار خود دچار یاس و ناامیدی خواهیم شد. صمیمیت از بین می‌رود و تنهایی حکمرانی خواهد نمود.

خار و خس در کارهای ما رخنه خواهد نمود. شاید بتوانیم به اهداف خود برسیم و کاری را انجام دهیم ولی هرگز کاملاً راضی و خشنود نخواهیم شد، حس بیقراری و

کمبود، همیشه در کارهایمان جریان خواهد داشت و در این حیات همه سمفونی‌ها ناتمام باقی می‌مانند.

چرا خداوند این کار را انجام می‌دهد؟ او لعنت را جاری می‌سازد تا ما را به زانو در آورد و ما مجبور شویم به دنبال او بدویم و درک کنیم که به نجات دهنده نیاز داریم (غلاطیان ۳: ۲۱-۲۵). مشکل اینجاست که ما به جای احساس ضعف توسط خاها و خس‌های زندگی و روی آوردن به مسیح، می‌گریزیم، می‌جنگیم و یا پنهان می‌شویم.

الف-گریختن. برخی از ما با دفن کردن احساسات خود توسط رفتارهای اعتیاد گونه، از زندگی اجتناب می‌کنیم و فقط بر روی بخش کوچکی از آن متمرکز می‌شویم و یا به عبارتی می‌گریزیم. بسیاری از مسیحیان درد می‌کشند، اما از آن فرار می‌کنند و یا آن را بی حس می‌نمایند. چند نفر شبان با اعتیاد به ساختن کلیسا سعی می‌کنند درد خود را از یاد ببرند؟ چند نفر با اشتیاق انرژی خود را صرف خدمات کلیسایی می‌کنند در حالیکه سعی می‌کنند از برخی از روابط ناخوشایند خود درخانه اجتناب نمایند؟ چند زن خودشان را وقف نگهداری فرزندان‌شان می‌کنند تا حیطة‌های مشکل‌دار زندگی خود را به وادی فراموشی بسپارند؟ چند مرد انرژی خود را صرف کار و حرفه خود می‌کنند تا در آن موفقیت حاصل نمایند در حالی که محیط خانه‌شان سرد و بی روح است؟

ب- جنگیدن. برخی از ما هم عصبانی و رنجیده و خشمگین می‌شویم، زیرا زندگی بر وفق مرادمان نیست. من افراد زیادی را در کلیسای خودمان می‌شناسم که به جای این که در مقابل مشکلات زندگی به ضعف خود اعتراف کنند نسبت به خدا خشم می‌گیرند زیرا فکر می‌کنند که او پاسخ دعوایشان را نداده و جهان را به شیوه‌ای که به نظر آنها خردمندانه است، اداره نمی‌کند.

پ- پنهان شدن. عده‌ای از ما هم زندگی خود را به گونه‌ای بنا می‌کنیم که آسیب‌ها و ضعف‌هایمان را پوشش دهد. این کاری است که من سالها انجام می‌دادم. تکان دهنده‌ترین نمونه آن سالها پیش رخ داد. زمانی که من به قسمت‌های مختلف کشور سفر می‌کردم و در کنفرانس‌ها سخنرانی می‌نمودم. من راجع به موفقیت‌های کلیسایمان صحبت می‌کردم و بر روی اعمالی تمرکز می‌کردم که آن‌ها را درست انجام داده بودم، من حس برتری و کنترل را برای اداره کلیساها و تشکیل گروه‌های

کوچک منتقل می نمودم. من آنجا مرکز توجه بودم و در طول ساعات استراحت و صرف غذا آزادانه راجع به موفقیت‌های خود صحبت می کردم.

اما راجع به موارد ناامیدکننده و ضعف‌هایی که هم راجع به خودم و هم راجع به کلیسا وجود داشت، چیزی نمی گفتم و علاوه بر این متوجه شدم که بیش از حد مسائل را بزرگ نمایی می کنم. در ظاهر به نظر می رسید که من در کارم موفق هستم، برخی از ماجراهایی که راجع به آنها صحبت می کردم حقیقت داشت. اما بعدها متوجه شدم که تمرکز کردن بر روی موفقیت‌ها ابزاری بود که به من امکان می داد تا از نگاه صادقانه به ضعف‌ها و کمبودها و آسیب‌های خود اجتناب کنم و در عین حال به من احساس ارزش و اعتبار دروغین می داد.

به یاد دارم که از من دعوت شد تا در یک کنفرانس در تنسی صحبت کنم، زیرا سخنران اصلی آن جلسه دچار بیماری شده بود و از من درخواست شد تا جای او را پر کنم. پاداش این کار قابل توجه بود. اما من نمی توانستم این کار را انجام دهم، زیرا زمانی که در آن کنفرانس‌ها صحبت می کردم، احساس می کردم که چیزی در وجودم می میرد و احساس می کردم که راجع به حقیقت محض صحبت نمی کنم. خداوند کارهای عظیمی انجام داده است، اما این داستان جنبه دیگری هم دارد. همه دارای ضعف و کمبود هستند و این جوهره وجود همه انسانهاست - حتی در مورد کسانی که این حقیقت را انکار می کنند.

دو نوع کلیسا

نمودار زیر نمایانگر دو شیوه کاملاً متفاوتی است که در مورد روحانیت در کلیساها به کار گرفته می شود. به خاطر کمبود واژه مناسب از مشخصه نوع اول تحت عنوان مغرور و تهاجمی و از مشخصه نوع دوم تحت عنوان ضعیف و آسیب پذیر نام برده شده است.

ضعیف و آسیب پذیر	مغرور و تهاجمی
۱ من شفاف و ضعیف هستم، من خودم را برای افراد مناسب آشکار می کنم .	من در مورد کمبودها و نقص‌های خود تعلیم دیده‌ام و مراقب آنها هستم.

ضعیف و آسیب پذیر	مغرور و تهاجمی
۲	من بخش‌های ضعیف و محدود و نیازمند وجود خود را می‌شناسم و با رویی باز شکست را می‌پذیرم.
۳	من بر روی بخش‌های مثبت، قوی و موفق وجود خود تمرکز می‌کنم.
۴	من به شدت تهاجمی هستم و خیلی زود ناراحت می‌شوم.
۵	من نسبت به ضعف‌های خودم آگاه هستم و خیلی زود راجع به دیگران داوری نمی‌کنم.
۶	من برای صحبت کردن آهسته، و برای گوش دادن خیلی سریع عمل می‌کنم.
۷	من نسبت به دیگران گشاده رو، نرم و کنجکاو هستم.
۸	من از نشان دادن آسیب‌پذیری‌ها و ضعف‌های خود شادمان می‌شوم تا بدین ترتیب قدرت مسیح تجلی بیابد.
۹	من می‌توانم به دیگران فرصت دهم تا به من اعتماد کنند.
۱۰	من درک می‌کنم که قدرت خداوند در پذیرش خطاها، ضعف‌ها و گفتن «من اشتباه کردم» تجلی می‌یابد.
۱۱	من مسئولیت کارهایم را بر عهده می‌گیرم و بیشتر به جای ضمائر «شما» یا «آنها» از ضمیر «من» استفاده می‌کنم.
۱۲	من از کسی کینه به دل نمی‌گیرم و در صورت نیاز طلب پوزش می‌کنم.
۱۳	زمانی که دلخور می‌شوم، سؤال می‌کنم تا بفهمم که چه اتفاقی رخ داده است.
	من اغلب کینه به دل می‌گیرم و به ندرت عذرخواهی می‌کنم.
	زمانیکه از کسی دلخور می‌شوم، از او دل می‌کنم.
	من از حقایق دردناک روی می‌گردانم و یا آنها را انکار می‌کنم.
	من صادقانه به حقیقتی که در پس ظاهر نهفته است توجه می‌کنم، حتی اگر مورد پسندم نباشد.

ضعیف و آسیب پذیر	مغرور و تهاجمی
۱۴ من در دردها و سختی‌ها در کنار افراد باقی می‌مانم و با جمله «نمی‌دانم» مشکلی ندارم.	من برای کسانی که دچار مشکل و دردمر شده‌اند توضیح می‌دهم و برایشان آرزوی توفیق می‌کنم.
۱۵ من اجازه می‌دهم که «این نیز بگذرد».	حتی اگر اشتباه هم بکنم سعی می‌کنم به دیگران ثابت کنم که خطا نکرده‌ام.
۱۶ من با احترام و مهربانی رفتار می‌کنم.	من از همه انتظاراتی دارم.
۱۷ من بیشتر از تأییداتی که از خود بر جای می‌گذارم نگاهم به سوی خدا و دیگران است.	من به شدت متوجه خودم هستم و نگران دیدگاه دیگران راجع به خودم هستم.
۱۸ من دیگران را به عنوان هدایایی تلقی می‌کنم که می‌بایست مورد محبت قرار بگیرند.	به نظر من سایرین منابعی هستند که می‌بایست برای خداوند مورد استفاده قرار گیرند.

قدرت و ضعف روحانی پولس

پولس رسول بزرگترین فرد مسیحی است که پا به روی زمین گذاشته است. او تقریباً نیمی از کتاب عهد جدید را به رشته تحریر درآورده و مسیحیت را در قرن نخست به گونه‌ای توسعه داده که تا به امروز کسی نتوانسته بر او برتری یابد. حتی با این وجود قدرت و موقعیت پولس هم به عنوان رسول، چندین مرتبه به چالش کشیده شد. دلیل اصلی این مطلب این بود که او از ضعف‌ها و کمبودهای خود آگاهی داشت.

در قرن‌س «رسولان ارجح» با آیات و نشانه‌هایی به کلیسا آمده بودند تا بتوانند بر پولس تفوق بجویند، علاوه بر این آنها از مکاشفات و تجربیاتی که با خداوند داشتند صحبت می‌کردند تا بتواند پولس را یک فرد عادی جلوه دهند. آنها عطایای سخن گفتن خارق العاده‌ای داشتند و ادعا می‌کردند که قدرت خاصی را از خداوند دریافت کرده‌اند و در نتیجه رفته رفته توجه جماعت را به خود جلب نموده و آنها را از پولس دور کردند. آنها در فرآیند توسعه رهبری خود، در نظر گرفتن ضعف‌ها و کمبودها را از صفحه ذهن خود محو کرده بودند.

اهالی قرن‌س شباهت زیادی به ما داشتند. این شهر به خاطر موقعیت استراتژیک خود مملو از افرادی با موقعیت‌های مختلف بود، در واقع ترکیبی از شهرهای

نیویورک، لاس وگاس و لس آنجلس محسوب می‌شد. در قرن بیست و یکم مبنای اندازه گیری قوی بودن قدرت است. اگر شما هنرپیشه مشهوری باشید، یا یک انسان بسیار زیبا و یا ثروتمند یا یک ورزشکار حرفه‌ای، وکیل حاذق، پزشک معروف و یا یک سیاستمدار موفق، یک انسان قوی تلقی می‌گردید. فرهنگ معاصر کلیسا هم تا حد زیادی تحت تأثیر تعریفی که دنیای بیرون از قوی بودن دارد قرار گرفته است. ساختمان، توانایی مالی و تعداد اعضای یک کلیسا نمایانگر موفقیت آن است.

اما پولس در دوم قرن‌تین ۱۲، برای صحبت کردن در مورد اعتبار و سندیت رهبری خود راجع به رویاها و مکاشفات و یا عطایا و موفقیت‌هایی که کسب کرده سخن نمی‌گوید، بلکه ضعف‌هایش را مطرح می‌کند. او اظهار می‌دارد که خداوند «خاری در جسم» او قرار داده است که این خار نوعی ناتوانی فیزیکی بوده (مانند مشکلات بینایی، لکنت زبان یا صرع) یا رنج کشیدن از مخالفت‌ها و سوءتفاهم‌هایی که همیشه در قبال او جریان داشته و یا وسوسه‌های روحی (مثلاً تمایل به خشم گرفتن یا وسوسه‌های شدیدتر). دردوران باستان، در طول نبردها، خارهایی را در زمین فرو می‌نشاندند تا از سرعت پیشروی دشمن بکاهند. این خارها محور وجود پولس را از هم دریده بود.

به هر حال هرچه که بود، پولس را به شدت شکنجه داده بود ولی با این وجود پولس از آن به عنوان عطیه یاد می‌کند و می‌فرماید :

«و درباره آن از خداوند سه دفعه استدعا نمودم تا از من برود. مرا گفته: فیض من تو را کافی است، زیرا که قوت من در ضعف کامل می‌گردد. پس به شادی بسیار از ضعف‌های خود بیشتر فخر خواهم نمود تا قوت مسیح در من ساکن شود. بنابراین از ضعف‌ها و رسوایی‌ها و احتیاجات و زحمات و تنگی‌ها به خاطر مسیح شادمانم، زیرا که چون ناتوانم آنگاه توانا هستم.» (دوم قرن‌تین ۱۲: ۸-۱۰)

در نظر پولس، ضعف بزرگش، نشان رسولی و قوتی بود که از جانب خداوند به وی عطا گشته بود - به حدی که به آن افتخار می‌کرد و می‌گفت بوسیله آن قدرت و فیض مسیح در او ساکن خواهد شد. این ضعف باعث می‌شود که او به

خداوند تکیه کند.

اگر از پولس خواسته می‌شد تا در یک کنفرانس راجع به رهبری خود صحبت کند، مسلماً در ابتدا راجع به بنیانگذاری بیست و یک کلیسا در آسیای صغیر صحبت نمی‌کرد و یا موضوع صحبت خود را برخیزاندن رهبرانی از داخل کلیسا قرار نمی‌داد، بلکه احتمالاً در ابتدا راجع به پاسخ نگرفتن دعاهايش برای دریافت شفا سخن می‌گفت و توضیح می‌داد که چقدر ضعیف و شکسته و آسیب دیده بوده است. و احتمالاً می‌افزود: «دوستان در این مطلب یک پیام وجود دارد و آن این است که اگر خداوند توانست از من استفاده کند، پس می‌تواند از همه استفاده کند! این مسأله به سکونت مسیح در ما مربوط می‌شود و به توانایی‌ها و استعدادهایمان ارتباطی ندارد. پادشاهی خداوند به قدرت و قوت خودش مربوط می‌شود! مشتاق باشید!» پولس نمی‌خواست از نقطه ضعف رهبری کند. او بارها به خداوند گفت: «من نمی‌توانم تحمل کنم.» خداوند می‌دانست که او بدون وجود این خار، قابل تحمل نخواهد بود. آیا شما می‌توانید تصور کنید که او به چه صورتی در می‌آمد؟ بدون شک اگر او مغرور و بدون عیب بود، قدرت خداوند از طریق او به این شدت تجلی نمی‌یافت.

۲- پذیرفتن عطیه ناتوانی

عطیه ناتوانی که خداوند به شما داده است، چیست؟ همان چیزی است که در پیام پولس تحت عنوان «خاری در جسم» از آن یاد شده است - یک کودک با نیازهای خاص؟ دست و پنجه نرم کردن با نوعی اعتیاد که شما را وادار می‌کند، همیشه هوشیار باشید و به صورت مرتب در جلسات شرکت کنید؟ مشکلات اعصاب، و تمایل به افسردگی، اضطراب و انزواجویی؟ خراش و زخم‌های به جامانده بر روح شما از یک گذشته ناخوشایند؟ معلولیت جسمی؟ سرطان؟ وسوسه شدن برای خشم، تنفر یا داوری؟

دنیاى ما ضعف‌ها را به منزله نقطه پایان تلقی می‌کند و اظهار می‌دارد: «شما شکست خوردید» اما خداوند می‌فرماید: «ضعف یک تجربه مشترک در بین همه انسان‌ها است که در همه اعصار، فرهنگ‌ها و طبقات اجتماعی وجود داد.

این عطیه‌ای است که از جانب من به طور خاص به شما عطا شده تا شما به قدرت و قوت خود تکیه نکنید.

درک من از این حقیقت این بود که خداوند می‌خواست ضعف‌ها و کمبودهای مرا به طور کامل شفا دهد. عده کمی از افراد، ضعف‌ها را برنامه‌ای تلقی می‌کنند که خداوند برای زندگیشان اراده فرموده است. رشد پولس در مسیح به موازات افزایش احساس ضعف و گناه او حرکت می‌کرد.

• در غلاطیان ۲: ۶ در سال ۴۹ پس از میلاد که چهارده سال از ایمان آوردن او به مسیح می‌گذرد، پولس راجع به رسولان می‌نویسد: «اما از آنانی که معتبراند که چیزی می‌باشند - هر چه بودند مرا تفاوتی نیست.» او در این جا مغرور و خود سر به نظر می‌رسد.

• شش سال بعد در سال ۵۵ پس از میلاد، برای قرتیان با رویکردی فروتنانه‌تر می‌نویسد: «زیرا من کهنترین رسولان هستم.» (اول قرتیان ۱۵: ۹)

• پنج سال بعد از آن، در حدود سال ۶۰ میلادی و بیست و پنج سال بعد از مسیحی شدن، اظهار می‌دارد «من که کمتر از کهنترین همه مقدسینم» (افسیسیان ۳: ۸)

• و سرانجام در سال قبل از مرگش و احتمالاً بعد از سی سال راه رفتن با مسیح، چشمانش باز شده و می‌گوید: «من بزرگترین گناهکاران هستم.» (اول تیموتاوس ۱: ۱۵).

چه اتفاقی روی داد؟ پولس در درک محبت خداوند که در انجیل آمده است، رشد کرده بود و از آنجایی که ضعیف‌تر شده بود، در مسیح به قدرت بیشتری دست یافته بود.

«زیرا که چون ناتوانم، آنگاه توانا هستم.» (دوم قرتیان ۱۲: ۱۰)

حرکت کردن به مثابه یک کوزه ترک خورده
من قبلاً داستانی را خوانده بودم که مبین این حقیقت فراملیتی است.
روزگاری در هندوستان یک مرد سقا زندگی می‌کرد. او برای کارش از دو کوزه

استفاده می‌کرد. او یک چوب بزرگ بر گردن خود گذاشته بود و به هر یک از دو انتهای آن یک کوزه آویزان می‌کرد. یکی از کوزه‌ها ترک داشت اما آن دیگری سالم بود. کوزه سالم، همیشه تا رسیدن به خانه ارباب پر باقی می‌ماند، اما کوزه ترک خورده نیمه پر بود.

این مرد سقا به مدت دو سال به همین شیوه عمل می‌کرد. کوزه پر از عملکرد خود مغرور شده بود و کوزه ترک خورده به خاطر این که نیمی از کاری که به او محول شده بود را انجام می‌داد، شرمسار و خجالت زده بود. سرانجام، یک روز کوزه ترک خورده در کنار چشمه راجع به مشکل خود با مرد سقا صحبت کرد: «من از خودم خجالت می‌کشم و می‌خواستم از این که فقط نیمی از آب را به مقصد می‌رسانم، عذرخواهی کنم. یک شکاف در کمر من وجود دارد که باعث می‌شود، آب به بیرون تراوش کند و به خاطر مشکل من تو نمی‌توانی از تلاشت نتیجه کامل بگیری.»

مرد سقا با لبخند پاسخ داد: «زمانی که به خانه ارباب باز می‌گردیم، به گل‌های زیبایی که در کنار جاده رویده‌اند، توجه کن.»
در مسیر بازگشت به خانه ارباب، کوزه ترک خورده به اطراف نگاه کرد. سقا گفت: «آیا دیدی که گلها فقط در سمتی که تو هستی رویده‌اند و در سمت کوزه دیگر هیچ گلی وجود ندارد؟ دلیل آن این است که من مشکل تو را می‌دانستم و سعی کردم از آن استفاده کنم. من در سمتی که تو قرار داری در کنار جاده بذر گل کاشتم و هر روز زمانی که از این مسیر عبور می‌کردیم تو به آنها آب می‌دادی. حالا بعد از دو سال من می‌توانم آن گل‌ها بچینم و میز ارباب خود را تزیین کنم. اگر تو این مشکل را نداشتی من نمی‌توانستم آن برکت را به خانه اربابم ببرم.»
خداوند هم به همین ترتیب عمل می‌کند.

فرود آمدن لو (Lou) به سمت فروتنی

بسیاری از افراد در مورد فروتنی کتاب‌های زیادی را مطالعه می‌کنند. اما خودشان فروتن نیستند. عده‌ای دیگر در مورد این موضوع موعظه می‌کنند و یا تعلیم می‌دهند اما خودشان غیرقابل نفوذ باقی می‌مانند. درست مانند من و لو که یکی از شبانانی بود که با ما همکاری می‌کرد.

من و همسر من پشت میز آشپزخانه نشسته بودیم و می‌خواستیم سعی کنیم از سقوط آزادی که لو و همسرش سوزان در حال تجربه کردن آن بودند، جلوگیری به عمل آوریم. ما ناامیدانه تلاش می‌کردیم به آنها کمک کنیم تا در کمال احترام به سخنان یکدیگر گوش دهند. در یک نقطه از صحبت‌هایمان لو اظهار داشت: «من قبول دارم که فقط سوزان مقصر نیست و من هم تقصیراتی دارم. اما مشکل من مانند یک پای شکسته است و مشکل سوزان مانند سرطان!»

برای لو خیلی آسان و در عین حال طبیعی بود که بر روی نقص‌ها و مشکلات شخصیتی همسرش تمرکز کند. اما برای او بسیار دشوار و تقریباً ناممکن بود که به ضعف‌ها و تقصیرات خودش توجه نماید. این مشکل ترکیبی از ویژگی‌های ذاتی او، خصوصیات خانواده‌اش، تعلیمی که دریافت کرده بود و فرهنگ کلیسایی محسوب می‌شد و در نتیجه این مسائل او نمی‌توانست به ضعف‌های خودش نگاه کند. او به کتاب علاقه زیادی داشت و همیشه فکر می‌کرد دانش و یا علم بیشتر پاسخگوی همه چیز است.

ما سعی می‌کردیم او را ترغیب کنیم تا به همسرش گوش بسپارد اما در این امر موفقیت‌چندانی کسب نکردیم. او تقریباً قادر بود همه چیز را ترمیم نموده، حل کرده، مرتب و یا کنترل کند. اگر کسی دچار مشکل می‌شد، او به آن فرد راه حل ارائه می‌داد، اما او نمی‌توانست یأس و ناامیدی را که همسرش در ازدواجشان به آن دچار شده بود را درمان کند. من به او پیشنهاد کردم که به یک مشاور ازدواج مجرب مراجعه کند.

لو با خودش فکر کرد: «کی؟ من؟ مسخره است!» رفته رفته برای اولین بار در زندگی احساس کرد که نمی‌تواند مشکلاتش را با همسرش حل و فصل نماید و کم‌کم چشمش بر روی ضعف‌های وجودش گشوده شد.

لو دیگر مثل گذشته پاسخ همه سؤالات را نمی‌داند و عبارت «نمی‌دانم» را خیلی بیشتر به کار می‌برد. تعلیم او در کلیسای حیات نو مثل همیشه کامل و بی‌عیب نیست. او با فروتنی اصلاحات را می‌پذیرد. لو دیگر در کلیسای حیات نو به عنوان یک فرد قابل اعتماد شناخته می‌شود و یکی از نقاط قوت او این است که می‌تواند به صحبت‌های افرادی که دچار آزرده‌اند گوش بسپارد و به آنها مشاوره ارائه دهد و در تعلیم او هم رایحه‌ای از ضعف به مشام می‌رسد؛ چیزی که

قبلاً وجود نداشت.

۳- گذر به کلیسایی که مبنای آن ضعف باشد

از من شروع شد

بعد از هشت سال رهبری از نقطه قوت و موفقیت، زمانی که من نه تنها در نزد هیأت مدیره بلکه در حضور جماعت اعتراف کردم که زندگی شخصی و ازدوایم در حال از هم پاشیدن است، تحول بزرگی در کلیسای حیات نو آغاز شد. سپس به همراه همسرم تصمیم گرفتیم تا کشمش‌ها و شفا و آزادی خود را برای دیگران هم بیان کنیم.

من کم کم راجع به تصورات و شکست‌هایم صحبت کردم و قدرت یافتم تا در جلسات اظهار کنم که: «من نمی‌دانم چکار کنم.» و آزادانه راجع به ناامنی‌ها، یأس‌ها، و رؤیاهای نقش بر آب شده خود صحبت کنم. من از آن دسته از احساساتم صحبت کردم که قبلاً از بیان آنها شرمگین می‌شدم مانند خشم، حسادت، یأس، ناراحتی، و ناامیدی.

اگر شما به نوارهای موعظات من قبل و بعد از سال ۱۹۹۶ گوش دهید، تفاوت قابل توجه آنها را در خواهید یافت.

تا قبل از سال ۱۹۹۶، اگر من ضعف‌های خود را می‌پذیرفتم یا مشکلاتم را با دیگران در میان گذاشتم به این دلیل بود که این عمل به مطلبی که می‌خواستم در موعظه‌های خود به آن برسم کمک می‌کرد.

من در طول سه ماه سبتی در سال ۱۹۹۶ تصمیم گرفتم که از آن به بعد از نقطه ضعف و شکست و کشمکش‌های خود موعظه کنم و نه موفقیت‌هایم. این عمل در ابتدا دشوار به نظر می‌رسید اما کم کم موعظه‌های مرا در کلیسای حیات نو متحول کرد. کم کم با متون دست و پنجه نرم می‌کردم و دشواری‌هایی که در پیروی از آنها بر سر راهم وجود داشت را از نظر می‌گذرانم، در حالی که قبلاً آنها را در مورد دیگران به کار می‌گرفتم. حالا همه ما در دست و پنجه نرم کردن در پیروی از کلام خداوند با هم برابر بودیم.

من از این کار نه تنها احساس بدی نداشتم بلکه سرزنده‌تر شده بودم و محبت

خداوند و قدرت روح القدس را به طرق جدیدی تجربه می‌کردم.

رهبری فراز و نشیب‌دار

یکی از ویژگی‌های استثنایی کلیسای حیات نو این است که رهبران آن در تمامی سطوح آزادانه ضعف‌های خود را بیان می‌کنند و آن را به فیض خدا مربوط می‌دانند. اینجا هیچ قهرمان مسیحی وجود ندارد و همه فقط انسان‌های معمولی هستند.

همه رهبران ترغیب می‌شوند تا داستان ضعف‌ها و شکست‌های خود را به هنگام رهبری دیگران، بیان کنند. شاید این نکته یک ویژگی جدایی ناپذیر برای خدمت موفق در حیات نو باشد.

آدام یک رهبر جوان و مستعد است که چند سال پیش به نیویورک نقل مکان نموده است. در پی روایت او از زبان خودش در مورد تضاد فرهنگی که با آن مواجه شده بود را می‌خوانید.

زندگی من کامل و بی عیب بود. خدماتم هم عیب و نقصی نداشت. من جوان و کم سن و سال بودم و اعتماد به نفس بالایی داشتم و خود را استوار و شکست ناپذیر تصور می‌کردم. هیچ سؤالی به نظر من خیلی پیچیده نبود و هیچ موقعیتی آنقدر بزرگ نبود که بتواند مرا از نقطه اوج مسیحیت به زمین بیاندازد. به من گفته شده بود که بسیار مستعد هستم و توانایی خارق العاده‌ای برای رهبری دارم.

در نتیجه من به یک فرد پرخاشگر تبدیل شده بودم و به سرعت حالت تدافعی به خود می‌گرفتم ولی ماسک یک قهرمان فروتن را به صورت زده بودم. من در ظاهر به سایرین گوش می‌دادم، اما در واقع برای گوش دادن به آنها زیاد طاقت نداشتm و می‌خواستم خیلی سریع آنها را نصیحت کنم زیرا فکر می‌کردم این عمل وظیفه من است و از توانایی‌هایی که خداوند به من عطا نموده بود، اطمینان داشتم. من سعی می‌کردم در زندگی خود به نصیحت والدینم عمل می‌کنم: «اگر می‌خواهی شلخته باشی، اشکالی ندارد. اما اجازه نده

دیگران از این موضوع آگاه شوند.»

وارد شدن به کلیسای حیات نو و آگاه شدن از آسیب‌پذیری و ضعیف‌بودن بسیار تکان‌دهنده بود. این مسأله مخاطره‌آمیز به نظر می‌رسید. صادق بودن کمی هراسناک بود. اما این کار آزادی بخش بود و به من یک دیدگاه تازه و جدید نسبت به انجیل و درک فیض خداوند عطا نمود و من قدرت یافتم تا پادشاه فروتن را به گونه‌ای عبادت و پرستش کنم که تا آن زمان هرگز انجامش نداده بودم و آموختم که حتی در زمان‌هایی که پاسخ همه چیز را نمی‌دانم به او اعتماد کنم. من یاد گرفتم که گوش شنوا داشته باشم و زمانی که پاسخ چیزی را نمی‌دانم از عبارت «نمی‌دانم» استفاده کنم. آموختم که افراد را از پشت یک عینک جدید ببینم، عینک فیض و همدردی، عینک مهر و فروتنی.

من یاد گرفتم که رهبری همیشه به معنای قویتر بودن نیست، بلکه رهبری یعنی فرد ضعیفی که توسط خداوند قدرت یافته است و من دریافتم که اگر در این مدت بر روی درست بودن عقاید خود پافشاری نمی‌کردم، قادر بودم مطالب زیادی را از دیگران بیاموزم. مختصر این که، فهمیدم من به اندازه‌ای که فکر می‌کردم کامل و بی‌عیب نیستم و به شیوه‌ای عجیب و رمز گونه فهمیدم که فقط زمانی می‌توانم یک رهبر، دوست یا فراگیر کاملی باشم که در مقابل خداوند و ... بله در مقابل دیگران ضعیف و آسیب‌پذیر باشم. این نیز رهایی بخش بود.

این مسأله به حیطه‌های وسیع رسوخ کرد

ما از هر موقعیتی استفاده می‌کنیم تا به افراد شهادت بدهیم که خداوند چطور می‌تواند در شکست‌ها و ضعف‌هایشان، آنها را ملاقات کند. ما از مردم می‌خواهیم تا به ترک‌های روح خود اعتراف کنند - اعم از این که این ترک‌ها ناشی از گناه خودشان باشید یا ظلمی که از جانب دیگران بر آنها روا داشته شده است. بنابراین ما از جلسات پرستشی یکشنبه‌ها، مراسم ازدواج، جلسات آشنایی جوانان، جلسات

گروهی، مراسم غسل تعمید و سایر رویدادها استفاده می کنیم تا برای افراد موقعیتی فراهم کنیم که شهادت زندگیشان را به دیگران ارائه دهند.

امری عادی است که از یک رهبر پرستشی بشنویم که از دام اعتیاد به هروئین یا کراک رها شده و یا یک پدر میانسال و محترم بگوید که قبلاً به عکس های غیر اخلاقی معتاد بوده. ما از کسی که زندگی اش دچار تحول شده، درخواست می کنیم تا در جلسات یکشنبه صحبت کند. همه ما به طرق مختلف دچار ضعف هستیم. ما دائماً متذکر می شویم که خداوند تنها از کسانی استفاده می کند که به استعدادها و توانایی های خودشان تکیه نمی کنند.

- موسی لکنت زبان داشت.
- زره داوود اندازه اش نبود.
- تیموتاووس جراحات داشت.
- همسر هوشع، فاحشه بود.
- عاموس فقط در زمینه کشاورزی تعلیم دیده بود.
- یعقوب دروغگو بود.
- داوود مرتکب زنا، قتل و سوءاستفاده از قدرت شد.
- نعومی بیوه بود.
- پولس ستمگر بود.
- موسی قاتل بود.
- یونس اراده خداوند را نادیده گرفت.
- جدعون و توما هر دو دچار شک شدند.
- ارمیا افسرده بود و به خودکشی گرایش داشت.
- ایلیا خسته و بیمار بود.
- مارتا نگران و پریشان بود.
- نوح مست شد.
- سلیمان ثروتمند بود و عیسی فقیر.
- ابراهیم خیلی مسن و داوود خیلی کم سن و سال بود.
- پطرس از مرگ می ترسید و ایلعاذر مرد.
- موسی خیلی سریع به خشم می آمد (پطرس و پولس و تعداد زیادی از

قهرمانان انجیلی این ویژگی را دارا بودند.

خداوند همیشه از کوزه‌های ترک خورده استفاده می‌کند تا «برتری قوت از آن خدا باشد، نه از جانب ما» (دوم قرنتیان ۴: ۷).

ما فراموش می‌کنیم که داوود یکی از یاران محبوب خداوند، از قدرت خود به عنوان پادشاه بهره جست تا اطمینان حاصل نماید که جزئیات قصورات عظیمش (زنا و قتل) برای نسل‌های آینده در کتاب‌های تاریخ ثبت شده است! در واقع، یک سرودنامه خلق کرد تا اسرائیلی‌ها در مراسم پرستشی خود آن را بخوانند و در کتابچه‌های پرستشی خود به چاپ برسانند و این سرودها همان کتاب مزامیر است. داوود می‌دانست که: «قربانی‌های خدا، روح شکسته است. خدایا دل شکسته و کوبیده را خوار نخواهی شمرد.» (مزامیر ۵۱: ۱۷)

ما افراد را تشویق نمی‌کنیم که به همان صورتی که هستند باقی بمانند؛ پذیرش حقیقت در مورد خودمان کلید آغاز تحول است. من و همسر من همیشه متذکر می‌شویم از روزی که قبول کردیم دیگران را دوست نداشته‌ایم، درهای محبتان بر روی سایرین گشوده شد.

۴- سرمشق گرفتن از پسر گمشده

یکی از نقاط عطفی که در مسیر تحولات کلیسای ما اتفاق افتاد، زمانی بود که من در یک مجموعه هفت قسمتی موعظه‌هایی را در مورد پسر گمشده (لوقا ۱۵: ۱۱-۳۲) ارائه دادم. من در حین موعظه تصویر پسر گمشده رمبراند را توسط پروژکتور بر روی یک صفحه بزرگ به نمایش در می‌آوردم. خداوند به طرز خارق العاده‌ای ما را ملاقات نمود.

نقاشی رمبراند از روایت عیسی در لوقا ۱۵ بر گرفته شده است و به ما یک کمک برای رهبری ارائه می‌دهد تا بتوانیم به سوی نقطه ضعف و فروتنی حرکت کنیم. پسر کوچک‌تر زانو زده و سر بر زانوان پدرش گذاشته است. او سری بی‌مو دارد و رنجور به نظر می‌رسد. ردایی بر تن ندارد و تنها یک لنگه کفش مندرس به پا دارد. او تصویری از یک زندگی ضعیف و آشفته را تجلی می‌دهد.



نقاشی پسر گمشده اثر رمبراند

بر اساس این روایت، پسر کوچک‌تر سهم خود را از ارث پدر (یک سوم) می‌گیرد و از خانه فرار می‌کند. در فرهنگ قدیم آسیای میانه، اگر پسری در زمان حیات پدرش ارث خود را طلب می‌کرد، این کار او به این معنا بود که «پدر من می‌خواهم تو بمیری و می‌خواهم به گونه‌ای زندگی کنم که گویی تو در این جهان نیستی.» او خانواده و پدرش را بی‌حرمت و شرمسار می‌کند. اما دچار فلاکت و بدبختی شده تا حدی که مجبور می‌شود خوک‌ها را تیمار کند. در نظر مخاطبان یهودی دوران عیسی، برادر کوچک‌تر در چاه فاضلاب سقوط کرده بود؛ زیرا به عقیده یهودیان کسی که به خوک دست می‌زد چهار برابر ناپاک‌تر از کسی بود که یک فاحشه را لمس می‌کرد.

بالاخره پسرک سر عقل می‌آید و به خانه باز می‌گردد. زمانی که با شرمساری به سمت خانه قدم بر می‌دارد، پدرش به استقبال او می‌شتابد. پدر به جای این که به او بگوید: «حق‌ت همین بود» یا این که حداقل در مقابل در ورودی به انتظار او بایستد به سمت پسرش می‌دود و قبل از این که پسر حرفی بزند او را در آغوش می‌کشد و با این کار به او می‌گوید «تو پسر من هستی» (لوقا ۱۵: ۲۰-۲۲) و دست

به عملی غیرقابل تصور می‌زند یعنی او را «می‌بوسد» (لوقا ۱۵: ۲۰) - هیچ مذهب دیگری خداوند را به این صورت توصیف نمی‌کند. او لباس‌های مندرس و کثیف پسرش را از تن او خارج کرده، بهترین جامه را به او می‌پوشاند و انگشتی را که نماد قدرت است رابر دستش می‌کند و بدین ترتیب او را در جایگاه و مقام قبلی خود قرار می‌دهد.

و بعد از آن یک میهمانی با ساز و آواز و رقص ترتیب می‌دهد. پیام این روایت بسیار قدرتمند است زیرا پدر در اینجا نمایانگر پدر آسمانی است. خداوند به همراه پسر خرد و در هم شکسته خود رقص و پایکوبی می‌کند.

پسر کوچکتر - آگاهی از نیازمندی خویش

یک لحظه بر روی تصویر رمبراند تمرکز کنید. آشفتگی و ضعف پسر کوچک تصویری از زندگی مسیحی است. من باید عمداً آنجا باشم و گرنه باید همانند برادر بزرگ‌تر شق و رق در سمت راست بایستم.

کلمه کلیدی «عمداً» است. آن پسر آشفته که زانو زده و سر بر سینه پدر گذاشته است و پدری که دستان بزرگ خود را بر روی او قرار داده، در واقع همان دعوتی است که از من و شما به عمل آمده تا با نیروهایی که در انتخاب این راه مانع ما می‌شوند، بجنگیم.

او زانو زده است، زیرا خودش قادر نیست به زندگی ادامه دهد و شدیداً وابسته است. او بسیار بسیار نیازمند است. همه ما همینطور هستیم، اغلب زمانی که اوضاع بر وفق مرادمان است، این حقیقت را به وادی فراموشی می‌سپاریم.

هنری نوون در کتاب کلاسیکی که راجع به نقاشی رامبراند تحت عنوان بازگشت پسر گمشده به رشته تحریر در آورده، ترک کردن خانه را با خارج شدن از مکانی که محبت پدر در آن جریان دارد، برابر می‌داند، و اظهار می‌دارد که در آنجا در عمق وجودم صدایی به گوشم می‌رسد که می‌گوید: «تو پسری هستی که من دوستت دارم و به تو علاقمندم.»

نوون می‌نویسد:

با این وجود من بارها و بارها خانه را ترک کرده‌ام. من دستان پربرکت را کنار زده و در جست‌وجوی محبت به سرزمین‌های

دوردست گریخته‌ام! این مسأله تراژدی بزرگ زندگی من و افراد متعدد دیگری است که من در طول سفر خود آنها را ملاقات کرده‌ام. گوش‌هایی من بر روی صدایی که مرا محبوب می‌خواند، بسته شده است ... صداهایی متعدد دیگری نیز وجود دارند. صداهای تیره و تار دنیای اطراف که به من می‌گویند انسان خوبی نیستم و فقط در صورت بالا رفتن از نردبان موفقیت می‌توانم خوب باشم.

در نتیجه این امر، بسیاری از افرادی که در زمینه رهبری فعالیت می‌کنند، سعی می‌کنند دیگران را خشنود کنند و موفقیت کسب کنند و شناخته شوند ولی نهایتاً گم می‌شویم.

زمانی که کسی خطایی را که در موعظه خود مرتکب می‌شوم را درست می‌کند، من دچار افسردگی می‌شوم یا وقتی که به موفقیت دیگران حسادت می‌کنم یا اوقاتی که بدون احساس گناه نمی‌توانم به دیگران نه بگویم، می‌فهمم که گم شده‌ام. من خانه‌ای که مملو از محبت خداوند است را ترک کرده و در جایی به دنبال محبت بی‌قید و شرط می‌گردم که یافت نمی‌شود.

وقتی که فرزندان خود را نه از روی میل و رغبت بلکه به خاطر این که موجب شرمساری من در مقابل دوستانم نشوند، تربیت می‌کنم و تعلیم می‌دهم که گم شده‌ام.

زمانی که در نتیجه به چالش کشیده شدن دیدگاه‌هایم احساس می‌کنم مورد تهدید قرار گرفته‌ام و به جای این که بگویم: «شما نکات خوبی برای فکر کردن در اختیار من قرار دادید»، در پی دفاع از خودم بر می‌آیم، گم شده‌ام.

زمانی که برای احساس ارزش و اعتبار به بزرگی خدمت، جایگاه و یا میزان حقوق خود تکیه می‌کنم، گم شده‌ام. من دو نسخه از نقاشی رمبراند را دارم. یکی از آنها در خانه‌ام و بالای پیانو نصب شده و دیگری در دفترم در کلیسا قرار دارد. من درک می‌کنم که پسر کوچک‌تر هستم و همیشه از خانه می‌گریزم. این تصویر مرا به تأمل وامی‌دارد.

من می‌خواهم در زندگی مانند برادر کوچکتر، زانو بزنم و سرم را بر روی سینه پدر قرار داده و دستان چروکیده و گرم پدر مرا در آغوش بگیرد. زمانی که از میزان

ضعف و شکنندگی خود آگاهی می‌یابیم؛ دید مختصری پیدا می‌کنم از این که عرض و طول و عمق و بلندی چیست و عارف می‌شوم به محبت مسیح که فوق از معرفت است تا پر شوم از تمامی پری خدا. (افسیان ۳: ۱۸-۱۹)

پسر کوچکتر به خانه می‌آید، محبت خداوند را دریافت می‌کند. او تنبیه و یا طرد نمی‌شود. او سرزنش نمی‌شود بلکه حیات را دریافت می‌کند.

من به هر میزانی که از «گم شدگی» و ضعف خود آگاه باشم به همان مقدار فیض انجیل را دریافت می‌کنم و می‌توانم در محبت خداوند شادی کنم.

برادر بزرگتر - تصویر گم گشتگی

اگر از نقطه ضعف و نیاز دور شویم چه حالتی را تجربه خواهیم نمود؟ برادر بزرگ‌تر نمایانگر پاسخ این سؤال است، او نقطه عطف روایت کسانی است که روی سخن عیسی بدیشان است. در نقاشی رمبراند، او مانند پدرش لباس‌های فاخر بر تن دارد، اما آورده خاطر به نظر می‌رسد و نظاره‌گر استقبال گرمی است که پدرش از برادری به عمل آورده که به خانواده بی‌حرمتی نموده و ثروت آن را به باد داده است.

اما او بیش از برادرش گم شده است. چرا؟ بخاطر اینکه او گم گشتگی خود نمی‌بیند! او در کنار پدر زندگی می‌کند، اما از او دور است. او برای من به منزله یک هشدار است و می‌گوید این امکان وجود دارد که از اوامر خداوند اطاعت کنی، اما گم شده باشی. این امکان وجود دارد که من هدایت کلیسا را بر عهده داشته باشم، دعا کنم، انجیل بخوانم، شهادت بدهم، اما باز هم گم شده باشم. وقتی که برای خداوند کار می‌کنم، به نظر می‌رسد که به او نزدیکم اما این امکان وجود دارد که از او به شدت دور باشم.

پاسخ او به محبت گرم پدر نسبت به برادر کوچکترش این است که می‌گوید: «سالهاست که من خدمت تو کرده‌ام» (لوقا ۱۵: ۲۹). او عمل پدرش را درک نمی‌کند.

من از کجا بدانم که برادر گم شده بزرگتر هستم یا نه؟

بسیار حائز اهمیت است که همیشه تصویر برادر بزرگتر را مقابل چشمانمان

داشته باشیم یعنی اگر قصد نداشته باشیم که بر اساس ضعف و آسیب و پذیر بودن زندگی کنیم به شباهت او در می‌آییم .
من مراقب سه نشانه هستم.

نخست، زمانی که به جای برطرف کردن خشم خود تسلیم آن می‌شوم در واقع همان برادر بزرگتر هستم. در قلب برادر بزرگتر رقص و پایکوبی وجود ندارد. او خشمگین است. شرایط او قابل درک است. برادر کوچکترش حرمت خانواده را زیر پا نهاده، ثروت زیادی را هدر داده است. او با خشم خود کلنجار نمی‌رود یا این که فروتنانه، آن را با پدرش در میان نمی‌گذارد.

بعضی از ما خشم خود را آنقدر فرو می‌خوریم که نهایتاً به مرز انفجار می‌رسیم. ما قطعات و بخش‌های کوچکی از آزرده‌گی را ذخیره می‌کنیم و آن قدر این کار را انجام می‌دهیم تا به جایی می‌رسیم که تاب و تحمل خود را از دست می‌دهیم و درها را بهم می‌کوبیم و وسایل را پرتاب می‌کنیم. عده‌ای هم عصبانیت خود را از یک مکان به مکان دیگر انتقال می‌دهند. مثلاً خشم خود را از خانه یا محل کار به کلیسا منتقل می‌کنیم. من چندین بار خشم ناشی از ترافیک سنگین نیویورک را بر سر فرزندی خالی کرده‌ام که دیر به رختخواب می‌روند.

گاهی اوقات فرو خوردن خشم به حدی شدید است که روحمان دچار آسیب شده و ما به ورطه افسردگی و سردردهای عصبی می‌افتیم. گاهی اوقات سعی می‌کنیم به صورت ناخودآگاه در مقابل کسی که موجبات ناراحتی ما را فراهم کرده بایستیم و برای این کار تولدش را فراموش می‌کنیم یا از ابراز محبت و احترام به او خودداری می‌کنیم.

خشم مخصوصاً برای کسانی که در حیطه رهبری فعالیت می‌کنند یک احساس مهم و پیچیده است. گاهی اوقات شرایطی پیش می‌آید که خودمان هم نمی‌دانیم چرا عصبانی و ناراحت هستیم. کلید راهگشای این مسأله برای من این است که در مقابل خداوند زانو بزنم و در کمال فروتنی بپرسم: «خداوند عصبانیت من چه دلیلی دارد؟ از کجا آمده است؟ آیا به وقایع گذشته زندگیم مربوط می‌شود؟ چرا من نمی‌توانم در کمال آرامش با کسی که ناراحت‌م کرده صحبت کنم؟»

دوم، زمانی که بیش از حد گله و شکایت می‌کنم، پسر گمشده هستم. پسر بزرگتر، نزد پدرش گلایه می‌کند و می‌گوید: «پسرت». او قبول نمی‌ند که پسر

کوچکتر، برادر خودش است که به نزد خانواده بازگشته است. او مغرور و ایرادگیر است.

پسر بزرگتر می‌توانست خشم و ناراحتی خود را در مورد برادرش حل و فصل نماید. اما، ما در این روایت احساس می‌کنیم که او منجر و عصبانی است. زمانی که خود را ناراحت و در حال حسادت کردن به دیگران می‌یابم، به این معنی است که از موقعیت فروتنی پسر کوچکتر به جایگاه غرور پسر بزرگتر جابجا شده‌ام.

سوم، زمانی که نمی‌توانم به راحتی از آزرده‌گی‌های خود رها شوم، مطمئناً یک پسر گمشده هستم. عفو و آمرزش، محبتی است که در بخش بعد کاملتر راجع به آن توضیح خواهم داد. مسأله اساسی برای حرکت به جلو، دریافتن شدت وقاحت من است که فراتر از حد تصور است. دوباره باید در مقابل پدر زانو بزنم.

در نقش پدر بودن

ثمره عظیم انتخاب راه نامتعارف ضعف این است که افراد همان طور که به سمت عیسی جذب شوند، به سمت ما هم کشیده خواهند شد. او هیچگاه به قدوسیت و اعتقادات خود خدشه وارد نکرد و به ورطه گناه کشیده نشد، اما با این حال طردشدگان جامعه همچون فاحشه‌ها و خراجگیران می‌دانستند که عیسی دوستشان دارد، حتی اگر همچنان در گناه زندگی می‌کردند. آنها از بودن در کنار عیسی لذت می‌بردند و عیسی نیز با گرمی از حضورشان استقبال می‌کرد.

چند دقیقه بر روی تصویر پدر، در نقاشی رمبراند تأمل کنید. به دستان او، حالت صورتش و محبت بی قید و شرطش توجه نمایید. این روایت به من می‌آموزد که محبت خداوند به گونه‌ای است که همه ما را محبوبان خود به شمار می‌آورد و در عین حال به من می‌آموزد که خداوند از ما می‌خواهد به چه نوع زن یا مردی تبدیل شویم.

کلیسا مملو از پسران کوچکتری است که هر مرتبه که خداوند یا شخص دیگری انتظارات آنها را برآورده نمی‌سازد، می‌گریزند و در عین حال پر از برادران بزرگتری است که خشمگین و برآشفته هستند. من می‌دانم. من هر دوی اینها هستم. نیاز بزرگ امروز ما این است که سعی کنیم پدران و مادران ایمانی باشیم.

انسان‌ها ناامیدانه به دنبال کسانی هستند که محبت خداوند را به صورت عملی متجلی کنند و همان کاری را انجام دهند که پدر نقاشی رمبراند انجام داده است. یعنی در آغوش بکشند، محبت کنند، همدردی نمایند، حضور داشته باشند و آزادانه عفو کنند. این همان محبت بی قید و شرطی است که دنیا چیز زیادی از آن نمی‌داند و به ماورای طبیعت مربوط می‌شود.

زمانی که من توانستم از نقطه ضعف و آسیب‌پذیری رهبری کنم، عده بیشتری به من اعتماد کردند. چرا؟ چیزی وجود نداشت که آنها بتوانند با گفتن آن مرا شگفت زده نمایند و آنها این مسأله را احساس می‌کردند. من توانستم با اعماق دل افراد رابطه برقرار نمایم؟ چطور؟ با شناختن اعماق قلب خودم.

من مشکل جنسی ندارم، اما می‌توانم با کسانی که این مشکل را دارند همدردی کنم. من یک فرزند معلول ذهنی ندارم، اما قادرم وضعیت کسانی را که با این معضل دست و پنجه نرم می‌کنند را درک کنم. من بیست سال از عمرم را به هروئین معتاد نبوده‌ام. اما این مسأله را می‌فهمم، من با بدنم مرتکب تجاوز، قتل و یا زنا نشده‌ام، اما می‌دانم که قلبم قتل و زنا انجام داده است (متی ۵: ۲۷-۳۰).

یک دعا

در ادامه دعایی را آورده‌ام که خداوند از آن استفاده نمود تا مرا در مسیر جدید ضعف و آسیب‌پذیری ترغیب نماید:

من از خداوند خواستار نیرو و توانایی شدم تا بتوانم کامیاب شوم،
ضعیف شدم تا بیاموزم که فروتنانه اطاعت کنم،
من خواستار سلامتی شدم تا کارهای عظیم انجام دهم،
رنجور شدم تا کارهای بهتری انجام دهم،
من خواستار ثروت شدم تا شاد و مسرور باشم،
فقیر شدم تا حکمت بیابم،
وقتی که جوان بودم خواستار قدرت شدم تا مرد باشم،
ضعیف شدم تا به خداوند احساس نیاز کنم،

خواستار چیزهایی شدم که بتوانم از زندگی لذت ببرم،
به هیچیک از خواسته‌هایم نرسیدم،
اما به همه آرزوهایم رسیدم،
دعاهای ناگفته‌ام پاسخ داده شد،
و من از همه انسان‌ها برکات بیشتری دارم.

انسان بودن خود را با آغوشی باز بپذیرید

گزینه زیستن در نقطه ضعف و آسیب‌پذیری ما را ترغیب می‌کند که خود را به فیض و محبت خداوند بسپاریم. من کمال پرستی را دوست دارم و از اشتباه کردن لذت نمی‌برم و می‌خواهم همه کارها را در مرتبه اول درست و بی‌نقص انجام دهم. مشکل اینجاست که من انسانم. مرتکب خطا می‌شوم جایگاهی بالاتر از سایر انسان‌ها ندارم هم می‌توانم روراست و قابل اعتماد باشم و هم می‌توانم دروغگو بوده و به قول‌های خود عمل نکنم. هر دو، درست هستند. من هم مقدس و هم گناهکار هستم. شما هم همین‌طور هستید.

در واقع بعد از سی سال ایمان به مسیح، من دیگر می‌توانم گناهکار بودن خود را با وضوح بیشتری ببینم. حفره درون روح من عمیق‌تر و ترسناک‌تر از چیزی است که تصور می‌کردم. اما از آن ژرفا، دانه‌های حیات تازه شکوفه می‌زنند. من هرگز آرزو ندارم که خداوند مرا به صورت فرشته‌ها خلق می‌کرد. به طوری که مشکلات بشریت را نداشتم و فکر می‌کنم که اکثر شما هم همین عقیده را دارید.

پرتو رهبری ما از جایگاه ضعف و آسیب‌پذیری درخشان‌تر و نورانی‌تر می‌تابد. این عظیم‌ترین عطیه‌ای است که برای کسانی که به آنها خدمت می‌کنیم به ما عطا شده است. ما سعی می‌کنیم که برای دیگران محیط امنی را ایجاد نماییم تا بتوانند از نهانگاه خارج شده و خودشان باشند. در این حالت کلیسای ما حقیقتاً به اجتماع فیض تبدیل خواهد شد و در آن صورت می‌توانیم همانند پولس با افتخار ادعا کنیم که قوت خداوند در ضعف کامل می‌گردد. (دوم قرنتیان ۱۲: ۹). این ضعف به ما کمک می‌کند تا عطیه محدودیت‌های خود را با آغوشی باز بپذیریم، نکته‌ای که درون مایه بخش بعدی را تشکیل می‌دهد.

بخش ۸

اصل چهارم

عطیه محدودیت‌ها را با آغوشی باز بپذیرید



افرادی که از سلامت عاطفی برخوردارند محدودیت‌هایی را که خداوند به آنها عطا نموده است را درک می‌کنند. آنها با شادمانی یک، دو، هفت یا ده عطیه‌ای که خداوند در نهایت فیض به آنها هدیه نموده را دریافت می‌کنند و در نتیجه این امر آشفته و طماع نیستند و سعی نمی‌کنند به دنبال زندگی‌ای باشند که خداوند برای آنها تدارک ندیده است؛ مشخصه این افراد رضایت و سرور است.

کلیساهایی که از سلامت عاطفی برخوردارند نیز محدودیت‌های خود را با همان شادی و رضایت می‌پذیرند و سعی نمی‌کنند به شباهت کلیساهای دیگر درآیند. آنها «دست نیکوی» خداوند را بر سر کلیسای خود احساس می‌کنند.

دوراهی

استاد ادوین فریدمن (Edwin Friedman) داستان مردی را روایت می‌کند که راجع به چیزهایی که از زندگی می‌خواست خیلی فکر کرده بود. پس از تلاش‌های بسیار و موفق شدن در برخی موارد و شکست خوردن در برخی دیگر، نهایتاً فهمید که خواسته‌اش چیست.

او مشتاق بود که از مسیرهای بازی که در پیش رویش قرار داشتند استفاده کند و بدین ترتیب سفر خود را آغاز نمود. او با هر قدم، گام‌هایش را سریع‌تر می‌کرد.

هر مرتبه که راجع به هدفش فکر می کرد، قلبش به تپش می افتاد و هر دفعه که آنچه را که در پیش روی داشت را در نظر می آورد، اشتیاقش بیشتر می شد. همانطور که با سرعت پیش می رفت به پلی رسید که از وسط شهر می گذشت و این پل بر روی یک رودخانه خطرناک قرار داشت.

بعد از این که به روی پل رفت، متوجه شد که شخصی از سمت مخالف به سویش می آید. به نظر می رسید که فرد غریبه به سمت او می آید تا با او احوالپرسی کند. وقتی که به یکدیگر نزدیک شدند، مرد متوجه شد که آنها یکدیگر را نمی شناسند، اما به صورت خارق العاده ای به یکدیگر شباهت دارند. حتی لباس هایشان هم به یکدیگر شبیه بود. تنها تفاوتشان این بود که مرد غریبه یک رشته ریسمان به دور کمر خود پیچیده بود، به طوری که اگر آن را باز می کرد طول آن تقریباً به سی فوت می رسید.

مرد غریبه در حین حرکت طناب را از دور کمر خود باز کرد و زمانی که به یکدیگر نزدیک شدند گفت: «بیخشید، لطفاً سر دیگر ریسمان را برای من نگاه دار» مرد دیگر بدون این که فکر کند، قبول کرد و انتهای دیگر ریسمان را گرفت. غریبه گفت: «متشکرم، لطفاً با دو دست آن را محکم بگیر» بعد از آن ناگهان از روی پل به پایین پرید.

مردی که بر روی پل قرار داشت ناگهان از سمت دیگر ریسمان فشار و کشش شدیدی را احساس کرد. او به صورت خودکار ریسمان را محکم تر کشید و در نتیجه به سمت لبه پل کشیده شد.

او بر سر مرد غریبه که حالا در زیر پل آویزان بود فریاد زد و گفت: «می خواهی چه کار کنی؟»

غریبه پاسخ داد: «فقط طناب را محکم بگیر.»

مرد با خودش فکر کرد این کار بسیار مسخره است و سعی کرد مرد غریبه را بالا بکشد اما قدرت کافی برای انجام این کار را نداشت.

دوباره از روی لبه پل فریاد زد: «چرا این کار را کردی؟»

دیگری گفت: «یادت باشد اگر طناب را رها کنی، من از دست می روم.»

مرد فریاد زد: «اما من نمی توانم تو را بالا بکشم.»

دیگری گفت: «من تحت مسئولیت تو قرار دارم.»

مرد گفت: «من چنین چیزی را درخواست نکرده بودم.»
 غریبه تکرار کرد: «اگر ریسمان را رها کنی، من از دست می‌روم.»
 مرد سعی کرد به اطرافش نگاه کند تا کمکی بیابد، اما هیچکس در آن محدوده نبود.

او سعی کرد راجع به معضلی که به آن گرفتار شده بود، فکر کند. او با اشتیاق در پی یک موقعیت بی همتا راهی شده بود اما حالا گرفتار چیزی شده که زمان رهایی از آن مشخص نبود.

او با خودش فکر کرد، شاید بتوانم طناب را به جایی بندم و در نتیجه پل را به دقت مورد بررسی قرار داد، اما هیچ راهی برای رهایی از این مخمصه وجود نداشت.
 بنابراین دوباره از روی پل فریاد زد: «تو چه چیزی می‌خواهی؟»
 پاسخ آمد: «فقط کمک تو را می‌خواهم.»

«من چطور می‌توانم به تو کمک کنم؟ قادر نیستم تو را بالا بکشم و جایی هم وجود ندارد که بتوانم طناب را به آن گره بزنم و به دنبال کسی بروم تا بیاید و به ما کمک کند.»

مرد معلق جواب داد: «فقط طناب را نگاه دار، همین کافی است.»
 او از ترس این که بازوهایش دیگر نتوانند طناب را نگاه دارند، آن را به دور کمرش پیچید و دوباره پرسید: «چرا این کار را کردی؟ خودت فهمیدی که چه کار کردی؟ آخر چه هدفی از این کار داشتی؟»

دیگری پاسخ داد: «فقط یادت باشد که زندگی من در دستان توست.»
 در این زمان مرد گیج شده بود. او با خودش اندیشید، اگر این مرد را رها کنم، همیشه به خاطر مرگ او خود را مقصر خواهم دانست و اگر صبر کنم زمان خود را برای رسیدن به هدفی که یک عمر به دنبالش بودم را از دست خواهم داد و هر دو مورد همه زندگی مرا تحت تأثیر قرار خواهد داد.

با گذشت زمان، باز هم کسی پدیدار نشد و مرد فهمید که دیگر برای ادامه دادن سفر بسیار دیر شده است و اگر فوراً آنجا را ترک نکند به موقع به مقصد نخواهد رسید.

سرانجام یک نقشه کشید و به مردی که در زیر پل آویزان بود گفت: «گوش کن، فکر کنم فهمیدم که چطور تو را نجات دهم» و نقشه خود را اجرا کرد.

مرد غریبه توانست با پیچیدن طناب به دور خودش بالا بیاید و با هر حلقه ریسمان، کوچکتر می شد. اما مرد معلق هیچ علاقه ای به این نظر نشان نداد. مردی که روی پل ایستاده بود گفت: «من دیگر نمی توانم طناب را نگه دارم.» مرد غریبه ملتمسانه گفت: «تو باید سعی کنی، اگر این کار را انجام ندهی من می میرم.»

ناگهان یک فکر دیگر به ذهن مرد رسید. این فکر کمی برای خودش نامتعارف بود. به مرد معلق گفت: «خوب گوش کن، چون من راجع به چیزی که می خواهم بگویم خیلی جدی هستم.»

مرد آویزان نشان داد که در حال گوش دادن است. «من مسئولیت زندگی تو را بر عهده نمی گیرم و فقط مسئول زندگی خودم هستم و از همین لحظه مسئولیت زندگی تو را به خودت می سپارم.»

مرد دیگر در حالی که ترسیده بود گفت: «منظورت چیست؟» «منظورم این است که خودت انتخاب کن، من سر دیگر ریسمان را نگاه می دام، تو خودت را بالا بکش.» و سپس شروع به باز کردن ریسمان از دور کمرش کرد ولی آماده بود که به محض دیدن کوچکترین حرکتی از سمت مرد معلق به او کمک کند.

دیگری فریاد زد «تو جدی نمی گویی. تو نمی توانی این قدر خودخواه باشی. من تحت مسئولیت تو قرار دارم. چه کاری مهم تر از نجات جان یک نفر است؟ این کار را با من نکن.»

مردی که بر روی پل بود بعد از یک مکث طولانی به آرامی گفت: «من به انتخاب تو احترام می گذارم» و با گفتن این کلمات دستانش را آزاد کرد و به سفر خود ادامه داد.

چطور می توان به افرادی که خود را از پل به زیر می افکنند به بهترین وجه یاری رسانید؟

این داستان مرا به یاد مخمصه های رهبری مسیحی می اندازد. من و شما به خاطر این که بتوانیم به افرادی که از روی پل سقوط کرده اند، یاری برسانیم

مسئولیت شبانی، عضویت هیأت مدیره، رهبری، خدمات، و عضویت فعال کلیسا را می‌پذیریم. من سال‌ها برای بالا کشیدن افراد بهای عاطفی و روحانی گزافی را می‌پرداختم. در حالی که ماه بعد آنها عمداً خود را از روی یک پل دیگر به پایین می‌انداختند.

سال‌ها با بی‌میلی طناب را نگه می‌داشتم. تا زمانی که یک سر طناب در دست من بود، آنها معلق و آویزان باقی می‌ماندند و وجدانم اجازه نمی‌داد که طناب را رها کنم. چطور می‌توانستم چنین کاری را انجام دهم؟ من یک مسیحی بودم. آیا عیسی آنها را بالا نمی‌کشید؟ اگر من آنها را بالا نمی‌کشیدم، خودخواه تلقی نمی‌شدم؟ من تا چه مدت می‌توانستم رویاها، آرزوها، امیدها و برنامه‌هایم را به حالت تعلیق نگاه دارم؟

من هم مانند افراد بسیاری که در نقاط شهری خدمت می‌کنند نسبت به سایر اعضای کلیسا خشمگین و آزرده خاطر بودم زیرا احساس می‌کردم آنها حاضر نیستند به خاطر خداوند رنج و سختی بکشند. تصمیم من مبنی بر این که بر روی پل باقی بمانم، مسئولیت سنگینی را بر روی دوشم قرار داده بود.

در یک روایت عیسی داستان سامری نیکو را مطرح می‌کند که فقط با یک نفر که در کنار جاده افتاده بود برخورد می‌کند (لوقا ۱۰: ۳۷-۲۹). اما من احساس می‌کردم همزمان پانزده نفر انسان معلق را نگاه داشته‌ام و همه آنها طناب‌های خود را به من سپرده‌اند.

بسیاری از اوقات دعا می‌کردم که کاش هرگز معلق بودن آنها را ندیده بودم. فقط ملاقات آنها کافی بود تا من احساس کنم که طناب‌هایشان به دستان من سپرده شده است. اگر از دیدن یا شنیدن مشکلاتشان اجتناب می‌کردم، احساس گناه به سراغم نمی‌آمد!

چند سال پیش همسایه‌ای داشتیم که یک زن تنها بود که شش فرزند خردسال زیر ده سال داشت که پنج پدر مختلف داشتند. من و همسرم گاهی اوقات برای کمک کردن به او از فرزندانش مراقبت می‌کردیم. روز بعد چطور؟ روزهای بعدی؟ مدرسه‌شان چطور؟ خرج و مخارجشان چه؟ تربیتشان چه؟ مدت زیادی طول کشید تا من آموختم که ما هر روز می‌توانستیم راجع به چیزهایی که می‌خواستیم برای او در نام مسیح انجام دهیم، تصمیم بگیریم.

چهارخانه آن طرف تر یک رهبر کلیسا به همراه خانواده اش زندگی می کرد. آنها از روی محبت و دلسوزی یک مادر و پسر کوچکش را به خانه آوردند. مادر پولی برای اجاره و خورد و خوراکش نمی پرداخت. بعد از مدتی، مادر جوان فرزندش را دوازده ساعت در روز به آنها می سپرد و خودش به همراه دوستانش به دنبال گردش و تفریح می رفت. آنها با خود می اندیشیدند چطور می توانند او و فرزند کوچکش را در خیابان رها کنند؟

درک کردن و احترام گذاشتن به حد و مرزها یکی از مهم ترین خصوصیات است که رهبران برای این که بتوانند به مدت طولانی خداوند و دیگران را محبت کنند بدان نیاز دارند. این مسأله برای کل زندگی حایز اهمیت است؛ اعم از محل کار، ازدواج، روابط مجردی با جنس مخالف و مخصوصاً در خانواده جدیدی که توسط فیض خداوند به فرزندی پذیرفته شده ایم. به همین دلیل یکی از مهم ترین مشکلاتی که ما در کلیساهایمان با آن مواجه هستیم، اختلاف بر سر درک کردن و احترام گذاشتن به محدودیت ها و حد و مرزهای خانواده جدیدی است که کلیسا خوانده می شود.

۱- زیر سؤال بردن کلیسای بدون حد و مرز

کلیسا باید به حد بالایی از بلوغ رسیده باشد تا موقعیت ها را مشخص نموده و در پی بهره گیری از آنها نباشد. همه کلیساهای دارای یک سری محدودیت های خدادادی هستند. روزهای یکشنبه برگزاری چند جلسه امکان پذیر است؟ جلسات شنبه شب ها چطور؟ دیگران این کار را با موفقیت انجام می دهند. اگر اعضای کلیسای ما دویست نفرند چرا آنها را به چهارصد یا هشت صد و یا ده هزار نفر نرسانیم؟

من در گذشته تصور می کردم که رشد تعداد اعضای کلیساهای اراده خداوند است، در حالی که این طور نیست.

بزرگ شدن گروه های کوچک

ما در سال های نخستین، انتظار داشتیم که هر گروه در طول یک سال چند برابر

شود و هر یک از رهبران گروه می بایست حداقل یک کار آموز داشته باشند. علاوه بر این هر گروه می بایست برنامه های پرستشی، بررسی کلام، دعا، شاگردسازی و بشارت به همسایگان را داشته باشد. گروه ها به صورت هفتگی گرد هم می آمدند. رهبران و کارآموزانشان می بایست در جلسات آموزشی که به صورت ماهانه برگزار می شد حضور به هم می رساندند. ما علاوه بر جلسات دعایی صبحگاهی که سه روز در هفته برگزار می شد یک شب در ماه را به مناجات شبانه اختصاص می دادیم. این سرعت خسته کننده بود.

من یکی از گروه های تحت رهبری خود را به خاطر دارم. من بسیار عجول و شتابزده عمل می کردم و انتظار داشتم که حجم زیادی از کار در مدت کوتاهی به انجام برسد. همسر کارآموز گروه همیشه از دست شوهرش عصبانی و ناراحت بود و در جمع او را هدف طعنه قرار می داد. یکی دیگر از زنان گروه در خلال بررسی کلام و شاگردسازی سایرین را به باد انتقاد می گرفت. میزبانان از این که هر هفته همه ما را در خانه خود پذیرایی کنند، خسته شده بودند و حتما می توانید پیش بینی کنید که این دو نفر بیش از همه در جلسات حضور داشتند.

علاوه بر این ما به تأثیرات حضور فردی که دچار معلولیت ذهنی بود در گروهمان توجه چندانی نشان نمی دادیم. به نظر ما محدودیت های او می بایست مورد غلبه قرار بگیرند و هرگز آن محدودیت ها را به عنوان عطیه ای که می بایست مورد پذیرش قرار بگیرند، مد نظر قرار نمی دادیم. تنها مشکل ما این بود که نمی دانستیم چطور می توانیم داستان او را استخراج کنیم، بنابراین به گونه ای رفتار می کردیم که گویی همه چیز عادی است و او مشکل ذهنی ندارد.

یک مشکل وجود داشت، همه ما در جلسات هفتگی احساس عدم آرامش داشتیم اما نمی دانستیم که چطور می توانیم به سطوح زیرین (اصل نخست) جلسات خود رسوخ کنیم. ما تاریخچه یا داستان زندگی یکدیگر را نمی دانستیم - و از اثراتی که گذشته بر زندگی کنونیمان گذاشته بود آگاه نبودیم (اصل دوم) و نمی دانستیم که بر طبق انجیل می بایست در هم بشکنیم و به عنوان یک گروه قصورات خود را بپذیریم (اصل سوم). سرانجام، ما محدودیت ها را به صورت مانعی می دیدیم که می بایست بر آن فائق آییم و نه عطیه ای که لازم بود آن را بپذیریم (اصل چهارم). ما احساس می کردیم باید همانند سایر گروه های کلیسایی رشد کنیم و بر تعداد

اعضای گروه‌مان افزوده شود.
خوشبختانه آن گروه از بین رفت.

خادمین خسته کلیسا

فرن (Fran) یک رهبر مجرد و مستعد بود. او برای نیازمندان به منزله یک آهن ربا عمل می‌کرد و به نظر می‌رسید در زمینه‌های زیادی استعداد دارد مانند سازماندهی، تعلیم، بشارت، شبانی و میزبانی. کلیسا به سرعت رشد می‌کرد و موقعیت‌هایی که موجبات لمس زندگی افراد را به عمل می‌آورد بی پایان به نظر می‌رسید. نه گفتن یک عمل الهی محسوب نمی‌شد. فرن به ندرت از واژه نه استفاده می‌کرد.

چه اتفاقی روی داد؟ او هم همانند سایر کسانی که در کلیسا خدمت می‌کردند تا زمانی توانست سرعت را حفظ کند که مجبور شد مسئولیت رهبری را کنار بگذارد و در زندگی خود به تعادل برسد. او رفت، اما ما فعالیت‌های شدید خود را ادامه دادیم و به تعلیم انجیل در مورد محدودیت‌ها اهمیت نمی‌دادیم و برای این مسأله هم به صورت شخصی و هم در خانواده‌هایمان بهای گزافی را پرداخت نمودیم.

۲- بفهمیم که عیسی محدودیت‌های بشری را درک می‌کند

من سالهای زیادی از دوران رهبری خود را سعی کردم که کسی باشم که واقعاً نبودم. من در کنفرانس‌های زیادی شرکت می‌کردم و کتاب‌های زیادی می‌خواندم. آنها کلیسایی را وعده می‌دادند که از گناهان عادی عاری باشند. از بزرگترین برنامه‌ها و افراد یاد می‌شد و من فکر می‌کردم اگر من هم بتوانم همانند رهبران آنها عمل کنم، کلیسای ما هم به همان اندازه بزرگ و موفق می‌شد.

مشکل اینجا بود که خداوند توانایی‌ها و استعدادهایی را که به آن رهبران داده بود را به من عطا نکرده بود. عدم تمایل من به پذیرش واقعیت باعث شد وارد مسیری شوم که هرگز مقصود و منظور خداوند نبود. من سال‌ها سعی می‌کردم بر اساس برنامه‌ای زندگی کنم که به من تعلق نداشت.

خداوند به من یک، دو، سه یا پنج عطیه هدیه فرموده است و هشت یا ده عطیه

به من نداده است. والدینم به من می گفتند که می توانم هر کاری که می خواهم را انجام دهم مثلاً پزشک، موسیقی دان، استاد، نویسنده و یا ورزشکار حرفه ای شوم. من در دوران دبیرستان سعی کردم که همانند مایکل جردن بسکتبال بازی کنم اما نتوانستم و ما در بیشتر مسابقات شکست خوردیم.

با این وجود من پیام را دریافت نکردم. من نمی توانستم هر کاری که دلم بخواهد را انجام دهم. بلکه من استعدادها و توانایی های خاصی دارم اما خداوند به عنوان عطیه، محدودیت هایی را هم به من عطا فرموده است.

عیسی، محدودیت ها و نبرد روحانی

تا جایی که ما می دانیم عیسی در سی سال نخست زندگی خود هیچ معجزه ای انجام نداد. او در جامعه و کنیسه یک فرزند، کارمند و شهروند قابل اعتماد محسوب می شد. او با سرور و شادمانی محدودیت هایی را که توسط پدر آسمانی به او عطا شده بود را پذیرفته بود.

خداوند پدر به هنگام غسل تعمید عیسی به او اطمینان داد: «تو پسر حبیب من هستی که از تو خشنودم» (مرقس ۱: ۱۱). او بعد از سی سال گمنامی، اجازه یافت تا خدمت عمومی سه ساله خود را آغاز نماید.

عیسی بلافاصله بعد از غسل تعمیدش به سمت بیابانی رانده شد تا توسط شیریر مورد وسوسه قرار بگیرد. جوهره وسوسه فراتر رفتن از محدودیت هایی بود که خداوند برای او معین نموده بود. این مسأله هنوز هم برای اکثر کسانی که به دنبال انجام کار خداوند هستند در مرکز نبرد روحانی قرار دارد.

عیسی می بایست از طریق رنج، اطاعت و فرمانبرداری را بیاموزد (عبرانیان ۵: ۸). این مسأله در برگیرنده تعیین محدودیت ها و برآورده کردن نیازهایی است که برآورده نشده اند.

شیطان در ابتدای وسوسه های خود می گوید: «اگر پسر خدا هستی، بگو تا این سنگها نان شود.» (متی ۴: ۳) عیسی در نهایت ضعف قرار دارد. او به مدت چهل روز چیزی نخورده است، گویی که شیطان می گوید: «کاری بکن. اگر غذا نخوری، می میری و هیچ کس نجات را نخواهد دید. به زندگی خودت نگاه کن: در یک غار به دنیا آمده ای در آفریقا پناهنده هستی، خانواده ای نامشخص داری و مشکلات

مختلف دیگری نیز داری. تو نیازها و خواسته‌های زیادی داری که خداوند آنها را برآورده نکرده است. چطور ممکن است کسی پسر خدا باشد و این قدر مشکل داشته باشد؟ تو شکست خورده‌ای.»

عیسی عطیه محدودیت‌ها را می‌پذیرد و سنگ‌ها، سنگ باقی می‌مانند. هیچ نیایی از آسمان ظاهر نمی‌شود، با وجود این که او قدرت انجام این کارها را دارد. در وسوسه دوم، شیطان عیسی را به بالاترین نقطه شهر مقدس می‌برد و از او دعوت می‌کند، به پایین بپرد و بدین ترتیب به همه نشان دهد که خداوند با اوست. «بگذار مردم تو را ببینند. بگذار ببینند که تو برای خودت کسی هستی. آنها فکر می‌کنند که تو هیچ چیز نیستی». او می‌بایست تصمیم بگیرد که به انتظار بنشیند تا خداوند زمان مناسب را تعیین نماید.

به عقیده من، سومین وسوسه برای کسانی که همچون ما در حیطه رهبری فعالیت می‌کنیم، زیاد اتفاق می‌افتد. عیسی بر فراز یک کوه بلند برده شده و از آنجا همه زمین به او نشان داده شد: جمعیت و شکوه آتن، جلال رم، گنجینه‌های مصر، سراسر اورشلیم، قرنتس باشکوه و همه ممالک این جهان.

اگر عیسی فقط پا را از حد خود فراتر می‌گذاشت و برای یک لحظه در مقابل شیطان سر فرود می‌آورد (و بعد از آن توبه می‌کرد)، جهان نجات می‌یافت و میلیون‌ها نفر خشنود می‌شدند.

اگر عیسی محدودیت خدادادی رنج و صلیب را کنار می‌زد، کار خداوند خیلی سریع‌تر انجام می‌شد! حقیقت تلخ این است که ما گاهی اوقات می‌توانیم از محدوده‌های خدادادی خود فراتر برویم و کار خدا را بدون در نظر گرفتن وجود خود خدا به انجام برسانیم.

محدودیت یک مسأله روحانی عمیق است

دریافت عطیه محدودیت هسته و بنیان رابطه ما با خداوند را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

گناه اولیه آدم و حوا و نافرمانی آنها از خداوند به محدودیت‌ها مربوط می‌شد. خداوند در باغ عدن به آنها آزادی بی‌نهایت عطا فرموده بود؛ اما بدون هیچ توضیحی یک ممنوعیت نیز بر سر راه آنها قرار داده بود. «از همه درختان باغ بی‌ممانعت

بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی، هر آینه خواهی مرد.» (پیدایش ۲: ۱۶-۱۷)

این درخت آنها را با قدرت و عظمت خداوند مواجه می‌کرد. آنها می‌بایست به خداوند اعتماد کرده و در مقابل نیکویی او تسلیم شوند. آنها می‌بایست در کمال فروتنی در مقابل شیوه‌های غیر قابل درک او سر فرود آورند. سقوطی که در نتیجه سرکشی آنها حاصل شد، همچنان تا به امروز با ماست. از سویی دیگر یحیی تعمید دهنده به طرز خارق العاده‌ای به ما نشان می‌دهد که چطور می‌توانیم محدودیت‌های خود را با آغوشی باز بپذیریم. افرادی که قبلاً از یحیی تعمیددهنده پیروی می‌کردند با آغاز خدمت مسیح، با او بیعت کردند و یحیی را ترک کردند تا بتوانند از عیسی پیروی نمایند. برخی از پیروان یحیی از این تغییر چندان خشنود نبودند.

یحیی محدودیت‌ها را درک می‌کرد و گفت: «هیچ کسی چیزی نمی‌تواند یافت، مگر آن که از آسمان بدو داده شود.» (یوحنا ۳: ۲۷) او در واقع اعتراف کرد که «من محدودیت‌های خود را می‌پذیرم و انسان بودن خود را قبول دارم. من در مرکز این جهان قرار ندارم و خدا نیستم.»

محدودیت‌های عیسی در میان نیازهای نامتناهی

عیسی همه مریضان و دیوزدگان را شفا نداد. زمانی که از او درخواست شد تا در کفرناحوم بماند، در آنجا یک کلیسای بزرگ برپا نکرد (مرقس ۱: ۲۱-۴۵). او اجازه نداد تا برخی از افراد در پی او حرکت کنند، مانند دیوزده جدریان که شفا یافته بود. او سرتاسر شب دعا کرد و نهایتاً دوازده نفر را به عنوان نزدیکان خود برگزید (لوقا ۶: ۱۲-۱۶). زمانی که جمعیت بعد از تعالیم سنگین عیسی در مورد جسم و خونس او را ترک کردند، به دنبالشان نرفت (یوحنا ۶: ۲۲-۷۱). عیسی شخصاً در پی برآورده کردن نیازهای مردم اروپا، آفریقا، آسیا، یا آمریکا نرفت. اما در دقایق واپسین حیات زمینی خود این چنین دعا کرد: «کاری را که به من سپردی تا بکنم، به کمال رسانیدم» (یوحنا ۱۷: ۴).

پس چرا من همیشه فکر می‌کردم که کارهای زیادی دارم و فرصت کافی برای انجام دادنشان در اختیار ندارم؟ چرا من همیشه از درون تحت فشار و اضطراب قرار

داشتم؟ چرا زندگی من انعطاف پذیر نبود؟ چرا من هیچ وقت احساس نمی کردم برآورده کردن نیازها را به اتمام رسانیده‌ام؟ من زمانی زیادی را به دعا و خواندن کلام اختصاص می دادم. من بر روی اولویت‌های خود و مدیریت زمان کار می کردم. در سمینارهای بیشمار شرکت می کردم تا بتوانم عملکرد خود را ارتقا ببخشم. مشکل از کجا بود؟

عدم درک من از کاربرد محدودیت‌ها و موانع در زمینه خدمت به مسیح باعث شد که تقریباً از شبانی دست بکشیم. من افراد زیادی را می شناسم که با اشتیاق به عرصه خدمت به مسیح وارد شده‌اند. اما پس از مدتی کناره گیری نموده‌اند، بخاطر این که نمی‌دانستند چگونه با افرادی که در زیر پل در حال فریاد کشیدن هستند و کسانی که می‌خواهند ریسمان زندگی خود را به آنها بسپارند، برخورد کنند. بنابراین چوب پنبه‌ای را در گوش خود فرو می‌کنند تا صدای کسی را نشوند و بتوانند به زندگی خودشان برسند یا به این نتیجه می‌رسند که کلیسا پر از نابهنجاری است و در نتیجه نباید به افراد نیازمند خدمت کرد.

محدودیت‌ها دوستان ما هستند

با وجود این که فرهنگ ما با محدودیت‌ها در تناقض است و آن را نمی پذیرد، اما ما باید آنها را با آغوشی باز بپذیریم. آنها به مثابه پرچینه‌های حیات خانه هستند که از کودکان مراقبت می‌کنند.

پارکر پالمر (Parker Palmer) روایت می‌کند که زمانی که از او تقاضا شد تا ریاست یک دانشگاه را بر عهده بگیرد بسیار هیجان زده شد و از دوستانش دعوت به عمل آورد تا در کنار هم جمع شوند و ببینند که این مسأله در اراده خداوند است یا خیر. در اواسط جلسه یکی از دوستان پرسید «چرا از ریاست خوست می‌آید؟» او پاسخ داد: «خوب، من نمی‌خواهم دست از نوشتن و تدریس بکشم و از بند و بست‌های ریاست هم خوشم نمی‌آید، چون هیچ وقت نمی‌توانی دوستان واقعی خود را بشناسی. از ... هم خوشم نمی‌آید.»

شخصی که این سؤال را مطرح کرده بود مجدداً پرسید: «از کدام بخش ریاست خوست می‌آید؟»

پالمر بریده بریده پاسخ داد: «من دوست ندارم تعطیلات تابستانی خود را از

دست بدهم. اصلاً دوست ندارم همیشه کت و شلوار و کراوات داشته باشم. دوست ندارم...» سرانجام یک پاسخ صادقانه ارائه داد و گفت: «فکر کنم تنها چیزی که در این مورد دوست دارم این است که در زیر تصویرم بنویسند، رئیس «و نهایتاً به این نتیجه رسید که پذیرش این مسئولیت هم برای خودش و هم برای دانشگاه یک فاجعه است و خودش را کنار کشید.

۳- بیاموزیم که محدودیت‌های خود را تشخیص دهیم

به شخصیت خود توجه کنید. آیا از انجام دادن کارها در کنار دیگران لذت می‌برید (برونگرا) یا در تنهایی (درونگرا)؟ آیا خودجوش و خلاق هستید یا تحت فرمان و منظم؟ آیا خوش برخورد و آرام هستید یا مضطرب و پریشان؟ در مورد جسارت و خطر پذیری، من یک معیار سنجش برای خود ترسیم کردم که بر اساس یک تا ده تنظیم شده بود و ده بیشترین میزان را نشان می‌داد. من دوست داشتم که رابین‌هود باشم و به دنبال یک رویا در پی نجات ناتینگهام بروم ولی در عین حال در مورد حساس بودن به خودم نمره ده دادم که نشان می‌داد می‌توانم مشاور یا مددجوی خوبی باشم، اما برای مدیر کل شدن یا دبیری سازمان ملل متحد فرد مناسبی محسوب نمی‌شدم. قسمت اعظم این خصوصیات در کودکی و به واسطه خانواده‌ای که در آن بزرگ شده بودم شکل گرفته بودند. ما در کلیسای حیات نو ترجیح می‌دهیم از افراد بخواهیم تا یک تست شخصیت بدهند تا بتوانند شخصیت خودشان را بهتر بشناسند. میر بریگر (Myers-Briggs) و پرفرمکس دیسک (Performax-DiSC) در این رابطه ابزار مناسبی تلقی می‌گردند.

به فصل زندگی خود توجه کنید. فصل زندگی هم محدودیت الهی است. کتاب جامعه به ما می‌آموزد: «برای هر چیز زمانی است و هر مطلبی را زیر آسمان وقتی است. وقتی برای محبت و وقتی برای نفرت، وقتی برای جنگ و وقتی برای صلح» (جامعه ۳: ۱-۸).

پدری یا مادری کردن فصل خاصی دارد. ما در فصل‌های ویژه‌ای باید در خانه و در کنار فرزندان کوچکمان باشیم. سپس این کودکان بزرگ شده و خانه را ترک می‌کنند و ما را با فصل جدیدی از زندگی خود آشنا می‌سازند. در زمان‌های خاصی

خانواده ما به خاطر حفظ سلامت خود به مانیاز دارند. در زندگی همه، فصولی وجود دارد که وفور مالی در آن دیده می شود و اوقاتی که دچار تنگدستی می شویم. گاهی اوقات به شدت درس می خوانیم و آمادگی کسب می کنیم ولی در زمان هایی باید شکست را بپذیریم و صبور باشیم.

نکته حائز اهمیت این است که در مورد فصول دیگران داوری نکنیم و سعی نکنیم فصول خود را به آنها تحمیل کنیم. در زندگی موارد محدودی دائمی هستند. **به شرایط زندگی خود توجه کنید.** شرایط زندگی هم یک محدودیت به حساب می آید. زمانی که پا به سن می گذاریم، متوجه می شویم که بدنمان آمادگی همیشگی را ندارد ولی در عین حال در دوران جوانی که تجربه چندان نداریم، احتمالاً با درهای بسته زیادی مواجه خواهیم شد. اگر دچار معلولیت جسمی یا ذهنی و یا بیماری خاصی باشیم، ممکن است از پیشروی در مسیری که برای آن برنامه ریزی کرده بودیم، باز بمانیم.

پولس تأهل را نیز نوعی محدودیت به شمار می آورد (اول قرن تیان ۷: ۳۲-۳۵). تجرد هم نوع دیگری از محدودیت است. هر فرزند در عین این که هدیه ای از جانب خداست، اما در مورد مکان و زمان و چگونگی خدمت شما به خداوند محدودیت ایجاد می کند. اگر صاحب فرزندی با نیاز خاص هستید یا مسئولیت نگهداری از والدین سالخورده خود را بر عهده دارید نیز با محدودیت دیگری مواجه هستید.

به ظرفیت عاطفی، جسمی، و ذهنی خود توجه کنید. ظرفیت های عاطفی، جسمی، و ذهنی هم عطیه الهی هستند. من در کار خود، برای سایرین و پیچیدگی ها ظرفیت بالایی دارم ولی در عین حال اگر به مدت دو روز تمام با انسان ها سر و کار داشته باشم، خسته و افسرده خواهم شد. من به اوقاتی برای مطالعه، دعا و تفکر نیاز دارم: علاوه بر این برای انتقال از یک جلسه به جلسه دیگری حداقل به سه تا پنج دقیقه زمان نیاز دارم تا بتوانم تمرکز خود را حفظ کنم.

یکی از دوستان شبان من قادر است به مدت هفتاد تا هشتاد ساعت در هفته به راحتی کار کند، خداوند او را برکت دهد، اما من از نظر جسمی، عاطفی و ذهنی چنین قدرتی ندارم. جمله «نمی توانم» برای شخصی مانند من که در حیطه رهبری فعالیت می کند، به شدت رهایی بخش است. اگر به محدودیت هایی که خداوند برای زندگی هایمان معین فرموده است توجه نکنیم دچار خستگی و فشار عصبی

خواهیم شد.

به احساسات بغرنج خود توجه کنید. خشم، افسردگی و قهر اغلب به عنوان روغن چراغ در زندگی‌های ما عمل کرده و به ما هشدار می‌دهند که چیزی در موتور زندگیمان دچار اشکال است. این یکی از روش‌هایی است که خداوند از آن استفاده می‌کند تا ما را متوقف ساخته و توجه ما را جلب کند.

به زخم‌ها و آسیب‌هایی که از گذشته خانوادگیتان باقی مانده توجه کنید. اینها هم محدودیت‌های الهی و هم هدیه هستند. اگر در تاریخچه خانوادگی خود به دنبال دستان خداوند بگردیم حتی در دردناک‌ترین لحظات هم در گل و لای زندگی خود قطعاتی از طلا خواهیم یافت. طردشدگی، فقر، افسردگی و غیره ممکن است موجب شوند که ما همیشه احساس کنیم عقب مانده‌ایم و باید خودمان را بالا بکشیم، اما خداوند دیدگاه متفاوتی دارد.

زمانی که محدودیت‌های موروثی خانوادگی خود را با آغوشی باز بپذیریم، آنها به هدیه تبدیل خواهند شد و در آن صورت بیشتر به خداوند متکی خواهیم شد و کمتر دیگران را مورد داوری قرار خواهیم داد.

نیکلاس - تزار روسی

نیکلاس دوم در سن بیست و شش سالگی بر مسند قدرت روسیه قرار گرفت و حکمرانی حدود یک ششم از کل جهان به او سپرده شد. او برای رهبری هیچ اشتیاقی نداشت و مرگ پدرش او را به سمت ایفای نقشی هدایت کرده بود که اصلاً برای آن آمادگی نداشت. نیکلاس درست در نقطه مقابل پدر خشمگین و قدرتمندش قرار داشت. او تجارب، رفتارهای سلطه جویانه و هیکل قوی پدرش را نداشت.

در عوض خداوند به نیکلاس خلق و خویی ملایم و محبتی عمیق نسبت به خانواده و طبیعتی حساس عطا نموده بود. او دائماً متهم می‌شد که رفتار و خلق و خوی تزار گونه ندارد، زیرا به نرمی سخن می‌گفت و مهربان بود. یکی از مورخان متذکر شد: «ملاطفت و نرمی امپراطور در محل کارش ضعف و در جمع خانوادگیش قدرت تلقی می‌شد.»

سلطنت و حکمرانی، هرگز برای شخصیت او مناسب نبود، خیاطی بیشتر از

امپراطوری درخور شخصیت او بود. او بیشتر ترجیح می‌داد که در کنار همسر و فرزندان در خانه یا اقامتگاه تابستانیشان به سر برد. در همین دوران طوفان جنگ جهانی دوم در اطراف او وزیدن گرفته بود و در سال ۱۹۱۷ انقلاب لنین بولشویک رخ داد.

او براساس حس وظیفه شناسی خود، مقاومت کرد اما سرانجام سلسله تزارهای روسی از هم پاشید. اگر نیکلاس جرأت می‌کرد قانون خانوادگی را بشکند و قدرت را به دست شخص دیگری بسپارد، تاریخ به شکل دیگری رقم می‌خورد.

نسبت به خود واقع بین و صادق باشید

از خودتان این سؤالات را بپرسید: آیا شیوه‌ای که برای زندگی خود انتخاب کرده‌ام با شخصیتم تناسب دارد؟ آیا با خود واقعیم هماهنگ است؟ آیا من نسبت به زندگینامه خاص خود، ضعف‌ها و استعدادهای خدادادیم صادقانه رفتار می‌کنم؟ بلوغ زندگی زمانی رخ می‌دهد که فرد در عین محدودیت‌های خدادادی خود با سرور و شادمانی به زندگیش ادامه دهد. من دریافته‌ام که اکثر ما از محدودیت‌هایی که در خود و دیگران می‌یابیم چندان خشنود نمی‌شویم. ما اغلب بیش از حد از خود و دیگران انتظار داریم و در زندگی‌هایمان ناامید و خشمگین هستیم. هنری نوون (Henri Nouwen) چالش ما را به اختصار توضیح داده است.

هیچیک از زندگی‌ها به یکدیگر شباهت ندارند. ما معمولاً زندگی خود را با دیگران مقایسه می‌کنیم و سعی می‌کنیم بفهمیم زندگی ما از آنها بهتر است یا بدتر. اما چنین قیاس‌هایی به ما کمک زیادی نمی‌کنند. ما باید زندگی خودمان را داشته باشیم و نمی‌توانیم به جای شخص دیگر زندگی کنیم. ما باید فتنان‌های خودمان را به دست بگیریم و با جرأت بگوییم: «این زندگی من است، حیاتی که به من عطا شده و باید به بهترین وجه ممکن به آن ادامه دهم. زندگی من بی‌مانند است. هیچ کس دیگری آن را نخواهد داشت. من زندگینامه، خانواده، جسم، شخصیت، دوستان، شیوه تفکر، صحبت کردن، و رفتار خاص خود را دارم. زندگی من بسیار خاص است. هیچ شخص دیگری چالش‌های مرا ندارد. من تنها هستم به خاطر

این که بی‌مانند هستیم. افراد زیادی می‌توانند در زندگی به من یاری برسانند اما در ورای همه گفته‌ها و کرده‌ها، کسی که باید تصمیم بگیرد که چطور زندگی کند، خود من هستم.

خداوند از ما دعوت می‌کند تا زندگی کنیم و از جایگاه آرامش کار کنیم. من با دقت به علائمی که نمایانگر منحرف شدن از مسیری است خداوند برایم تعیین نموده است توجه می‌کنم و می‌فهمم که در مواقع زیر از محور اصلی خارج شده‌ام:

- اضطراب
- عجله و شتاب
- بر عهده گرفتن کارهای زیادی
- ناتوانی در کم کردن سرعت ذهن
- رانندگی سریع
- ناتوانی در توجه کردن به دیگران
- ناراحتی از مشکلات روزمره زندگی مانند ایستادن در صف
- سطحی بودن اوقاتی که برای خداوند صرف می‌شود

موارد بالا چند مورد محدود از علائم هشدار دهنده من هستند. شما می‌توانید بر اساس وسوسه‌ها و مشکلات خود بر این تعداد مواردی را بیافزایید یا از آنها کم کنید. نکته‌ای که به شدت حائز اهمیت است این است که ما باید در مورد انحراف از محور اراده خداوند و زندگی بی‌همتایی که او برایمان ترتیب داده است به شدت صادق باشیم.

۴- هدیه محدودیت‌ها را در کلیسا نیز مد نظر قرار دهیم

من در صحبت‌های خود با شبانان و رهبران دریافته‌ام که به کار گرفتن این اصل در کلیساها از همه مشکل‌تر است و در واقع یکی از مسئولیت‌های بزرگ رهبران این است که به دیگران کمک کنند تا محدودیت‌های خود را بپذیرند. ما در کلیسای حیات نو حداقل به چهار شیوه، هدیه محدودیت‌ها را به کار گرفته‌ایم.

تأکید بر مراقبت رهبران از خودشان، محدود کردن افراد تهاجمی، آزادی دادن به افراد برای گفتن نه و تعلیم حد و مرزها در سرتاسر کلیسا.

تأکید بر مراقبت رهبران از خودشان

این اصل هم همانند سایر اصول کلیساهایی که از سلامت عاطفی برخوردارند، از حیطة رهبری آغاز می‌شود. ما سعی می‌کنیم الگوی خوبی باشیم و نشان دهیم که زندگی شخصی و خانوادگیمان در اولویت قرار دارد نه کلیسا. کارکنان، اعضای هیأت مدیره و رهبران باید از خودشان مراقبت کنند و بر اساس ساختاری که خداوند در اختیارشان قرار داده است. محدودیت‌های خود را بشناسند.

اگر ما محدودیت‌های خود را بشناسیم قادر خواهیم بود، از خودمان مراقبت کنیم و این مسأله یکی از بزرگترین چالش‌هایی است که خادمان خداوند با آن دست و پنجه نرم می‌کنند. همان طور که پارکر پالمر می‌گوید: «مراقبت‌های شخصی هیچگاه یک امر خودخواهانه تلقی نمی‌شود بلکه به منزله مباشرت تنها هدیه‌ای است که من در اختیار دارم؛ هدیه‌ای که به خاطر آن به این جهان آمده‌ام تا آن را در اختیار دیگران قرار دهم.»

این مسأله برای سلامت کلیسای ما به شدت حائز اهمیت است به طوری که ما قانونی را وضع کرده‌ایم که به موجب آن همه کارکنان حیطة شبانی باید در هفته یک روز شبانی داشته باشند و به صورت ماهانه هم یک روز را به خداوند اختصاص دهند و در روز دهم یک ساعت را برای دعا صرف کنند.

خداوند برای هر یک از ما اعمال و افکار خاصی را ترتیب داده است و هر یک از ما را به گونه‌ای متفاوت خلق کرده است. سؤال این جاست که هر یک از ما باید چه مدتی را در تنهایی به خداوند اختصاص دهیم تا حیات مسیح در ما جاری شود. پاسخ این است: زمانی که بتوانیم با چنان تعادلی به خود و اطرافیانتان یاری برسانیم و آن چنان عمیق در خداوند ریشه بدوانیم که اعمالی را که برای او انجام می‌دهیم با آرامش و شادی توأم باشد.

همه کارکنان ما یا داوطلبانی که در حیطة شبانی فعالیت می‌کنند، کاملاً می‌دانند که اگر زندگی شخصی یا خانوادگیشان از کنترل خارج شده باشد، ما از آنها درخواست می‌کنیم که رهبری را کنار بگذارند. این عمل تنبیه نیست، بلکه از

محبت و نگرانی سرچشمه می گیرد.

تعیین حد و مرز برای افراد تهاجمی

موضوع اساسی برای همه کلیساها این است که برای همه افراد در جمع، جوی از محبت و احترام حاکم شود و برای دست یافتن به این امر باید حد و مرزها را به افراد تهاجمی آموزش داد و آنها را تحت سرپرستی قرار داد. منظور من کسانی هستند که به حریم دیگران تجاوز می کنند و به آنها اجازه صحبت کردن نمی دهند، برای رسیدن به اهداف خود، دیگران را وسیله قرار می دهند و با رویکردهایی که با شیوه های انجیلی در تناقضند با افراد و شرایط مواجه می شوند.

معمولاً در کلیساها کسانی که بیش از حد متوقع و شاکی هستند در رأس امور قرار می گیرند. آنها هم چون سلول های سرطانی با هجوم بردن به حریم سلول های سالم، آنها را از بین می برند. به نظر می رسد که آنها از تجارب خود درس عبرت نمی گیرند و تمایلی به تغییر ندارند.

کلیساهایی که از سلامت عاطفی برخوردار باشند، در رابطه با بی مانند بودن و دعوت خود از خداوند رؤیا دارد. چنین کلیساهایی ارزش ها و اهداف خاص خود را دارند و سعی می کنند در عملکرد خود از عیسی پیروی کنند. او نسبت به شاگردان خود، رهبران مذهبی و مردم همدلی می کرد و اما در عین حال درک روشنی از نقشه خداوند در مورد زندگی داشت. والاترین الویت او اجتناب از اختلاف نبود بلکه اجرا کردن اراده خداوند بود.

افراد را در نه گفتن آزاد بگذارید

ما به اعضا می آموزیم تا از عطایای روحانی خود در کلیسا استفاده کنند و حداکثر یک خدمت را که در حیطه عطایای آنها قرار ندارد را بر عهده بگیرند. در عین حال افراد را به نه گفتن ترغیب می کنیم، بویژه افرادی که به صورت خستگی ناپذیر فعالیت می کنند. برای کسانی که با مشاهده میزان بالای نیاز، احساس گناه می کنند، داوطلب نشدن به شجاعت و قدرت زیادی نیاز دارد. اما به نظر ما، انجام این کار به منزله زیر پا گذاشتن نفس گناهکارمان (بخشی از وجودمان که می خواهد خدایی کند) است و فرمانبرداری از عیسی محسوب می شود.

در واقع ما اعتماد داریم که خداوند از طریق دیگران آن نیاز را برآورده خواهد ساخت.

آیا در حال حاضر ترغیب افراد برای خدمت در کلیسای حیات نو، دشوارتر از سالهای گذشته است؟ بله، زیرا افراد آزاد هستند تابدون احساس شرم، گناه و به دور از اجبار، عبارت «نه، متشکرم» را به کار ببرند. نتیجه این امر آن است که کیفیت کارها محبت آمیزتر خواهد بود. افراد در این شرایط کمتر عبوس بوده و کج خلقی می کنند و زمان بیشتری را به خدمت اختصاص می دهند، زیرا انگیزه درونی دارند. آنها مملو از محبت هستند و محبت خود را آزادانه ابراز می کنند.

شاید مهم ترین دلیل این مسأله آن باشد که آنها احساس می کنند مورد محبت قرار گرفته اند و برای ساختن کلیسا از آنها سوء استفاده نشده است.

مرزهای ۱۰۱ و ۱۰۲ را به آنها معرفی می کنید

آدم و حوا نخستین افرادی بودند که مرزها را نادیده گرفتند و حریم ها را شکستند. آنها از محدوده ای که خداوند برایشان معین فرموده بود فراتر رفتند و از درخت ممنوعه خوردند و سپس از نزد خداوند گریختند. از آن زمان به بعد ما همیشه در حال نادیده گرفتن مرزها و زیر پا گذاشتن حریم ها بوده ایم. این سقوط، مرزها و مسئولیت ها را در تاریخچه بشری دچار آسیب کرد. ما از آن زمان به بعد دچار گیجی و آشفتگی شده ایم و نمی دانیم که حریم ما تا کجا است و از چه جایی حریم دیگران شروع می شود.

حریم به زبان ساده یعنی درک این مسأله که من انسانی هستم که از دیگران جدا و متمایز می باشم و در واقع حریم نمایانگر محدوده عملکرد شماست. با توجه به حریم و حد و مرز معین، من می دانم که چه چیزهایی در حیطه مسئولیت من قرار دارند و چه چیزهایی خارج از این حیطه هستند.

افرادی که حریم و حد و مرز معینی ندارند از درون وادار می شوند تا کاری را بر عهده بگیرند که دیگران از آنها خواسته اند؛ حتی اگر آن کار مورد پسند آنها نباشد. آنها از نا امید کردن دیگران یا مورد انتقاد قرار گرفتن می ترسند. آنها می خواهند که دیگران به آنها علاقمند باشند و مسلماً دوست ندارند از سوی سایرین ابله قلمداد شوند و معمولاً مطالبی شبیه به آن چه در پی می آید را از آنها می شنوید:

• «من به خاطر درخواست شبان مسئولیت رهبری این خدمت را به عهده گرفتم. من می‌دانم که به خاطر فشار کاری و مشکلات خانواده زمان کافی برای عهده دار شدن این مسئولیت را نداشتم اما نتوانستم درخواست شبان را رد کنم.»

• «من باید چهارشنبه شب در یک جلسه دعایی حاضر شوم. آنجا افراد منتظر من هستند، من می‌دانم که اگر نروم شبان و دیگران از دستم ناراحت می‌شوند.»

• «عزیزم، ما امشب باید برای شام به منزل مارتینز برویم. من می‌دانم که هیچ کدامان از رفتن به آنجا خوشحال نمی‌شویم و بچه‌ها هم شاکمی خواهند شد زیرا آنجا کسی هم سن و سال آنها نیست تا بتوانند با او بازی کنند، اما به هر حال نهایت لطفشان بوده که ما را دعوت کرده‌اند، می‌دانی اگر نرویم آنها دلخور می‌شوند.»

مشکلی که در مورد گزینه‌های فوقانی وجود دارد این است که در همه آنها، فرد نمی‌داند که در چه نقطه‌ای باید متوقف شود و به دیگران اجازه دهد تا وارد عمل شوند، این افراد زندگی خود را مجزا از دیگران نمی‌دانند و مهم‌ترین نکته در مورد حریم و حد و مرز هم همین است: «در چه نقطه‌ای متوقف شوم و به سایرین اجازه دهم کار خود را آغاز نماید.»

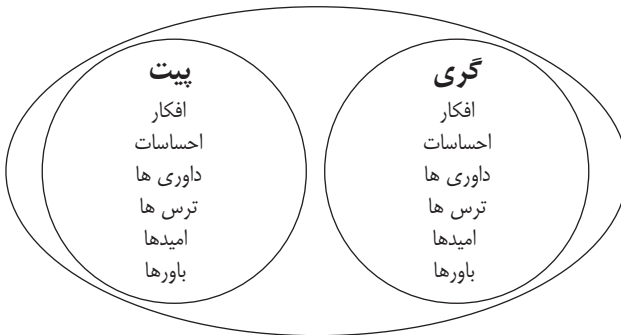
من باید حریم خود را تعیین نموده و نهایت سعی خود را برای حفاظت از آن به کار گیرم. حریم ما روزانه چندین مرتبه مورد آزمایش قرار می‌گیرند - توسط همسر، دوست، همکار، اعضای کلیسا، فروشندگان و فرزندان. افراد در پی برآورده ساختن خواسته‌های خود هستند و این مسأله چیز بدی نیست. افراد همیشه از من و شما خواسته‌هایی دارند چون زمان، حمایت عاطفی و پول که همگی عادی هستند. مشکل این است که نیازهای دنیا فراتر از توانایی‌های من است و من باید تشخیص دهم که بهترین پاسخ چه چیزی است و نه این که ساده‌ترین راه را انتخاب کنم. بعنوان مثال اخیراً از من درخواست شد که رهبری یک پروژه خدماتی را در خارج از کشور بر عهده بگیرم؛ ولی در هر صورت من تعهداتی به خداوند، گری، دخترانم و کلیسای حیات نو دارم و در نتیجه وقت و انرژی‌ام محدود است و پاسخ مثبت به این پیشنهاد، حداقل یکی از تعهداتم را تحت تأثیر قرار می‌داد.

عدم تعیین حریم و حد و مرز مشکلات عدیده‌ای در پی دارد مانند اضطراب، افسردگی، خشم و احساس بی‌کفایتی و زمانی شدت می‌یابد که افراد اجازه می‌دهند

از جهت جسمی، جنسی، عاطفی یا روحانی مورد سوء استفاده قرار بگیرند.

مرز ۱۰۱: پیاموزیم که در عین همبستگی مستقل باشیم. درک نمودار زیر بسیار آسان است اما عمل کردن به آن بسی دشوار. هر یک از دواير یک شخصیت مجزا را نشان می‌دهد. هر یک از آنها افکار، عقاید، احساسات، ارزش‌ها، امیدها، ترس‌ها و اعتقادات، توانایی‌ها، آرزوها، علایق و سلايق خاص خود را دارند. هر یک از آنها در یک دایره جداگانه قرار گرفته‌اند، اما هر دو در محدوده بشریت قرار دارند. به همین دلیل است که ما حتماً باید به افکار، احساسات و آرزوهای خود توجه نموده و خودمان را بهتر بشناسیم.

انجیل ما را خانواده می‌خواند و از ما می‌خواهد که با چنان محبتی با یکدیگر رابطه داشته باشیم که جهان بداند عیسی حقیقی و زنده است. (یوحنا ۱۳: ۳۴-۳۵) هر یک از ما یک فرد بی‌مانند است که به صورت خداوند خلق شده است. خداوند تاج جلال و اکرام را بر سر ما قرار داده است (مزمیر ۸: ۵). او مهر بی‌همتایی، تقدس، ارزشمندی را بر ما زده است. زندگی هر فرد یک معجزه است.



پیاموزیم که در عین همبستگی، مستقل باشیم

ما در دوره‌های آموزشی و سمینارهای خود، علاوه بر این تعلیم می‌دهیم که اکثر ما تمایل داریم به حریم دیگران تجاوز کنیم. گاهی اوقات تحمل شنیدن نه را نداریم یا به دیگران جملاتی را ابراز می‌کنیم از قبیل: «تو باید این کار را انجام

دهی» یا «نظر تو در مورد این مسأله باید با نظر من یکسان باشد.» خوب، در این صورت تعادل بین همبستگی و استقلال کجاست؟ چطور می‌توان تنشهای ناشی از آن را از بین برد؟

مرز ۱۰۲: به همبستگی و استقلال توأمان خود احترام بگذاریم. مشکلی که در اکثر کلیساها و زندگی‌های زناشویی وجود دارد این است که استقلال کافی در آنها دیده نمی‌شود و من بیشتر از یک مورد به حریم دیگران تجاوز کرده‌ام و در مورد این که چرا آنها در جلسات کلیسا حضور به هم نمی‌رسانند داوری نموده‌ام و یا این که به چه دلیل دوست ندارند دیگر در حیطه رهبری فعالیت کنند آنها را مورد قضاوت قرار داده‌ام.

من هرگز به آن حد برای آنها احترام قائل نشده‌ام که دلیل عملشان را از آنها بپرسم.

بسیاری از کسانی که مانند ما در حیطه رهبری فعالیت می‌کنند، می‌بایست بیشتر برای خودشان احترام قائل شوند و در مورد احساسات و افکارشان با خود صادقانه‌تر رفتار نمایند، ما اغلب به خاطر ترس و نیاز به صلح و آرامش اجازه می‌دهیم که فردیتمان مورد تجاوز قرار بگیرد. «شبان، من واقعا به جلسات میان هفته نیازدارم.» من اگر در بهترین وضعی روحی قرار داشته باشم این طور پاسخ می‌دهم: «متأسفم، ما در اواسط هفته جلسه‌ای نداریم. لطفاً با گروه‌های ما صحبت کنید. کار آنها عالی است.»

رهبران مسیحی، اغلب اجازه می‌دهند که مورد بی‌احترامی قرار بگیرند و این امکان را برای دیگران فراهم می‌آورند تا به شیوه‌ای نامناسب با آنها و در مورد آنها صحبت کنند. آنها تصور می‌کنند که «شیوه مسیحیت» همین است. اما احترام، لازمه شکوفایی یک اجتماع سالم است. منظور من از احترام نحوه رفتار ما با یکدیگر است و نه احساسی که در مورد یکدیگر داریم. ما حق داریم متفاوت باشیم، حق داریم جدی گرفته شویم، حق داریم به حرفهایمان گوش داده شود و حق مخالفت داریم. اگر هر یک از موارد فوق نادیده گرفته شود، مطمئناً در آن رابطه حق یک از طرفین ضایع شده است.

۵- رشد کردن در عین محدودیت‌ها

در عین حال ما دائماً باید از خودمان بپرسیم: آیا این محدودیت‌ها، همان‌هایی هستند که خداوند از من می‌خواهد آنها را در هم بشکنم؛ زیرا در اثر مشکلات شخصیتی خودم به وجود آمده‌اند؟

همان طور که قبلاً متذکر شدم من سال‌ها در توانایی سازماندهی خود به عنوان یک شبان دچار مشکل بودم. تصمیم‌گیری در مورد کارمندان، مدیریت بودجه، پیگیری همه جزئیات و نوشتن شرح مشاغل برای من بسیار دشوار بود. بارها به من گفته شده بود: «تو این عطایا را نداری، بنابراین به نقاط قوت خود تکیه کن و کارهایی که در آن ضعف داری را به دیگران بسپار. وقتت را به دعا و کلام اختصاص بده. اجازه بده دیگران کلیسا را اداره کنند.»

ما سازماندهی کارمندان را تغییر داریم، از داخل و خارج کلیسا افرادی را استخدام کردیم و وظایف را بین افراد تقسیم کردیم. اما هر دفعه به در بسته می‌خوریم. هیچ راه حلی در بلند مدت کارآمد نبود. تا زمانی که من آمادگی رویارویی با مشکلات شخصیتی خودم را کسب نکرده بودم، تنش همچنان پای بر جا بود.

مشکل اصلی به ویژگی‌های شخصی من مربوط می‌شد. من کارهای سهل (موعظه و دعا) را به کار دشوار مدیریت افراد ترجیح می‌دادم. من به صرف وقت برای کسب آمادگی در مورد جلسات کارکنان و دست و پنجه نرم کردن با برنامه‌ریزی‌های استراتژیک علاقه‌ای نداشتم. چه کسی دوست داشت با یک داوطلب ناکارآمد سروکله بزند، در حالی که می‌توانست همان زمان را صرف موعظه کند و از سوی جماعت مورد تحسین قرار بگیرد؟

مسأله‌ای که در مورد من وجود داشت و در مورد بسیاری از رهبران و شبانان اعظم وجود دارد به محدودیت‌های الهی مربوط نمی‌شد، بلکه به ضعف‌های شخصیتی ارتباط داشت. ما از آن زمان به بعد یک تیم تشکیل داده‌ایم که بخشی از آن کارها را عهده دار شده‌اند. تفاوتی که در حال حاضر وجود دارد، این است که من به صورت انحصاری همه فعالیت‌ها را بر دوش نمی‌کشم به طوری که نتوانم در مسیح رشد کنم.

۶- نظاره‌گر عملکرد خداوند از طریق محدودیت‌هایمان

قبل از این که این بخش را خاتمه دهم باید متذکر شوم که خداوند گاهی اوقات به شیوه‌های ماوراء طبیعی ما را از محدوده خود فراتر می‌برد.

• سارا نود ساله و ابراهیم «مرده» (رومیان ۴: ۱۹) بود، اما خداوند آنها را مادر و پدر قوم قرار داد.

• ایلیا و ارمیا به شدت افسرده بودند اما خداوند مقتدرانه از آنها استفاده کرد.
• موسی هشتاد ساله بود که خداوند مسئولیتی را بر عهده وی نهاد که به قدرت جسمی و روحی یک مرد چهل ساله نیاز داشت، علاوه بر این او به شدت دچار لکنت زبان بود که به نظر خودش شایستگی را از او سلب می‌کرد، اما نظر خداوند متفاوت بود.

• تیموتائوس خجالتی و ترسو بود، اما خداوند از او خواست تا کلیسای بزرگ و مسأله‌دار افسس را هدایت کند، کلیسایی که پر از تفرقه و مشکل و اختلاف بود. پولس به او یادآور شد که روح ترس او منشأ الهی ندارد (تیموتائوس ۱: ۷).

عبرانیان ۱۱، نمونه‌هایی از قهرمانان انجیلی را به ما معرفی می‌کند، آنها کسانی بودند که به واسطه ایمان خود، بر پادشاهان غلبه کردند، دهان شیران را بستند، در جنگ اقتدار یافتند و دشمنان خارجی را بیرون راندند (عبرانیان ۱۱: ۳۲-۳۳). به همین دلیل ما باید دائماً از خودمان بپرسیم: خداوند از من می‌خواهد چه محدودیت‌هایی را در ایمان کنار بزنم تا دیگران بتوانند او را بشناسند و به او اعتماد کنند و من هم به آن فردی تبدیل شوم که خواسته اوست؟ و باید کدامیک از محدودیت‌ها را به عنوان یک عطیه بپذیرم و آن را به عنوان یک دعوت الهی برای سرسپردن و اعتماد به خداوند تلقی کنم؟

گاهی اوقات به نظر می‌رسد که حفظ محدودیت‌ها و مرزها مورد پسند کلیسا نیست و فرمانبرداری از خداوند ممکن است هم برای خودمان و هم برای اطرافیانمان به یک فاجعه بیانجامد.

داوود پادشاه به خاطر محبت‌هایی که خداوند در حقش روا داشته بود، به شدت سپاسگزار و قدردان او بود. همه چیز سرجای خودش قرار داشت، قدرتش افزایش

یافته بود. داوود بر موجی از شهرت سوار بود و سرودهای ستایشی برای خداوند می‌سرایید. در کمال ناامیدی خواست معبدی برای خداوند بنا کند تا ملت‌ها بتوانند خداوند را بشناسند. ناتان نبی او را به انجام این کار ترغیب می‌کرد. اما خداوند این خواست را رد کرد و محدودیت‌هایی را تعیین نمود.

این زمان یکی از بحرانی‌ترین لحظات زندگی داوود پادشاه بود و می‌توانست شایستگی یا عدم شایستگی او را به عنوان یک پادشاه حقیقی که قلبش برای خداوند می‌تپد تعیین نماید. این لحظات و تصمیمات به همان اندازه برای ما هم مهم هستند.

من نمی‌توانم عمق ناامیدی و شرمندگی را تصور کنم. پادشاهان کافری که در اطراف او بودند با خود چه می‌اندیشیدند؟ همه آنها پرستشگاه‌های باشکوهی برای خدایان خود ساخته بودند، اما داوود در مقایسه با آنها ابله و ضعیف به نظر می‌رسید. بر طبق نوشته‌های کتاب مقدس، داوود نشست و دعا کرد و زمانی که دعایش به پایان رسید او با توجه به محدودیت خود درمقابل خداوند سر تسلیم فرود آورد و به برنامه نامتناهی الهی که او قادر به دیدنش نبود اعتماد کرد. «خدای ما در آسمانهاست. آنچه را که اراده نمود، به عمل آورده است.» (مزمیر ۱۱۵: ۳) «چیزهای مخفی از آن یهوه خدای ماست.» (تثنیه ۲۹: ۲۹) داوود درک کرد که خداوند، خداست ولی او این طور نیست.

داوود با یک مسأله روحانی که اگر ما هم به محدودیت‌های الهی خود اعتماد نکنیم به آن دچار می‌شویم دست و پنجه نرم کرد: آیا خداوند نیکو و مقدس است؟ کارهای خداوند به قدری شگفت‌انگیز است که ما همانند داوود حتی نمی‌توانیم تصور کنیم که او می‌خواهد در زندگی‌هایمان چه کاری انجام دهد. داوود پذیرفت که دانش او برای دریافتن مقصود و منظور خداوند بیش از اندازه ناچیز است. گذشت زمان به او نشان داد که مقصدش کجا بود و خداوند به چه دلیل درخواستش را رد کرد.

در عین حال داوود هم همانند ما می‌بایست به محدودیت‌های خود اعتماد کرده و تدارکات لازم را برای فرزندش سلیمان فراهم کند تا او معبد را بسازد. لازمه این مسأله ایمان قوی و اعتقاد به خداوند بود. به همین ترتیب، اعضای کلیساهایی که از سلامت عاطفی برخوردارند به نیکویی خداوند اعتماد دارند و محدودیت‌های او را به

عنوان هدیه و نمادی از محبت می‌پذیرند. گاهی اوقات این پذیرش به منزله غصه خوردن برای از دست رفتن رویاهایی است که یک عمر برای خود پرورانده‌ایم. این حقیقتی است که ما را به سمت اصل بعدی کلیساهایی که از سلامت عاطفی برخوردارند هدایت می‌کند: توانایی پذیرفتن اندوه و ناکامی.

بخش ۹ اصل پنج شکست‌ها و کمبودها را با آغوش باز بپذیرید



در کلیساهایی که از سلامت عاطفی برخوردارند، افراد اندوه را به عنوان شیوه‌ای برای در آمدن به شباهت خداوند می‌پذیرند. آنها درک می‌کنند که در مسیر شاگردی مسیح ماتم گرفتن برای آنچه از دست داده‌ایم، یک جزء بسیار ضروری محسوب می‌گردد. چرا؟ به خاطر این که این تنها راهی است که می‌توانم به یک فرد دلسوز همانند خداوندمان عیسی مسیح تبدیل شوم.

من سالیان متمادی بر شکست‌ها و ناکامی‌های زندگی خود سرپوش می‌گذاشتم، در حالی که اصلاً خبر نداشتم آنها چگونه در حال شکل دادن روابط و شیوه رهبری من بودند. خداوند در تلاش بود تا روح مرا وسعت ببخشد و موجبات رشد و بلوغ مرا فراهم کند، در حالی که من خودم به دنبال برطرف کردن سریع دردم بودم. شبانان و رهبران به خاطر موقعیت خاصی که در بدن مسیح دارند با ناکامی‌های زیادی روبرو می‌شوند. زمانی که به این فکر می‌افتیم که در حال پسرفت هستیم و خداوند در حال انجام عمیق‌ترین تحولات در وجود ماست.

روح از طریق رنج رشد می‌کند

در پاییز سال ۱۹۹۱ جری و لیندا لیتسر به همراه مادر جری و چهار فرزند دو تا هشت ساله خود در مینی ون خود در حال رانندگی در یکی از بزرگراه‌های آیداهو

بودند. آنها برای عنوان پروژه مدرسه دو فرزند بزرگترشان به دیدن منطقه سرخ پوستان بومی آمریکا رفته بودند.

ده دقیقه قبل از این که به خانه برسند، متوجه شدند که یک ماشین با سرعت فوق العاده بالا به سمتشان می‌آید. جری از سرعت ماشین کاست، اما وسیله نقلیه‌ای که به سمت آنها می‌آمد با سرعت هشتاد و پنج مایل در ساعت به مینی ون آنها برخورد کرد. راننده آن ماشین مست بود. در یک لحظه خانواده لیتسر سه نسل خانوادگی خود را از دست داد - مادر، همسر و دختر چهار ساله خانواده او می‌نویسد: «در یک لحظه خانواده‌ای که به خاطر وجودش شادمان بودم، از دست رفت.» لیتسر در آن بزرگراه خلوت نشست و جان دادن آنها را تماشا کرد. راننده ماشین دیگر هم بالاخره مورد عفو قرار گرفت. زیرا در دادگاه نتوانستند ثابت کنند که او و نه همسر باردارش که در تصادف جان خود را از دست داد، پشت فرمان بوده است.

لیستر در مورد سقوط خود به ژرفنای اندوه و دردی که زندگیش را متحول ساخت. کتابی تحت عنوان «فیض پنهان: چگونه روح از طریق ناکامی‌ها رشد می‌کند» را به رشته تحریر در آورد.

وقایع فاجعه آمیز از بهبود یافتن ممانعت به عمل می‌آوردند. در واقع آنها یا ما را متحول می‌سازند یا این که به ورطه ویرانی می‌کشاند ولی در هر صورت اجازه نمی‌دهند که ما به همان صورت قبلی باقی بمانیم. هیچ راهی برای بازگشت به گذشته نداریم... بنابراین نمی‌توان گفت که از طریق این ناکامی دچار سقوط شده‌ایم - مگر این که اجازه دهیم ناکامی ما را به ورطه سقوط بکشاند و روحمان را به حدی در هم بشکند تا چیزی از ما باقی نماند. اما ناکامی می‌تواند موجبات رشد ما را فراهم کند من از غم از دست دادن محبوبانم رها نشده‌ام، بلکه این غم به جزئی از زندگی و وجود من تبدیل شده است. اندوه ساکن دایمی روح من شده و آن را وسعت بخشیده است... هر کس از طریق دردهای خود و یافتن روح خود می‌تواند دردهای دیگران را درک کند... غم با وجود دردناک بودنش برای روح مفید است... روح همانند بادکنک قابلیت ارتجاعی دارد و از طریق رنج

بزرگتر می شود.

در همان زمانی که من در حال دست و پنجه نرم کردن، فرآیند عجیب غصه خوردن و رابطه آن با روحانیت بودم. کتابی تحت عنوان سوگواری برای فرزند نوشته نیکلاس ولستر استرف (Nicholas Wolterstorff) به دستم رسید. این کتاب کوچک مملو از افکار و کشمکش‌هایی است که او پس از مرگ فرزند بیست و پنج ساله اش اریک، با آن درگیر بوده است.

او هیچ توضیحی در مورد این که چرا خداوند اجازه رخ دادن چنین فاجعه‌ای را داده است ارائه نمی‌دهد. چه کسی می‌تواند چنین توضیحی را ارائه دهد؟ اما در یک نقطه به یک دیدگاه عمیق نائل می‌شود. «من در ورای اشک‌های خود، یک خداوند رنج کشیده را دیدم. گفته می‌شود که هر کس صورت خداوند را ببیند نمی‌تواند زنده بماند، و من همیشه فکر می‌کردم معنای آن این است که هیچ کس نمی‌تواند جلال و شکوه او را ببیند و زنده بماند و یکی از دوستانم می‌گفت معنای آن این است که هیچ کس نمی‌تواند اندوه او را ببیند و زنده بماند و یا شاید هم به این معنی باشد که اندوه او پر جلال است.»

اجازه دهید تا اندوه منجر به رشد گردد

تعداد محدودی از مسیحیان شمال آمریکا و اروپا درک می‌کنند که اندوه و ماتم، بویژه زمانی که به خداوند و خودمان مربوط می‌شود، برای زندگی در یک جامعه سالم ضروری است. اما میزان اندوه و ماتم با عمق رابطه ما با خداوند و مقدار همدردی که می‌توانیم در مورد دیگران داشته باشیم رابطه مستقیم دارد.

همراه با من به گستره وسیع ناکامی‌هایی که در زندگی ما با آنها روبرو می‌شویم بیاندیشید. ناکامی‌های فاجعه‌باری وجود دارد مثل مرگ فرزند، مرگ زود هنگام همسر، معلول شدن، طلاق، تجاوز، سرطان بدخیم، ناباروری، از بین رفتن آرزوها و امیدها، خودکشی، خیانت و غیره.

گاهی اوقات احساس غم و اندوه از وقایعی ناشی می‌شود که در اطراف ما رخ می‌دهد. در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ وقتی که دو هواپیمایی که با بمب‌گذاران انتحاری

اشغال شده بود به بزرگترین ساختمان شهر ما برخورد کرد و حدود سه هزار نفر جان خود را از دست دادند، جامعه ما به مدت یک سال دچار درد و اندوه بود. در شرایط این چینی ما معمولاً به افراد اجازه می‌دهیم تا حداقل به مدت یک فصل ماتم بگیرند.

ناکامی‌های دیگر چندان مهم نیستند، هر چند که ماتم گرفتن و غصه خوردن برای آنها هم مهم است. اگر آنها را فروخوریم و انکار کنیم همانند سنگ‌های سنگینی بر روی روحمان تجمع می‌کنند و ما را به پائین می‌کشند و اگر به مدت طولانی به آنها توجه نکنیم از راه رفتن آزادانه و صادقانه ما با خداوند و دیگران ممانعت به عمل می‌آورند.

منظور من چیزی است که عده‌ای آن را «ناکامی‌های طبیعی» می‌نامند. شما از دانشگاه یا دبیرستان فارغ التحصیل می‌شوید و امنیت مالی یا عاطفی خود را از دست می‌دهید. پوست جذباتان کم کم چروکیده می‌شود. شما نقل مکان می‌کنید و روابطتان با دوستان قبلی کمرنگ‌تر می‌شود. روابط شما بر طبق انتظاراتتان پیش نمی‌رود. فرزندانان با گذشت زمان کمتر به شما تکیه می‌کنند. رهبری کلیسا دچار تحول می‌شود. گروه‌های شما از هم می‌پاشد. پدربزرگ یا مادربزرگتان از دنیا می‌رود. عکس‌هایی که دوستشان دارید آتش می‌گیرند و از بین می‌روند. حیوان خانگی مورد علاقه شما در اثر تصادف با یک ماشین از بین می‌رود. طبقه‌بندی سایر ناکامی‌ها دشوار است مانند سقط جنین.

نکته‌ای که در این رابطه حائز اهمیت است جایگاه ناکامی از جهت خصوصی یا عمومی بودن و یا ناگهانی یا تدریجی بودن نیست. ناکامی، ناکامی است هنجار زندگی همین است و غیر از این نیست.

خداوند هر یک از ما را منحصر به فرد خلق کرده است. خلق و خو و تاریخچه زندگی هر یک از ما متفاوت است. یک ناکامی که از نظر شما بی‌اهمیت است ممکن است به عقیده من فاجعه‌آمیز باشد. هر یک از ما واکنش‌های متفاوتی داریم. به عنوان مثال زمانی که یک حیوان دست‌آموز خانگی جان می‌سپارد، ممکن است یکی از اعضای خانواده به شدت اندوهناک شود در حالی که یکی دیگر از اعضای همان خانواده چندان متأثر شود.

زمانی که یک نفر به علت ناخشنودی کلیسا را ترک می‌کند، اعضای گروه شبانی واکنش‌های کاملاً متفاوتی از خود بروز می‌دهند. عده محدودی از ما به شدت متأثر می‌شویم، در حالی که بقیه آن را می‌پذیرند و به کار خود ادامه می‌دهند. هر یک از ما منحصر به فرد هستیم. نمی‌توان گفت چون دیگران بر سر مسأله‌ای همانند شما اندوهناک نمی‌شوند غصه نمی‌خورند پس آن موضوع جزء تجربیات شما به شمار نمی‌رود. به عنوان مثال گری از این که فرزندانمان در شهر شلوغ و پرجمعیت نیویورک بزرگ می‌شوند ناراحت است و غصه می‌خورد. در حالی که بزرگ شدن بچه‌ها در شهری به این بزرگی که مملو از کسانی است که سرتاسر جهان به آنجا آمده‌اند، مزیت‌های زیاد دارد. او احساس می‌کند که بچه‌های ما تجارب پرارزش بزرگ شدن در یک جامعه کوچک را از دست می‌دهند، در حالی که من چنین احساسی ندارم.

دو تن از اعضای سابق کلیسای ما که در حال حاضر ساکن فلوریدا هستند. مارتین و کارول با یکدیگر نامزد بودند و آرزوهای زیادی برای آینده خود در ذهن می‌پروراندند که ناگهان تنها دختر مارتین که یازده سال داشت در روز روشن به قتل رسید. این اتفاق زمانی برای او رخ داد که او به قصد ملاقات دوستانش در پیست اسکیت می‌رفت.

هفده سال از آن زمان گذشته است ولی مقامات به تازگی قاتل را شناسایی کرده‌اند. در اثر این عمل فاجعه بار زندگیشان دچار آشفتگی شد. من هیچگاه غمی تا به این حد بزرگ و عظیم را در زندگی خود تجربه نکرده‌ام، اما تا حدودی می‌توانم با آنها احساس همدردی کنم چون غم‌ها و اندوه‌های خودم را شناخته‌ام. نکته‌ای که همه گیر است این است که همه ما غم و غصه را تجربه می‌کنیم و از ما دعوت شده است تا غصه بخوریم و از طریق آن رشد کنیم.

غصه خوردن یک مانع به شمار نمی‌رود

من قبلاً تصور می‌کردم که غصه خوردن یک مانع بر سر راه خدمت به مسیح است. مختصر این که من آن را ائتلاف وقت به شمار می‌آوردم و تصور می‌کردم ماتم گرفتن مرا از «دریافتن وقت» (افسیسیان ۵: ۱۶) برای خداوند باز می‌دارد و همیشه به خودم می‌گفتم: «خودت را از این وضعیت خلاص کن.»

باور من این بود که انجیل می‌فرماید: «پیامرز و فراموش کن... همان طور که خداوند این کار را انجام می‌دهد.»

یکی از بزرگترین موانعی که بر سر راه غصه خوردن من قرار داشت این بود که من اعتقاد داشتم عملکرد خودم باعث به وجود آمدن چنین درد و رنجی شده است. من داشتم آنچه کاشته بودم را درو می‌کردم، بنابراین غصه خوردن چه فایده‌ای داشت؟ و با خودم می‌اندیشیدم: «این مسأله را با خودت حل کن و از آن بگذر.» به هر حال غصه خوردن و ناامیدی برای خرابی‌هایی که خودم به بار آورده بودم، دردی را دوا نمی‌کرد.

علاوه بر این من نگران بودم که اگر به احساساتی مانند افسردگی، خشم، ناراحتی و شک و تردید اجازه بروز دهم، کنترل خود را از دست بدهم. در نتیجه به حرکت خود ادامه می‌دادم بی آنکه به خودم اجازه غصه خوردن بدهم و سالیان متمادی بر ناراحتی‌هایم سرپوش می‌گذاشتم. من از این که کنترل امور را از دست بدهم و ناامیدانه همه چیز را به خداوند بسپارم، متنفر بودم. یکی از دلایلی که من مشغله زیاد خود را کم نمی‌کردم این بود که نمی‌خواستم با ناراحتی‌های خود مواجه شوم.

به عنوان مثال کلیسا در حال انتقال یافتن به یک ساختمان جدید است، اما هنوز تعدادی از افراد با این جایجایی موافق نیستند. آنها این کار را درست نمی‌دانند و تصور می‌کنند خداوند با این کار خشنود نشده است. در حقیقت آنها به زمان نیاز دارند تا برای ترک کردن جایی که خداوند در آن کارهای خارق‌العاده‌ای انجام داده است، غصه بخورند و ماتم بگیرند. در واقع آنها باید دعا کنند و از خداوند به خاطر همه کارهای نیکویی که در آن مکان انجام داده است تشکر نموده و خداحافظی کنند.

ما روز مادر را جشن می‌گیریم و احساس همدردی با زوج نابارور یا زن مجردی را که این یک شنبه را بدترین روز سال می‌دانند، فراموش می‌کنیم؛ زیرا هر سال امیدشان برای دستیابی به یک فرزند کم رنگ تر می‌شود.

اعضای نیکو و وفادار جامعه ما به دور دست‌ها نقل مکان می‌کنند و ما به خاطر ناراحتی و اندوه خود احساس گناه می‌کنیم و زمانی که این مسأله را با اعضای گروه

خود در میان می‌گذاریم با این جمله از فیلیپیان ۴: ۴ «در خداوند دائماً شاد باشید و باز می‌گوییم شاد باشید.» یا اول تسالونیکیان ۵: ۱۸ «در هر امری شاکر باشید که این است اراده خدا در حق شما در مسیح» به ما پاسخ داده می‌شود.

یک نفر بعد از یک طلاق دردناک به سرعت یک همدم دیگر پیدا می‌کند در حالی که با خود می‌اندیشد: «همه چیز برای خیریت ایشان با هم در کار می‌باشند.» (رومیان ۸: ۲۸) و به خودش فرصت غصه خوردن و ماتم گرفتن را نمی‌دهد.

یک مرد جوان در سن بیست سالگی تصمیم می‌گیرد گذشته خود را مرور کند (اصل دوم) و برای نخستین بار با سوءاستفاده و طردشدگی‌هایی که به مدت هجده سال با عنوان یک بچه نامشروع از آنها رنج برده بود، روبرو می‌شود. او فوراً مورد تشویق قرار می‌گیرد که این مسأله را به وادی فراموشی بسپارد و بر صمیمیتی که با پدر آسمانی خود دارد متمرکز شود به فرزندانی خانواده الهیش درآید و در نتیجه این امر، او موقعیتی به دست می‌آورد تا بتواند مانعی را که بر سر راه رشد روحانی و عاطفیش قرار دارد را کنار بزند.

از عفو کردن سطحی و ظاهری بپرهیزید

عفو کردن یک فرآیند سریع نیست. من فکر نمی‌کنم کسی بتواند شخص دیگری را حقیقتاً عفو کند. مگر آن که درد ناکامی خود را واقعاً احساس کرده باشد. افرادی که می‌گویند عفو کردن فقط به اراده شخص ربط دارد، مفهوم غصه خوردن را درک نکرده‌اند.

زمانی که عیسی ما را مورد آموزش قرار داد، نگفت: «خوب، آنها نهایت سعی خود را به کار گرفتند، اما موفق نشدند.» او عاری از عواطف و احساسات نیست، بلکه عیسی حقیقتاً از سرکشی ما آگاهی دارد و زمانی که به تنهایی به صلیب کشیده می‌شود و فریاد برآورد: «ای پدر، اینها را ببامرز. زیرا که نمی‌دانند چه می‌کنند.» از عدم تمایل مابه پذیرش خود خبر دارد.

فرآیند عفو همیشه مرحله غصه خوردن را در برمی‌گیرد، حال چه شما فردی باشید که عفو می‌کنید یا این که طلب آموزش می‌کنید.

من همیشه به وضوح دورانی را به خاطر دارم که جماعت اسپانیایی که به مدت

چهار سال آنها را شبانی کرده بودم. کلیسا را ترک کردند. من برای آن جماعت وقت، محبت، انرژی و دعای زیادی را صرف کرده بودم. من در آن زمان وقت یا مکان یا درک مناسبی برای غصه خوردن در مورد ناکامی خود نداشتم، بنابراین هر چقدر سعی می‌کردم از روی اراده و به زور آن رهبر را عفو کنم. می‌دیدم بر شدت خشمم افزوده می‌شود. من به کار موعظه، تعلیم، رهبری و بنای کلیسا را ادامه می‌دادم، اما از درونم به خاطر ناتوانی در آمرزیدن آن فرد احساس گناه داشتم.

من به خاطر دارم که یکی از اعضای گروه‌مان با فلسفه خودم با من برخورد کرد و گفت: «شبان؛ پیشتر مگر شما به ما تعلیم ندادید که تا دشمنان خود را ببامرزیم، خداوند ما را مورد آموزش قرار نمی‌دهد. پس چرا او را عفو نمی‌کنید؟»

من به شدت پریشان حال بودم! و نمی‌دانستم که عفو کردن یک فرآیند است که در آن ابتدا می‌بایست به درد خود برسیم و سپس عمیقاً و نه به صورت سطحی و ظاهری کسی را مورد عفو قرار دهیم. من نمی‌دانستم که آموزش یک سفر است که در آن هر چقدر میزان زخم و آسیب بیشتر باشد آن سفر طولانی‌تر خواهد شد. من درک نکرده بودم که آموزش قلبی کاری بس دشوار است و اغلب به معجزه خداوند نیاز دارد. انکار و فرو خوردن درد و حقیقت تلخی که اتفاق افتاده بود خودش را به صورت ناخشنودی نسبت به کلیسا و خداوند نشان داد.

لوییس اسمدس (Lewis Smedes) خطرات آموزش سطحی را خلاصه وار بیان کرده است: «ما نمی‌توانیم برای عملیات شفا در مورد دردهای که از بی عدالتی حاصل شده‌اند، اقدام کنیم مگر آن که دردی که می‌خواهیم شفا یابد را متعلق به خود بدانیم. احساس کردن کافی درد، به تنهایی کافی نیست. ما باید درد را به خود اختصاص دهیم: از آن آگاه باشیم، نسبت به آن متعهد بوده و آن را از خود بدانیم... من در مورد کسانی که به سرعت عفو می‌کنند نگران هستم. آنها به سرعت عفو می‌کنند تا از درد خود اجتناب کنند.»

من الآن درک می‌کنم که چرا برخی از افرادی که دچار ناراحتی‌های شدید شده‌اند به گناهان بی پروا روی می‌آورند. آنها نمی‌دانند که چطور می‌توانند از درد ناشی از شرایط کنونی خود رها شوند. آنها غصه خوردن و ماتم گرفتن را نیاموخته‌اند.

فاز نخست: توجه کردن به عنوان، بخشی از فرآیند غصه خوردن محسوب می‌شود

الیزابت کوبلر-راس (Elizabeth Kubler-Ross) پنج مرحله را به عنوان واکنش نسبت به مرگ معرفی کرده است. انکار، خشم، معامله، افسردگی و پذیرش. با وجود این که این رویکرد مفید است. من پیشنهاد می‌کنم که ما، داوود و واکنش او را نسبت به درد و رنج، الگو قرار دهیم. و این فرآیند را به سه فاز یا مرحله تقسیم کنیم: توجه کردن، صبور بودن در پریشان حالی و این که اجازه دهیم از کهنه‌ها چیزی نو، متولد شود. هر یک از این مراحل باید در ارتباط با سایر مراحل درک شود.

داوود : مزمور نویسی مرثیه خوان : مردی موافق دل خداوند

داوود به عنوان مردی که موفق دل خداوند بود شناخته می‌شود (اول سموئیل ۱۳: ۱۴، اعمال ۱۳: ۲۲). چیزی که عده معدودی به آن توجه می‌کنند این است که او چقدر عمیق به ناکامی‌ها، غصه‌ها و تهدیدها توجه می‌کرد. برخلاف شیوه‌ای که من در مورد خیانت همکار خود در پیش گرفته بودم. داوود همیشه در مورد ناراحتی‌های خود صحبت می‌کرد و شعر می‌سرود.

به عنوان مثال داوود به شدت به شائول علاقه داشت و به او احترام می‌گذاشت، با وجود این که شائول از محبوبیت داوود در میان مردم ترسید و به مدت ده تا دوازده سال او را گرفتار کرد. علاوه براین داوود و یوناتان پسر شائول دوستانی صمیمی و نزدیک بودند و دوستیشان به خاطر محبت دوجانبه‌ای که نسبت به خدا و حقیقت داشتند سال‌ها پابرجا بود.

در طول مدتی که داوود در بیابان به سر می‌برد. شائول و یوناتان در یک نبرد با فلسطین کشته شدند. این واقعه نقطه پایان حکومت چهل و چند ساله شائول به عنوان پادشاه و آغاز پادشاهی داوود را رقم زد.

داوود زمانی که از مرگ آنها آگاه شد به سمت واقعه بعدی که خداوند برایش در نظر داشت (دریافت تاج پادشاهی اسرائیل) حرکت نکرد، بلکه به شدت اندوهناک شد و دیگر نمی‌توانست شاد بودن فلسطینی‌ها را ببیند.

بنابراین شعری سرود که در واقع مرثیه‌ای تأثرانگیز و زیبا از واقعه وحشتناکی

است که روی داده است (دوم سوئیل ۱: ۱۷-۲۷). زیبایی تو اسرائیل در مکان‌های بلندت کشته شد. جباران چگونه افتادند!... شائول و یوناتان در حیات خوش محبوب و نازنین بودند.» (آیات ۱۹، ۲۶) و سه مرتبه تألم روحی خود به خاطر این فاجعه به زبان می‌آورد: «جباران چگونه افتادند» داوود که به شدت اندوهگین است یوناتان را به طور مستقیم خطاب می‌کند و می‌گوید: «ای برادر من یوناتان برای تو دلتنگ شده‌ام».

مرثیه خوانی را به قوم خدا بیاموزید

داوود از انسانها می‌خواهد در خواندن مرثیه‌ای که به رشته تحریر درآورده است، او را همراهی کنند. «ای دختران اسرائیل برای شائول گریه کنید» آیا می‌توانید این مسأله را تصور کنید؟ داوود از دیگران انتظار دارد تا در سوگواری برای ضایعه بزرگ اسرائیل شرکت کنند. او درک کرده است که اسرائیل مهره با ارزشی را از دست داده که بازگشتی برای آن وجود نخواهد داشت.

علاوه بر این داوود دستور می‌دهد که مرثیه او هزاران نفر از مردان بنی یهودا تعلیم داده شود (دوم سموئیل ۱: ۱۸). او می‌خواهد که آنها آن سرود را فرا گرفته، از بر کرده و در تجربیات خود بخوانند.

آخرین باری که در کلیسای شما چنین مرثیه‌ای به هنگام پرستش خوانده شد، چه موقع بود؟ در واقع اهمیت سوگواری و دلتنگی چه زمانی تعلیم داده شد و این که چطور این مسأله را به حیطه پرستش خداوند وارد کنید؟ آخرین باری که یک موعظه در مورد غصه خوردن و سوگواری شنیدید، چه موقع بود؟

چرا داوود امر می‌کند که همه دست از کار بکشند و به او توجه کنند؟ چرا از آنها می‌خواهد به خاطر مرگ شائول و یوناتان سوگواری کنند؟ آیا در زمانی که حکومت درحال تغییر است کار زیادی برای انجام دادن وجود ندارد؟

داوود می‌داند که ماتم گرفتن و غصه خوردن برای بلوغ روحانی بسیار مهم است. او آگاه است که افراد باید به جای گریختن از درد و ناراحتی با حقیقت در ارتباط باشند.

در کلیسای حیات نو این مسأله بدان معنا بود که ما باید از سرعت خود بکاهیم. زمانی که نقش من به عنوان شبان اعظم به شخص دیگری سپرده شد، من هیچ

نظری راجع به آن نداشتیم. او برای رهبری و هدایت مستعدتر از من بود. من فکر می‌کردم که کارمندان به خاطر این قضیه به شغف خواهند آمد، اما فراموش کرده بودم که بعد از گذشت سال‌ها، آنها به هدایت من و حضورم در جلسات خو گرفته بودند و این مسأله باعث دلتنگی و ناراحتی آنها شده بود، البته شدت آن بر اساس طول مدت همکاریشان با من فرق می‌کرد.

ما آموخته‌ایم که زمانی که افراد کلیسا را ترک می‌کنند و یا نقل مکان می‌کنند، دلتنگی برای آنها امری حائز اهمیت است. زمانی که یکی از رؤیاهای ما یکی از برنامه‌هایمان عملی نمی‌شود، باید به زندگی درونی خود و به سطوح زیرین توجه نموده و ناامیدی خود را به حضور خداوند ببریم.

زمانی که کسی بخواهد کار جدیدی انجام دهد و یا برنامه تازه‌ای را بر عهده بگیرد و نمی‌تواند، باید به خاطر محدودیت‌های خود غصه بخورد و در مقابل خداوند فروتن شود.

توجه کردن در کتاب مزامیر

در طور تاریخ مزامیر مشهورترین کتاب انجیل بوده است و دلیل مهم آن این است که «برای هر آهی یک سرود» وجود دارد. بزرگترین کتاب در کتاب مقدس شامل سرودهای برای تسبیح، حمد و شادی، حکمت و علم، توبه و شک و تردید است.

اکثریت افراد با شادی و سرور فاصله زیادی دارند. بیشتر از نیمی از ۱۵۰ سرود نوشته شده تحت عنوان مرثیه طبقه بندی شده‌اند و اکثر آنها بر اساس نسبت‌ها به رشته تحریر درآمده‌اند.

مرثیه‌ها این حقیقت را مورد توجه قرار می‌دهند که زندگی ممکن است سخت، دشوار و گاهی اوقات ظالمانه باشد. آنها غیبت آشکار خداوند را مورد توجه قرار دادند. آنها شرایطی را مورد توجه قرار می‌دهند که در آنها نیکویی خداوند به چشم نمی‌آید و در نزد خداوند فریاد کمک و یاری سر می‌دهند. مرثیه‌ها با محبت صادقانه و حقیقی خداوند دست و پنجه نرم می‌کنند.

• «اشک‌هایم روز و شب نان من می‌بود» (مزامیر ۴۲: ۳).

- «چرا به سبب ستم دشمن ماتم کنان تردد نکنم؟» (مزامیر ۴۳: ۲)
- «آیا رحمت او تا به ابد زایل شده است؟ و قول او باطل گردیده تا ابدالآباد؟
- آیا خدا رفت را فراموش کرده؟» (مزامیر ۷۷: ۸-۹)
- «مرا در هاویه اسفل گذاشته‌ای، در ظلمت، در ژرفیها. خشم تو بر من سنگین شده است و به همه امواج خود مرا مبتلا ساخته‌ای» (مزامیر ۸۸: ۶-۷)

مزامیر سؤال دشواری را مطرح می‌کنند: چرا خداوند از روی خوبی و محبت خود کاری انجام نمی‌دهد؟

به درد توجه کنید
احتمالاً بسیاری از ما تحت تأثیر فرهنگ خود، دیدگاه انکار درد را در پیش گرفته‌ایم. شاید بهترین شیوه‌ای که برای عدم توجه به ناکامی و درد از طریق فرهنگ در اختیار ما قرار گرفته است اعتیاد باشد. انسان‌ها برای کم رنگ کردن دردهای زندگی به کار، تلویزیون، مواد مخدر، الکل، خرید، خوردن، تجارت، روابط جنسی، روابط نامشروع، و حتی خدمت پیوسته و لاینقطع در کلیسا روی می‌آورند. ما هر ساله ناکامی‌ها، طردشدگی‌ها و ناامیدی‌ها زندگی خود را انکار نموده و از آنها اجتناب می‌کنیم. افراد کلیسای ما شکست‌ها و ناامیدی‌های خود را کوچک می‌شمارند و نتیجه آن این است که عده زیادی از افراد حداقل در آمریکای شمالی، قادر نیستند با دردها مواجه شوند و این مسأله منجر به سطحی‌نگری و فقدان همدردی عمیق شده است.

در فرهنگ ما تراژدی و ناکامی ناچیز و بی اهمیت شمرده می‌شود. ما هر شب در اخبار با صحنه‌های جنگ، جنایت، قحطی، قتل و فاجعه‌های طبیعی روبرو می‌شویم. این تراژدی‌ها گزارش شده و مورد تحلیل قرار می‌گیرند. اما با هیچ نوع غصه خوردن و سوگواری همراه نیستند.

تقریباً گنجایش همگانی برای غصه خوردن و سوگواری از دست رفته است. ما بیش از حد به حفظ شرایط موجود و ادامه دادن راه خود مشغول هستیم. زمانی که با یک ناکامی مواجه می‌شویم، به خداوند خشم می‌گیریم و گویی که از سوی خدا مورد تهاجم قرار گرفته‌ایم. آیا وجود این همه افسردگی در جامعه ما جای تعجب

دارد؟ آیا شگفت آور است که این همه دارو برای اضطراب و افسردگی تجویز می‌شود؟ این مسأله با انجیل در تناقض است و در واقع انکار بشریت ما به شمار می‌رود. یهودیان در عهد باستان سوگواری خود را با از هم دریدن جامه‌های خود و به کار بردن کرباس و خاکستر نشان می‌دادند. عیسی نیز با فریاد شدید و اشک، تضرع، و دعا کرد (عبرانیان ۵: ۷). در کتاب مقدس آمده است که خداوند هم در مورد وضعیت بشر محزون شد (پیدایش ۶). ارمیا ۶ اعتراف یا مرثیه دارد که در آن در مورد شرایط خود به خداوند شکایت کرده است. او بعد از سقوط اورشلیم کتابی تحت عنوان مراثی ارمیا را به رشته تحریر در آورد.

«برای هر چیزی زمانی است و هر مطلبی را زیر آسمان وقتی است» شامل «وقتی برای گریه» (جامعه ۳: ۴۱). اگر فصولی را که خداوند برای ناراحتی و غم برایمان تدارک دیده است را نادیده بگیریم، در واقع نیمی از زندگی خود را به هدر داده‌ایم و چیزی که این مسأله را فاجعه بار می‌سازد این است که عیسی مسیح آمد تا ما را آزاد کند که بتوانیم از کل زندگی بهره‌مند شویم، نه این که از حقیقت فرار کنیم.

طریق غصه خوردن عیسی را پیشه کنیم

عیسی «صاحب غم‌ها» (اشعیا ۵۳: ۳) را در شرایط زیر تصور کنید:

• بر سر مزار ایلعازر اگر عیسی به جای گریستن (یوحنا ۱۱: ۳۵) می‌گفت: «بس کنید، لطفاً گریه نکنید و ماتم نگیرید، من به این موضوع رسیدگی می‌کنم.» چه اتفاقی می‌افتاد.

• اگر دعای او در مورد اورشلیم به این صورت در می‌آمد «من می‌خواستم همچون مرغی که جوجه‌هایش را زیر بال و پر خود جمع می‌کند، شما را گرد هم آورم. اما شما تصمیم گرفتید بر علیه خداوند طغیان کنید. این خیلی بد است و من بدون شما هم راه خودم را ادامه می‌دهم»

• یا زمانی که روی صلیب بود اگر به جای فریاد «خداوند چرا مرا رها کرده‌ای» به مردم می‌گفت: «خداوند عظیم است! او پیروز می‌شود! او را بپرستید.» چه اتفاقی روی می‌داد.

عبرانیان ۵: ۸ به ماتعلیم می‌دهد: «اطاعت را از راه تحمل درد و رنج آموخت.»

در کتاب مقدس به ما تعلیم داده شده است که صادقانه و با دعا، با ناکامی‌ها و ناامیدی‌های خود روبرو شویم. کتاب مقدس به ما امر می‌کند که توجه داشته باشیم. غصه خوردن بخش جدایی ناپذیر روحانیت است. من فکر نمی‌کنم که داوود (نویسنده مزامیر) و ارمیا (نویسنده کتاب مراثی) تمایل به داخل نکردن حقایق دشوار، و تلخ به زندگی‌هایشان داشته‌اند. آنها می‌دانستند که ناکامی‌ها برای تغییر و رشد ما ضروری هستند و از این روی سرودهایی را برای ابراز ناراحتی سرودند و آنها را در اختیار ما قرار دادند.

به مرگ‌های گذشته خود توجه نمایید

عیسی فرآیند رشد را به این صورت توصیف کرد: «به شما می‌گویم اگر دانه گندم که در زمین می‌افتد نمیرد، تنها ماند. لیکن اگر بمیرد ثمر بسیار آورد.» (یوحنا ۱۲: ۲۴) عیسی مشخصه زندگی مسیحی را به صورت مردن توصیف می‌کند تا در تازه‌ای ما را به یک زندگی جدید هدایت کند.

به هر روی، اول از همه باید مردن اتفاق بیافتد. به عنوان مثال بیانکا (Bianca) از دوران نوجوانی از طریق رؤیاهایش مورد شکنجه قرار می‌گرفت او احساس می‌کرد که انسان ناپاکی است. او هنوز آنقدر کم سن و سال بود که نمی‌توانست درک کند که کابوس‌هایش در نتیجه آزار و تجاوزهای یکی از نزدیکترین اعضای خانواده‌اش به وجود آمده‌اند. او در حالی که رشد می‌کرد و بزرگ می‌شد که به اضطراب خود توجه نمی‌کرد. او نسبت به مسائل جنسی خود و دیگران احساس خوشایندی نداشت، بعد از سال‌ها بیانکا آنچه برایش اتفاق افتاده بود را با سه نفر در میان گذاشت. هیچکدام از آنها هیچ سؤالی مطرح نکردند و فقط یکی از آنها گفت: «خوب، شاید او فقط تو را مورد آزمایش قرار می‌داده است.»

او سوءاستفاده‌های جنسی که در موردش به عمل آمده بود را به ورطه فراموشی سپرده بود و آنها را دفن نکرده بود، لازم نبود برای یادآوری این مسأله وقت صرف کند زیرا همیشه همراهش بود.

او در سال ۱۹۸۹ کارکردن برای کمیسیون آموزشی یکی از بزرگترین مدارس شهر نیویورک را آغاز کرد، در آن مدرسه ۹۵ درصد از دانش‌آموزان زیر خط فقر بودند. در آن شرایط کابوس‌هایش دوباره عودت نمودند. عدم وجود امنیت در زندگی

برخی از دانش‌آموزان خاطرات کودکی خودش را زنده کرد. دوباره خواب‌هایش متشنج شدند و دچار بی‌خوابی شد.

در آن زمان دوازده سال از ایمان آوردن او به مسیح سپری می‌شد و او فعالانه در کلاس‌های آموزشی و جلسات دعایی حضور می‌یافت، اما احساس ناراحتی همیشه با او بود.

پایداری و خدمات او کلیسا را به شگفتی واداشته بود. او استعدادهای زیادی داشت، اما قادر نبود به کسی بگوید که از درون در حال ویران شدن است. هیچ یک از اعضای هیأت مدیره نشانه‌ای از ضعف، آسیب‌پذیری، آشفتگی و درد از خود بروز نمی‌دادند. همه چیز در این مطلب خلاصه می‌شد: «خداوند را بستانید، زیرا او نیکوست.»

بیانکا، به خدایی خدمت می‌کرد که به او اعتماد نداشت و احساس می‌کرد خداوند از او خیلی دور است او در بسیاری جلسات روز یکشنبه به شدت می‌گریست زیرا فکر می‌کرد فرزندانش از وجود او شرمگین خواهند بود، به خاطر این که مادرشان یک فاحشه است. او همیشه با خود می‌اندیشید که یک زندگی که تا به آن حد آشفته و در هم ریخته است، درست شدنی نیست. او در خفا با خود فکر می‌کرد که چطور خداوند می‌توانست نظاره‌گر آن شب‌های تجاوز باشد و کاری برای محافظت از او انجام ندهد؟

بیانکا از روی ناامیدی، از طریق یکی از دوستانش با یک مشاور مسیحی آشنا شد. و بالاخره توانست به خاطر تجاوزها و سوءاستفاده‌هایی که در دوران کودکی بر سرش آمده بود غصه بخورد و ماتم بگیرد. او وارد ظلمت مرگ کودکی خود شد که در نتیجه عملکرد یکی از خویشاوندشان به وجود آمده بود و بالاخره دروازه‌ها را گشود.

او به دعوتی که در کلیسا از افرادی که مورد آزار و اذیت جنسی قرار گرفته بودند پاسخ داد و مشکل عمیق خود را با برخی از دوستان نزدیک مورد اعتماد خود در کلیسا در میان گذاشت و از کار کردن شدید برای کسب رضایت خداوند دست کشید و سعی کرد محبت و فیض انجیل را دریافت کند. این وقایع سال‌ها به طول انجامید.

بیانکا حفره‌ای در روح خود دارد که هرگز از بین نخواهد رفت. جزئی از وجود

او به دست یک متجاوز برای همیشه از بین رفت. اما او در مسیر یک سفر به سمت تکامل است و این سفر یک فرآیند است. مسائل مربوط به آزار و اذیت‌های جنسی گاهی اوقات مجدداً نمایان می‌شوند و او را کمی آزار می‌دهند. برخی اوقات بی‌عدالتی‌هایی که نسبت به کودکان روا داشته می‌شود، خاطرات تلخ را در ذهن او زنده می‌کند.

اما بیانکا با محبت قدم برمی‌دارد و به خدمت عیسی می‌پردازد. این سفر به شناخت انجیلی او عمق و شفافیت بخشیده است.

فاز دو: در دروان تعلیق صبور باشید

همیشه در الگویی که خداوند شخص عیسی مسیح برای ما قرار داده است یک زمان میانه وجود دارد. این زمان مابین جمعه‌الصلیب (یعنی مرگ مسیح) و پنتیکاست (یعنی نمایان شدن روز جدید) قرار دارد. شاگردان حتی بعد از قیام همچنان در گیجی و سردرگمی به سر می‌بردند. درک آنها از خداوند، نقشه‌هایش و آینده خودشان می‌خواست دچار یک تحول عظیم شود. آنها داشتند نسبت به گذشته می‌مردند تا راهی به سوی تازه‌ها به رویشان گشوده شود.

نویسنده و استاد الهیات والتر بروگمن (Walter Brueggemann) اظهار داشته است که مزامیر را می‌توان به سه بخش دسته بندی کرد- سازگاری، ناسازگاری و برقراری مجدد سازگاری.

۱. بخش مجدد که تحت عنوان سازگاری دسته بندی شده است، در برگیرنده سرودهایی است که در آن ما از خداوند، خلقتش و برکاتش لذت می‌بریم و در نیکویی او شادی می‌کنیم.

۲. دسته دوم، سرودهای ناسازگاری هستند که در برگیرنده فصول ناراحتی، آزرده‌گی، و نابهنجاری است و برای دورانی نوشته شده است که اوضاع به هم می‌ریزد و ما سردرگم و پریشان حال می‌شویم و در واقع وارد مرحله میانه‌ای می‌شویم که در آن شک، آزرده‌گی، تنهایی و ناامیدی را تجربه می‌کنیم.

۳. سرودهای برقراری مجدد سازگاری در مورد دورانی است که خداوند وارد

عمل شده و کار جدیدی انجام می‌دهد و در واقع این زمانی است که شادی وارد ناامیدی‌های ما می‌شود.
این مراحل بارها و بارها در طول زندگی ما تکرار می‌شوند.

کلیسای حیات نو، حداقل به مدت چهار سال در حال پس انداز و دعا برای خریدن ساختمان جدیدی بوده است که به مدت هشت سال اجاره کرده بود. این مکان برای خدمات ما مناسب به نظر می‌رسید. به نظر می‌رسید که کلیسا به موفقیت نزدیک شده است، اما در آخرین دقایق، یک ساختمان ساز بزرگ وارد شده و پیشنهادی را مطرح کرد که در توان ما نبود. ناگهان از افقی روشن که برای خدمات آتی خود در شهر نیویورک داشتیم به ورطه بی خانمانی سقوط کردیم. در حالی که تنها شش ماه فرصت داشتیم تا مکان جدیدی را بیابیم. این واقعه همچون ضربه پتک بر سر جماعت فرود آمد، و شدت آن برای اعضای هیأت مدیره سنگین‌تر بود زیرا ما وقت و انرژی زیادی را صرف خرید آن ساختمان کرده بودیم. بسیاری از افراد گروه نسبت به خداوند خشمگین و آزرده خاطر شدند. نخستین واکنش من این بود که شرایط را روحانی کنم تا بتوانم امور را به دست بگیرم، در واقع قصد داشتم درد حاصل از این واقعه را از بین ببرم. پس خداوند کجا بود؟ چرا او به دعا‌های ما پاسخ نداد؟ پاسخ او به دعا‌های ما چه بود؟

کلیسای ما وارد یک مرحله چند ماهه ناسازگاری شد. من کلمات لیتون فورد (Leighton Ford)، یکی از معلمانم، را به خاطر دارم که گفت: «پیت، به یاد داشته باش که مهم‌ترین زمان، دوران تعلیق رؤیاهاست و نه دست یابی به رؤیا». در طول آن دوران احساس خستگی، ناامیدی، و شکست بر ما حکمفرما شده بود. به نظر می‌رسید که دعا‌هایمان کارآمد نیستند و دیگر نمی‌توانستیم اعمال و ثمرات خداوند را مشاهده کنیم. ناچار شده بودیم برخلاف میلمان صبر پیشه کنیم.

در طول این دوران یک ساختمان بزرگتر، ارزان‌تر و با جای پارک بیشتر برای فروش در اختیارمان قرار گرفت. ما در مورد این مسأله دعا کردیم و متوجه شدیم که اگر آن ساختمان را بخریم از مرکز سخت‌ترین بخش منطقه کوئینز دور خواهیم شد، در نتیجه باز هم صبر کردیم.

در طول این مدت، خداوند کار عمیقی را در ما انجام داد. او ما را از لجالت آزاد

ساخت و به سوی آرامیدن در اراده خودش رهنمون ساخت. در نهایت قرارداد آن ساختمان ساز بزرگ با صاحبان ملک به هم خورد و ما توانستیم دو سال بعد آن ساختمان را بخریم.

ما به این نتیجه رسیدیم که صبر کردن یک پراتنز بوده در حالی که این طور نبود. خداوند در طول آن دوران هم در حال کار کردن بود، ولی ما قادر به مشاهده آن نبودیم.

گاهی اوقات ما به جای پذیرفتن دوران تعلیق و صبر که در آن می توانیم خودمان را پیدا کنیم، طغیان می کنیم. وسوسه فرار از خداوند و سقوط به ورطه ناامیدی در دورانی که به نظر می رسد حضور خداوند کم رنگ شده است بسیار قوی است. خبر خوش این است که حتی در آن دوران هم خداوند ما را پیدا می کند و با ما ملاقات خواهد داشت.

اندوه خوردن و شاگرد سازی در کلیسا

نخستین و مهم ترین شیوه برای به کارگیری این الگوی جدید در مورد غصه خوردن این است که کمی صبر کنید و به ناکامی های گذشته و حال خود. اعم از این که بزرگ باشند یا کوچک توجه کنید. اگر به تازگی با این مسأله آشنا شده اید به شما پیشنهاد می کنیم که یک روز با خداوند وقت بگذارید و در مورد وقایع مهمی که در زندگیتان اتفاق افتاده و شما فرصت غصه خوردن برای آنها را نداشته اید، دعا کنید. به خودتان اجازه احساس کردن بدهید. از سرعت زندگیتان بکاهید. توجه داشته باشید ناکامی چیزی نیست که بتوان از آن سرسری گذشت بلکه برای خداوند و روحانیت شما اهمیت بسیار زیادی دارد.

دوم، شروع به تجهیز افراد نمایید. مخصوصاً کسانی که به دیگران کمک نموده و آنها را خدمت می کنند و به آنها یاری برسانید تا در مورد ناکامی های زندگی خود و دیگران تأمل کنند. کلیسا مکانی است که به صورتی بی مانند برای یاری رساندن به افراد در لحظات بحرانی مقرر شده است. لحظاتی چون مرگ و میر، ازدواج (جدا شدن از مجرد و خانواده)، بیماری های شدید، طلاق، بازنشستگی، و نقل مکان. این ها لحظاتی هستند که در فرآیند شاگردسازی به افراد کمک می کنند تا ناسازگاری موجود در زندگی خود را ادراک کنند. متأسفانه بسیاری از افرادی که

در گذشته مورد آزار و اذیت قرار گرفته‌اند اجازه غصه خوردن برای دردهایشان را نداشته‌اند.

سوم، مزامیر را تعلیم دهید تا به این ترتیب یک بنیان و چهارچوب انجیلی برای غصه خوردن در اختیار افراد قرار داده باشد. من در یک مجموعه چهارده هفته‌ای انواع مختلف سرودهای مزامیر را تعلیم دادم. ما سرودهای تمجید، تسبیح، دعا‌های شخص پریشان، سرود حکمت، سرود توکل، و دعای نجات را خواندیم. سپس من از همه افراد درخواست کردم تا در مورد تجارب خود با خداوند یک سرود یا شعر بسرایند. جای شگفتی نبود که ما تعداد زیادی مرثیه که برای خداوند سروده شده بود، دریافت کردیم.

و بالاخره، در تعلیم انفرادی یا گروهی خود، برای آنها یک نمودار زمانی رسم کنید که نشان دهنده تولد تا زمان حاضر باشد. از آنها بخواهید تا وقایع سخت و دردناک زندگی خود را بر روی آن مشخص نمایند. با این کار در یک جلسه ممکن است بیشتر از یکسال مطلب در مورد وضعیت روحی و رابطه آنها با خداوند دریافت کنید.

کپه کمپوست را به خاطر بسپارید

چیزی که مرا قادر می‌سازد تا در دوران ناسازگاری و تعلیق ثابت قدم و وفادار باقی بمانم. این حقیقت است که خداوند از همه چیز به نفع ما، جلال خودش و نیکویی دیگران استفاده می‌کند.

جان میلتون در کتاب بهشت گمشده، شرارت تاریخ را به یک کپه مخلوط تشبیه می‌کند - مخلوطی از مواد مانند فضله حیوانات، پوست، هسته میوه جات، سبزی‌ها، پوسته تخم مرغ، برگ‌های خشک و پوست موز. اگر شما آن را با گرد و خاک ببوشانید، بعد از مدتی بوی بسیار خوبی از آن ساطع می‌شود. آن خاک به یک کود غنی طبیعی تبدیل شده است که برای رشد سبزیجات و میوه‌ها بسیار مناسب است. اما برای رسیدن به آن شما باید صبور باشد و گاهی چندین سال صبر پیشه کنید. نکته‌ای که میلتون مد نظر دارد این است که برترین واقعه تاریخ بشری که ما قادر به درک آن نیستیم، همانا نقشه عالی ابدی خداوند است. از خلال بدترین شرارت، مرگ عیسی، بزرگترین نیکویی ساطع شد. خداوند بدون کاستن از هولناکی

شرارت آن را به خیریت تبدیل می‌کند.

فاز سه: اجازه دهید تا از کهنه‌ها، چیزهای تازه متولد شود.

برخی از افراد راحت‌تر و با آمادگی بیشتری غصه خوردن و ماتم گرفتن را می‌پذیرند و در واقع من غصه خوردن را دوست ندارم و می‌خواهم از آن اجتناب کنم، اما مزایای خارق‌العاده آن باعث می‌شود تا راه مقدسین عهد باستان را در پیش بگیرم.

تحولاتی که در نتیجه ماتم گرفتن و غصه خوردن حاصل می‌شوند زمانی که مسیر غصه خوردن و ماتم گرفتن را در پیش می‌گیریم تحولات درونی عظیمی در ما ایجاد می‌شود. دلیل تعلیم عیسی در متی ۵: ۴ مشخص می‌شود. «خوشحال ماتمیان، زیرا ایشان تسلی خواهند یافت». ما در نتیجه ماتم گرفتن تحولات تازه‌ای را در درون خود تجربه خواهیم کرد:

- ظرفیت بیشتری برای صبوری در مقابل خداوند و سرسپردن به اراده‌اش کسب خواهیم کرد.
- ما همگی مهربان‌تر و دلسوزتر می‌شویم. غم و ناراحتی دیوار دفاعی ما را نرم‌تر می‌کند و مردم ما را قابل انعطاف‌تر خواهند دانست. هنری نوون می‌گوید ما هر چقدر بیشتر برای ناکامی‌های خود ماتم بگیریم، دلسوزتر خواهیم شد. «بدون اشک‌های زیاد هیچ دلسوزی وجود ندارد ... برای این که به شباهت پدری درآیم که قدرتش همدردی است، من باید اشک‌های بسیار بریزم و قلبم را برای پذیرش دیگران آماده کنم و آنها را از صمیم قلب عفو نمایم.» زمانی که دردهای خود را جذب کردیم، قادر خواهیم شد، دردهای دیگران را درک کنیم.
- از میزان طمع و کفرگویی ما کاسته می‌شود و زندگی ما از تظاهر و موارد غیر ضروری کمتری برخوردار خواهد بود.
- راحت‌تر می‌توانیم خودمان را از موارد بی‌اهمیتی که دیگران به شدت در پی آن هستند رها کنیم.

- از تلاش برای تحت تأثیر قرار دادن دیگران آزاد خواهیم شد و قادر خواهیم شد نقشه خداوند را با آزادی بیشتری دنبال کنیم، چون در پی کسب رضایت انسان‌ها نیستیم.
- با اسراری که به خداوند و نقشه‌هایش ارتباط دارند، راحت تر کنار می‌آییم و از گفتن «نمی‌دانم» هراس نخواهیم داشت.
- شخصیتی متواضع تر خواهیم شد.
- قدوسی تازه و روشن را در همه وقایع زندگی خواهیم دید. تغییر فصول، وزش باد، ریزش برگ‌ها، تعطیلات و انسان‌ها.
- از میزان ترس‌هایمان کاسته خواهد شد و تمایل بیشتری به ریسک کردن خواهیم داشت.
- حقایق آسمانی را به شیوه‌ای تازه درک خواهیم کرد و با وضوح بیشتری به این نتیجه می‌رسیم که ما ساکنین موقتی زمین هستیم و اینجا بیگانه محسوب می‌شویم.
- با فقرا، بیوه‌ها، یتیمان، و آسیب‌دیدگان احساس همدردی بیشتری خواهیم داشت و آنها را درک خواهیم کرد.
- با خودمان و خداوند، احساس نزدیکی بیشتری خواهیم داشت.

ما تم گرفتن برای ناکامی‌ها به شدت ما را متحول می‌سازد و چیز جدیدی - که همانا عیسی است - در وجودمان شکوفا خواهد شد. موقعیت‌های جدیدی هم برای ما و هم برای کسانی که با ما در ارتباط هستند فراهم می‌شود.

مگدا ماتم و ناکامی را در آغوش می‌گیرد

مگدا که در دهه ششم زندگی خود به سر می‌برد، اهل فیلیپین است. او گرمای مسیح را به شیوه‌ای متشعشع می‌کند که حقیقتاً خارق العاده است، البته او برای رسیدن به این مرحله راهی طولانی و صعب‌العود را پشت سر گذاشته است. دوران کودکی او در دوران جنگ جهانی دوم در فیلیپین سپری شده بود و بیرحمی‌های شدید آن دوران روح کوچک او را آزرده بود - قطعی، شکنجه، بمب‌گذاری. او کاملاً به خاطر دارد که زمانی که کودک شش ساله‌ای بوده است

مجبور شده‌اند تا هفته‌ها برای فرار از دست ژاپنی‌ها به کوهستان بگریزند و زمانی که او را به دست عمه‌اش سپردند، ناکامی‌های زیادی را تجربه کرد.

او در بیست و دو سالگی ازدواج کرده بود و صاحب نه فرزند شده بود. با این آرزو که بتواند زندگی بهتری برای فرزندانش فراهم کند. آنها را ترک کرده و به آمریکا آمد، با این امید که بتواند یک سال بعد آنها را نیز به آمریکا بیاورد، اما ده سال گذشته بود او هنوز منتظر بود تا اوراق مهاجرتش مورد پذیرش قرار بگیرد. او فرزندان شش تا چهارده ساله‌اش را هر دو یا سه سال یکبار دیده بود و سرانجام مگدا موفق شده بود همه آنها را به آمریکا بیاورد.

در سال ۱۹۸۷، در حالی که به همراه دختران دوقلو و داماد آینده‌اش در حال عبور از خانواده‌ها دیده بودند. راننده یک لحظه به خواب فرو رفت و آنها تصادف کردند. دختر بیست و یک ساله‌اش که قصد داشت برای خدمت به سفر برود و نامزد دختر دیگرش جان خود را از دست دادند. مگدا هم چندین هفته وضعیت بحرانی داشت. او از پزشک معالجش ملتمسانه خواست تا اجازه دهد فیلم خاکسپاری و مراسم ختم دخترش را تماشا کند، اما او با این کار موفقیت نکرد زیرا مگدا به شدت ضعیف و رنجور بود.

سپس در سال ۲۰۰۱، یکی دیگر از پسرانش که در آن زمان سی و شش سال داشت به طور غیرمنتظره‌ای در طول رزمایش ارتش جان خود را از دست داد، در حالی که همسر و سه فرزند داشت. او در نیروی دریایی ارتش آمریکا فعالیت می‌کرد و قصد داشت پس از پایان رسیدن دوران خدمتش، شبان شود. مگدا در مورد جان سالم به در بردن از فجایع زندگیش می‌گوید: «چشم من بر عیسای بود که بر روی صلیب قرار داشت و بسیار بیشتر از من رنج کشید. او چنین درد و رنجی را به خاطر محبتی که به بشریت داشت متحمل شد. پس من هم می‌توانستم. خداوند مرا نسبت به درد و رنج افرادی که مرگ را تجربه کرده‌اند، حساس‌تر ساخته است و من می‌توانم در مقام دست پرمحبت او عمل کنم. من می‌گویم خداوند، به من کمک کن تا آن چیزی را بگویم که مقصود توست از من به عنوان دست و زبان خودت استفاده کن تا افراد بتوانند در غم‌های خود بیشتر تو را بشناسند.»

امروزه او هدایت یک گروه محروم را برعهده گرفته و به سایرین هم اعم از اعضای داخل کلیسا و یا افراد خارج از آن خدمت می‌کند. او به دردهای آن وارد

می‌شود و به آنها نشان می‌دهد که چطور به درستی ماتم بگیرند و نه تنها با خودشان، بلکه خداوند رابطه برقرار نمایند.

گرفتن دنباله ریسمانی که ما را به سوی همدردی خداگونه هدایت می‌کند

شیوه ماتم گرفتن انجیلی هدیه بزرگی است که ما می‌توانیم هم خودمان از آن بهره ببریم و هم آن را به دیگران نیز هدیه کنیم. اغلب افراد احساس می‌کنند که این کار باعث وخامت اوضاع می‌شود و فکر می‌کنند که نباید وارد این مسیر شد. اما بگذارید شما را ترغیب کنم که این ریسمان را دنبال نمایید و پیرو مسیر الهی باشید زیرا به حیات منتهی می‌شود.

جورج مک دونالد (George MacDonald) در کتاب خود تحت عنوان شاهزاده و دیو (The Princess and the Goblin)، داستان شاهزاده هشت ساله‌ای را روایت می‌کند که به تنهایی در قصری که بر فراز یک کوه بلند، بنا شده بود زندگی می‌کرد. در داخل کوه یک طایفه از دیوها زندگی می‌کنند که از پادشاه (پدر او) و فرزندانش (شاهزاده) متنفرند و در نتیجه سعی می‌کنند او را بدزدند و از بین ببرند.

مادربزرگ پیر شاهزاده می‌داند که او در معرض خطر بزرگی است و به همین خاطر یک انگشتر به او می‌دهد که ریسمانی به آن متصل است. شاهزاده قادر به دیدن ریسمان نیست اما می‌تواند آن را احساس کند.

مادربزرگ به شاهزاده خاطر نشان می‌کند که «فراموش نکن که این ریسمان ممکن است تو را به راه‌های عجیب بکشاند، اما هرگز نباید به آن شک کنی».

ریسمان همیشه شاهزاده را به سمت مخالف انتظارات او رهنمون می‌شود. در ابتدا او را از کوه بالا برد و به داخل یک حفره تاریک انداخت. شاهزاده در حالی که کورمال کورمال در مسیرهای تنگ و باریک داخل حفره حرکت باخود می‌اندیشید: آیا می‌توانم از اینجا بیرون بروم؟»

سرانجام او به مکانی می‌رسد که در آن سنگ‌های بسیار بزرگ بر روی هم انباشته شده بودند. شاهزاده فریاد می‌زند و اعتراض می‌کند اما ریسمان به داخل

سنگ‌ها می‌رود و در نتیجه ناچار می‌شود سنگ‌ها را یکی پس از دیگری بردارد، در پس سنگ‌ها دوست صمیمی خود را می‌یابد که آنجا به دام افتاده بود. زمانی که آنها سعی می‌کنند از داخل حفره خارج شوند، دوست شاهزاده اظهار می‌کند که او می‌خواهد آنها را به سمتی هدایت نماید که راه بازگشتی از آن نباشد.

شاهزاده به آرامی پاسخ می‌دهد: «می‌دانم، اما این مسیری است که ریسمان نشان می‌دهد و من باید آن را دنبال کنم.»

با وجود این که چندان منطقی به نظر نمی‌رسد اما او از ریسمان اطاعت می‌کند. از خطر نمی‌هراسد و آرام و آسوده خاطر است. چرا؟ چون می‌داند که مادر بزرگش در حال هدایت او به وسیله ریسمان است. نهایتاً نقشه دیوها از هم می‌پاشد و آنها مغلوب می‌شوند.

همان‌طور که قبلاً گفتیم ماتم گرفتن با فرهنگ ما در تضاد است، اما این ریسمانی است که توسط خداوند در کلامش برای ما مقرر شده است. از نظر فرهنگ و شیوه زندگی ما، این کار بسیار دشوار است. اما خداوند به ما اطمینان می‌دهد که اگر این کار را انجام دهیم او دیوهایی که به ما هجوم آورده‌اند را مغلوب خواهد ساخت و ما را بر می‌خیزاند.

از همه مهم‌تر کلیسایی که رشد کردن در خلال درد و رنج را آموخته باشد ثمره نیکوی همدردی خداگونه نسبت به دیگران را خواهد داشت. اگر ما بتوانیم ناکامی‌ها و غصه‌های خود را در آغوش بکشیم، قدرت خواهیم یافت تا دیگران را همچون مسیح محبت کنیم. این مطلب ما را به سوی بخش بعدی رهنمون می‌شد. الگو قرار دادن شیوه محبت کردن عیسی.

بخش ۱۰ اصل شش محبت مجسم شده عیسی را الگو قرار دهیم



افراد در کلیساهایی که از سلامت عاطفی برخوردارند عیسی را سرمشق و الگوی خود قرار می‌دهند. آنها بر روی محبت نیکو تمرکز می‌کنند و می‌دانند که جوهره بلوغ روحانی دانش انجیلی یا عطایای روحانی نیست بلکه بنیان آن محبت کردن است - به خداوند، خودمان، و دیگران.

آنها متعهد شده‌اند که سیر عامل را در زندگی عیسی پیروی کنند تا بتوانند دیگران را محبت نمایند: وارد دنیای دیگران شوند، به دنیای خود متصل باشند، بین دو دنیا به حالت تعلیق باقی بمانند.

همین حالا وقتش است

سال ۱۹۶۳ است. شهر بیرمنگام، آلاباما است. مدارس، استراحتگاه‌ها، پارک‌ها، رستوران‌ها، و اتوبوس‌ها از جهت نژادی تفکیک شده‌اند. مارتین لوتر کینگ وارد شهر شده است تا یک جنبش صلح آمیز را بر علیه تبعیض نژادی هدایت کند اما کلانتر شهر قانونی را وضع کرده که به موجب آن راهپیمایی غیر قانونی به شمار می‌آید.

مارتین لوتر کینگ عواقب راهپیمایی را می‌داند، اما این کار را انجام می‌دهد و به زندان می‌افتد. او در روز سه شنبه ۱۶ آوریل ۱۹۶۳ یک نسخه از روزنامه

بیرمنگام را دریافت می‌کند. در آن روزنامه‌ای خطاب به او وجود دارد که توسط هشت شبان و معلم نوشته شده است. آنها به او گفته‌اند که می‌بایست بیشتر صبر می‌کرد. پاسخ او که در حال حاضر در ادبیات آمریکا شهرت زیادی دارد، «نامه‌ای از زندان بیرمنگام» نامیده می‌شود.

فکر می‌کنم برای کسانی که هیچگاه نیش - نیزه تبعیض نژادی را لمس نکرده‌اند، امری بس سهل و ساده باشد. اما زمانی که می‌بینید شروران و اوباش پدران و مادران را بدنام می‌کنند و خواهران و برادران را به شلاق می‌کشند، زمانی که مشاهده می‌کنید افسران پلیس سنگدلانه برادران و خواهران سیاه پوست شما را به باد دشنام و شلاق و وحشیگری می‌گیرند و حتی آنها را بیرحمانه به قتل می‌رسانند، زمانی که می‌بیند بخش اعظمی از جمعیت بیست میلیون نفری برادران سیاه پوست شما در فقر و خفقان دست و پا می‌زنند، زمانی که زبانتان قادر نیست به دختر شش ساله‌تان توضیح دهد که چرا او نمی‌تواند به پارکی که در تلویزیون از آن تبلیغ می‌شود برود و وقتی که بعد از توضیح شما در مورد این که بچه‌های غیر سفید پوست اجازه ورود به آنجا را ندارند، نظاره‌گر اشک‌هایی هستید که از چشمان او سرازیر می‌شوند و می‌بینید ابرهای ناامیدی در آسمان ذهن او نقش می‌بنندند و تحقیر شخصی که بر او روا داشته می‌شود منجر به نفرت او از سفید پوستان می‌گردد... زمانی که پس از ساعت‌ها رانندگی شب هنگام به شهری می‌رسید که هیچ هتلی در آن وجود ندارد که شما را بپذیرد و ناچار می‌شوید شب را در اتومبیل به سر ببرید، وقتی که هر روز با علامت آزاردهنده «فقط سپید پوستان» مورد شکنجه قرار می‌گیرید... زمانی که همسر و مادران هرگز با القاب محترمانه «خانم» یا «بانو» مورد خطاب قرار نمی‌گیرند. زمانی که به خاطر پوست تیره خود روزها مورد آزار اذیت و شب‌ها مورد تهاجم قرار می‌گیرد و همیشه در حال آماده‌باش به سر می‌برید و نمی‌دانید که یک لحظه بعد چه بر سرتان خواهد آمد و وجودتان مملو از ترس آشکار و نفرت درونی است، وقتی که دائماً با احساس «حقارت» در جنگ هستید - آن وقت درک خواهید کرد که چرا ما نمی‌توانیم صبر کنیم.

هدف دکتر کینگ کاملاً مشخص است. او می‌خواهد ناامیدانه و در عین حال مشتاقانه رهبر این سفید پوست مسیحی، آن شهر را ترغیب کند تا خودشان را به جای یک سیاه پوست آمریکا می‌گذارند. شاید این مثل آمریکایی‌ها را شنیده باشید که می‌گویند: «اگر می‌خواهید حقیقتاً کسی را درک کنی، یک مایل با کفش او راه برو.» دکتر کینگ هم می‌داند که اگر کسی بخواهد شرایط سیاه‌پوستان آمریکایی را در سال ۱۹۶۳ درک کند باید ابتدا با کفش‌های آنها راه برود، او می‌خواهد به تعالیم خود تجسم ببخشد، زیرا یاد گرفتن دروس تئوری دشوار است.

نقل مکان به نیویورک سیتی

من و گری تقریباً بیست و پنج سال پیش برای بزرگ کردن فرزندانمان به شهر نیویورک نقل مکان کردیم. ما با زندگی آرام حومه شهر خداحافظی کردیم و به سمت دنیای پیچیده، چند ملیتی و پر جمعیت منطقه کوئینز شهر نیویورک حرکت کردیم.

در مجتمع کوچکی که سیزده سال گذشته را در آن سپری کرده‌ایم، همسایگان مختلفی داشتیم. اعم از معتاد، فاحشه، یتیم، بیوه، سیاه‌پوست، مصری، کره‌ای، چینی، افراد مجرد، متأهل، بازنشسته. فرزندان ما بیشتر دوران زندگی خود در کلیسا و مدرسه و محل زندگیمان اقلیت به شمار می‌آمدند.

ما به جسم پوشیدن عیسی مسیح که هم خدای کامل و هم انسان کامل بود، کاملاً اعتقاد داشتیم. اما معنای تجسم بخشیدن را به طور کامل درک نکرده بودیم. من و گری حتی نمی‌توانستیم الگوی تجسم بخشیدن را درمورد خودمان اجاره کنیم چه برسد به همسایگان و یا کلیسا.

تجربه به من ثابت کرده است که تقریباً همه رهبران مسیحی که من با آنها ملاقات کرده‌ام، همانند خود من بر این باورند که مفهوم تجسم بخشیدن را کاملاً درک کرده‌اند.

بسیل مقدس (St. Basil) اسقف اعظم یکی از کلیساها در قرن چهارم در نوشته‌های خود اظهار داشته است: «اعلام کردن زیاد است اما تجسم بخشیدن به ندرت یافت می‌شود.» به عبارت دیگر اعلام کردن و سخن گفتن راجع به اعمال

و گفتار خداوند امری رایج است، اما به سختی می‌توان کسی را یافت که شیوه متوضعانه مسیح را دنبال نماید. من حالا دلیل این مسأله را درک می‌کنم، زیرا این عمل حتی در میان مسیحیان نیز دشوار و برخلاف فرهنگ رایج است.

مشاهده محبت مجسم شده مسیح

مفهوم شاگردسازی از طریق راز عمیق جسم پوشیدن مشخص می‌گردد. خداوند، جسم بشر استفاده کرد. خالق بی‌نهایت‌ها و برپادارنده جهان خودش را تاریخ و جسم انسانی محدود کرد. «و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد.» (یوحنا ۱: ۱۴) و یا به زبان ساده‌تر «کلمه به گوشت و خون تبدیل شد و شهر و دیار ما آمد، به طوری که ما جلالش را با چشمان خودمان دیدیم.» خداوند به سیاره ما هجوم آوردن و آن را تا به ابد متحول ساخت. خداوند جسم پوشید. او به شیوه‌ای خارق‌العاده و قابل لمس صورت انسانی به خود گرفت. خداوند کاملاً آگاه بود که بهترین شیوه برای نشان دادن به انسان‌ها پا گذاشتن به دنیای آنهاست - هم به صورت فیزیکی و هم به صورت عاطفی. خداوند، به خاطر ما جسمی از گوشت و پوست بر تن کرد. رونالد رولیسر (Ronald Rolheiser) دلیل آن را به زیبایی شرح می‌دهد.

داستان خارق‌العاده‌ای در مورد دختر بچه چهار ساله‌ای وجود دارد که یک شب وحشتزده از خواب پرید، او تصور می‌کرد که در تاریکی اتاقش دیوها و جن‌ها پرسه می‌زنند و در نتیجه به سمت اتاق والدینش دوید. مادرش او را آرام کرد و در آغوش گرفت و به اتاقش بازگردانید و در آنجا یک چراغ روشن کرد و گفت: «تو نباید بترسی، تو در این اتاق تنها نیستی، خدا هم با تو در این اتاق حضور دارد و در کنار توست.» دخترک در پاسخ گفت: «من می‌دانم که خداوند این‌جاست، اما من به کسی نیاز دارم که پوست داشته باشد.»

خداوند کاملاً می‌دانست که فقط دانستن این که او همه جا هست برای ما

کافی نیست و ما به پوست او نیاز داریم. امروز انسان ها ناامیدانه به دنبال «پوست» می گردند- تا مورد محبت واقع شوند، در واقع به دنبال کسی هستند که برای آنها مجسم شده باشد. به همین دلیل ۱۰۰ یا ۱۵۰ دلار در ساعت به یک درمانگر می دهند تا محبت کسب کنند و یک نفر به دنیای آنها وارد شود و از آنها مراقبت کند.

خداوند هنوز هم پوست دارد و قابل دیدن، لمس کردن، شنیدن و چشیدن است چطور؟ از طریق کلیسا یعنی جایی که او در آن ساکن است. و ما در نام عیسی و توسط روح القدسی که درونمان ساکن است فرا خوانده شده ایم تا پوست دیگران باشیم.

سخن گفتن از عمل کردن ساده تر است

زمانی که من بر روی این دست نوشته ها کار می کردم، یکی از همسایگانم به نزد من آمد تا با من صحبت کند. او بسیار افسرده بود و به خودکشی فکر می کرد. او حدوداً بیست و پنج سال داشت، اما هنوز موفق به کسب مدرک دیپلم، یافتن یک شغل و یا وارد شدن به اجتماع نشده بود. او می ترسید که مجبور باشد باقی مانده زندگی خود را در تنهایی سپری کند. او به شدت از همه چیز خسته و دلزده شده بود. او به نوعی معلولیت جسمی دچار بود و درک کرده بود که در فضای ناسالم خانه شان به دام افتاده است. او مدتی بر روی کاناپه ما گریست.

هر چقدر او بیشتر صحبت می کرد و من گوش می دادم و گاهی سؤالاتی را مطرح می نمودم بیشتر به میزان آشفتگی و بخش های شکسته دنیای او پی ببرم و عمق شکنجه های روحی او را درک کنم. من حتی نمی دانستم برای حل مشکلاتش از کجا شروع کنم. اما او به دنبال پند و اندرز نبود. او فقط می خواست که من به او ببینم و ببینم که وقتی کفش های او را می پوشم دنیا به چه شکلی در می آید. به نظر او دنیا بی نهایت طاقت فرسا و ترسناک بود. او از من می خواست تا به او گوش دهم و در کنارش باشم.

او یک سال قبل عیسی را پذیرفته بود و حالا به طور مرتب در کلاس های درس و جلسات کلیسا حاضر می شد. من مطمئنم گروهی که او به آن پیوسته است، از حضورش در آنجا بسیار خوشحالند و همانند من افتخار می کنند که او به مسیح

ایمان آورده است.

اما آیا هیچ کس می‌داند در نزدیکی او چه می‌گذرد - درد، مشقت و تنهایی؟ آیا کسی به این مسأله اهمیت می‌دهد؟ سؤال بزرگتر این است: آیا من واقعاً به این مسأله اهمیت می‌دهم؟ من صدای سوزناکی را به یاد آوردم که به شیوه‌های مختلف به من خاطر نشان می‌ساخت. «پیت تا زمانی که خدا گرم، قابل لمس، و دلسوز نباشد من وجود او را انکار خواهم کرد.»

تضاد بین کلیساهای معاصر و خدمات تجسمی

زمانی که به مسیح ایمان آوردم بار سنگینی داشتم و می‌خواستم دوستان و خانواده‌ام نیز با محبت خداوند در مسیح آشنا شوند. پیام محبت بی قید و شرط خداوند و آمرزش رایگان او قلب مرا به آتش می‌کشید. چیزی که در ابتدا تا به این حد خالص بود، با گذشت زمان کمی رو به ناخالصی گذاشت. من دعا، مطالعه کلام، بشارت و شاگردسازی را فرا گرفتم و بعد از آن رهبری، موعظه، شبانی، و رهبرسازی را آموختم. من نهایت سعی خود را برای شبانی کردن افراد و هدایت آنها به سمت حقیقت الهی به کار می‌گرفتم.

اما تأکید من بر روی «بروید و شاگردان بسازید» و رشد دادن کلیسا قرار داشت. من به پاسخگویی و واکنش افراد نیاز داشتم تا بتوانم مأموریت مسیح را به صورت مؤثرتری به انجام برسانم. یک دنیا به عیسی مسیح نیاز داشت - بنیانگذاری کلیسا، آموزش افراد، سیرکردن گرسنگان. قائل شدن تفاوت بین محبت کردن به افراد به خاطر وجود خودشان یا به کارگیری آنها برای پیوستن به مأموریت دشوار به نظر می‌رسید. آیا من می‌خواستم این افراد به مسیح ایمان بیاورند تا کلیسا بنا کنند یا به پیشبرد برنامه‌های من یاری برسانند یا شاید هم می‌خواستم از وجود کسانی که به صورت مسیح آفریده شده‌اند لذت ببرم؟ من آنقدر غرق به انجام رسانیدن کار مسیح شده بودم که نمی‌توانستم مرز بین اینها را تشخیص دهم و فرصت کافی برای دسته‌بندی این فعالیت‌ها نداشتم، کارهایی که می‌بایست انجام شوند خیلی زیاد بودند.

به خاطر نمی‌آوردم که تجسم (جسم پوشیدن مسیح) را به عنوان یک مسیحی یا به عنوان یک رهبر الگو و سرمشق خود قرار داده باشم. من حتی معنای آن را هم

نمی‌دانستم. چیزی که از رهبران انتظار می‌رفت «آموزش» بود و نه «یادگیری». من به دنیای دیگران وارد می‌شدم تا بتوانم آنها را تغییر دهم نه این که آنها را محبت کنم.

ممکن است این تفاوت در ظاهر ساده به نظر برسد، اما در حقیقت بسیار عمیق و بزرگ است. کشیش کاتولیک رومی، هنری نوون قبل از مرگش گفت من باور دارم که تقلای بسیاری از ما ندایی است که می‌گوید بدست بیاوریم و موفق شویم. نوون می‌گوید این تقلا باعث شده است که او بیشتر طور عمرش را به غفلت سپری کند. او در نتردام، هاروارد و ییل تدریس می‌کرد. به طور متوسط سالانه بیش از یک کتاب را به رشته تحریر درآورد. برنامه‌های سخنرانی و خدمات او دائماً زندگی روحانیش را مورد تهدید قرار می‌داد.

اما ندایی دیگر هم وجود دارد که به ما می‌گوید خداوند دوستان دارد و بی قید و شرط ما را مورد محبت قرار می‌دهد. این ندا به نوون گفت که هدف خدمات، تشخیص دادن صدا و صورت خداوند در تمام افرادی است که آنها ملاقات می‌کند. نوون اظهار داشت که فقط در ده سال آخر زندگی خود حقیقتاً به ندایی دوم گوش سپرده است. تحول باقی برای نوون زمانی اتفاق افتاد که از تمام استادی در هاروارد استعفا داد و شبانی جماعت معلول لاکاردا را که در نزدیکی تورنتو، کانادا قرار داشت را پذیرفت.

باتوجه به تقاضاهای زیاد و فشار شدیدی که در برنامه‌های خود داریم، گوش سپردن به ندای دوم دشوار به نظر می‌رسد.

فرا تر رفتن از ورود فیزیکی به دنیای دیگران

من سه سال به عنوان کارمند کلیسای اینترورسیتی (InterVarsity) فعالیت می‌کردم. این کلیسا در واقع سازمانی است که برای سیاه پوستان آمریکایی و اسپانیولی‌ها کار می‌کند و در این دوران به کلیساهای مختلف سر می‌زدم و سعی می‌کردم به دنیای آنها وارد شوم.

چهار ماه در فیلیپین به سر بردم و در اوایل دهه ۱۹۸۰ در کنار دانشجویان به فعالیت مشغول شدم. در سال ۱۹۸۵ به مدت یک سال در کوستاریکا، آمریکای

مرکزی، سکنی گزیدم. در آن زمان درکی که از تجسم بخشیدن داشتم بیشتر در مورد زمینه‌های فرهنگ‌های متقابل به کار گرفته می‌شد.

من خودم را کاملاً در فرهنگ آنها غرق کردم و خودم را با مردم آنجا یکی کردم. زمانی که من و گری به کوستاریکا نقل مکان کردیم، عمل تجسم بخشیدن را انجام دادیم. ماغذای آنها را می‌خوردیم - سه بار در روز برنج و لوبیا و یکبار در هفته گوشت. ما زبان آنها را یاد گرفتیم و مراسم و سنت‌های آنها را اجرا می‌کردیم و مانند مردم معمولی در منطقه فقیر نشین زندگی می‌کردیم. اتاق ما کوچک و ساده بود و در کنار یک خانواده بزرگ زندگی می‌کردیم و در واقع زندگی خصوصی خود را قربانی کردیم. محل زندگی ما در طبقه فوقانی یک مغازه نجاری قرار داشت که کار خود را رأس ساعت شش صبح شروع می‌کرد و از دوشنبه تا شنبه باز بود. ما از نظر فیزیکی و فرهنگی دنیای خود را رها کردیم و چیزهای راحت و آشنا را کنار گذاشتیم. گری همیشه می‌گفت: «عیسی آسمان را ترک کرد و به زمین آمد ولی من فقط آمریکا را ترک کردم»

ما در آن دوران اصول سلامت عاطفی را نمی‌دانستیم و به همین دلیل تواناییمان برای وارد شدن به دنیای دیگران به شدت محدود بود.

• ما نمی‌دانستیم که چطور به سطوح زیرین زندگی خود توجه کنیم؟ (بخش ۵)
چطور می‌توانستیم بخش‌هایی از وجودمان را که هنوز برای خودمان هم ناشناخته بود را به دیگران معرفی کنیم؟

• ما نمی‌توانستیم تاریخچه زندگی خود را به زبان بیاوریم و از تأثیرات آن بر زندگی کنونیمان خبر نداشتیم (بخش ۶). در حالی که داستان زندگی خود را به درستی مورد بررسی قرار نداده بودیم. چطور می‌توانستیم سفر زندگی دیگران را مورد کاوش قرار دهیم؟

• ما هنوز دیوارهای دفاعی خود رانشکسته بودیم و آسیب پذیر بودیم (بخش ۷).
• فقدان آگاهی از حد و مرزها باعث شده بود که از خواسته خداوند فراتر برویم و اغلب نسبت به دیگران خشمگین و آزرده خاطر می‌شویم (بخش ۸).

• ما نمی‌دانستیم که چطور برای غم‌ها و ناکامی‌های دیگران ماتم بگیریم و غصه بخوریم، زیرا این کار را در مورد خودمان هم انجام ندادیم.

آموختن تجسم بخشیدن اصل ششم در کلیساهایی است که از سلامت عاطفی برخوردار هستند، زیرا نمایانگر پیشروی در مراحل قبلی است. هرچقدر در مراحل قبلی بیشتر پیشرفت کرده باشیم، توانایی بیشتر برای محبت کردن خواهیم یافت.

سه محرکه زندگی مجسم

مجسم کردن در یک سطح ایجاب می‌کند که ما آسایش فیزیکی خود را کنار بگذاریم و با افراد در جایگاهی که قرار دادند ملاقات کنیم. با همین دلیل کلیسای ما در منطقه شلوغ و پرازدحام الم هرست (Elmhurst) کوئینز قرار دارد. شصت درصد از جماعت این منطقه بیمه درمانی ندارند و بسیاری از آنها زیر خط فقر دادند. این مسأله باعث شد که سال‌ها، مقادیر قابل توجهی زمان، انرژی و پول را صرف ایجاد کلینیک درمانی، آبدارخانه و سایر خدماتی نماییم که بتواند به افراد جامعه ما یاری برسانند.

علاوه بر این ما بر روی خدمات‌های خیابانی هم تمرکز کرده‌ایم اعم از برنامه‌های پرستشی، کانون شادی و غیره.

تجسم بخشیدن در این سطح سهل و ساده است. زندگی عیسی به ما می‌آموزد که تجسم بخشیدن سه عامل دارد: وارد شدن به دنیای دیگران، حفظ شرایط خود، معلق بودن در بین دو دنیا هر سه عامل در عین حال که مجزا از یکدیگر هستند، به طور همزمان اتفاق می‌افتند، بنابراین برای تجسم بخشی واقعی اعم از این که در مورد همسایه، همکار، دوست، یکی از اعضای هیأت مدیره که با هم توافق نداریم، همسر، والد یا فرزند هر سه عامل باید وجود داشته باشد.

۱- وارد شدن به دنیای دیگران

تجربه خود ما برای یک تجسم بخشی معتبرتر به صورتی غیرمنتظره اتفاق افتاد. من در واقع آن را در دهمین سال ازدواج خود آموختم. من و گری یک شیوه گوش سپردن ساده را آموخته بودیم که تحت عنوان گوش سپاری تأملی شناخته می‌شود. من شیوه مشابهی را در دانشگاه فراگرفته بودم، اما آن را به کار نگرفته

بودم ولی حالا دلیل آن را می‌دانم. چون درک آن آسان و انجام دادنش دشوار است. هدف آن فراهم کردن یک ساختار امن و محترمانه برای دو نفری است که می‌خواهند صادقانه، آزادانه، امیدوارانه و روشن‌تر با یکدیگر تعامل داشته باشند.

گوش سپاری تأملی بسیار ساده است. یک نفر صحبت نقش گوینده را بر عهده می‌گیرد و چند جمله بیان می‌کند، اما خیلی ادامه نمی‌دهد، پس فرد مقابل شنیده‌های خود را تکرار می‌کند. فرد شنونده سعی می‌کند به دنیای گوینده وارد شود و تجربه او را درک کند.

ما زمانی که این تکنیک را فرا گرفتیم، به نظرم کار بی‌چانه جلوه نمود و در ابتدا نمی‌توانستیم برای این که عصبانی شویم و یا در پی دفاع از خود برآئیم، اما کم‌کم آن را یاد گرفتیم و در آن پیشرفت کردیم.

من هفته‌ای را به خاطر دارم که من و گری توانستیم عمل تجسم بخشیدن را با موفقیت در مورد یکدیگر انجام دهیم. بعد از هشت سال گفت و گوی مسلسلی که در آن اجازه نمی‌دادیم یکی از طرفین جملات خود را به اتمام برساند، در نهایت شگفتی به یکدیگر خیره شویم. هیچ وقت تا به آن حد نسبت به یکدیگر احساس محبت و ارزش نکرده بودیم. بعد از این که در این کار رشد کردیم، برایمان مشخص شد که در حال چشیدن پادشاهی خداوند بر روی زمین هستیم و طعم محبت او را چشیده‌ایم. من چطور می‌توانستم نسبت به جزو لاینفک محبت کردن به دیگران یعنی گوش سپردن غافل باشم؟

انی دیلارد (Annie Dillard) در مورد تعدادی کاوشگر انگلیسی می‌نویسد که در دهه ۱۸۰۰ قطب شمال را مورد کاوش قرار دادند. آنها می‌دانستند که سفرشان دو - سه سال به طور خواهد انجامید. اما هر کدامشان فقط به اندازه دوازده روز ذغال با خود برداشتند. به جای ذغال، هر کشتی کتابخانه‌ای با ۱۲۰۰ جلد کتاب، یک ارگ دستی که ۵۰ آهنگ می‌نواخت، نشیمن چینی برای مردان و افسران، جام‌های نفیس و سرویس کارد و چنگال نقره در خود جای داد. آنها هیچ البسه خاصی برای سرما و یخبندان به جز اونیفورم‌های نیروی دریایی ملکه با خود به همراه نداشتند زمانی که اسکیموها بدن یخ زده و منجمد آنها را یافتند، همگی ملبس بودند و یک جلیقه نجات پر از کارد و چنگال نقره و شکلات به همراه داشتند.

من هم به همان اندازه احساس جهالت می‌کردم. من آموزش‌های الهیاتی

زیادی دیده بودم و تجربیاتی در زمینه بنیانگذاری کلیسا، شبانی یک کلیسای در حال رشد و خدمت در سایر کشورها با فرهنگ‌های متفاوت را داشتم. اما ذغال سنگ نداشتیم! من نمی‌دانستم چطور به حرف‌های فرد مقابل خود گوش کنم به طوری که بتوانم احساسات او را درک کنم و معمولاً بخشی از گفته‌های او را می‌شنیدم و سعی می‌کردم در خلال آن مدت پاسخی برای او در ذهنم آماده کنم. آزمون گوش سپاری زیر را انجام دهید. دور هر کدام از گزینه‌هایی که مورد تأییدتان است دایره بکشید.

۱. من تلاش زیادی برای وارد شدن به تجربیات دیگران انجام می‌دهم.
۲. من سعی نمی‌کنم در مورد چیزی که شخص مقابل قرار است بگوید پیش فرض بسازم.
۳. دوستان نزدیکم به من می‌گویند بیشتر از این که حرف بزنم، گوش می‌دهم.
۴. اگر کسی از دست من عصبانی باشد می‌توانم بدون این که ناراحت شوم به حرفهایش گوش دهم.
۵. افراد به راحتی با من درد دل می‌کنند، زیرا می‌دانند که شنونده خوبی هستم.
۶. من نه تنها به حرف دیگران گوش می‌دهم، بلکه به علائم بدون کلامی که برای برقراری ارتباط به کار می‌برند هم توجه می‌کنم مانند تن صدا، حرکات بدن، غیره.
۷. زمانی که کسی با من حرف می‌زند تمامی توجهم را به او معطوف می‌کنم.
۸. من می‌توانم احساسات شخص مقابل را درک کرده و با او همدردی کنم.
۹. من از مکانیسم‌های دفاعی خود در شرایط پراسترس آگاه هستم مانند دلجویی، سرزنش، حل مسأله به شکل سرسری یا پرت شدن حواس.
۱۰. من می‌دانم که خانواده‌ای که در آن بزرگ شده‌ام چه تأثیراتی بر سبک گوش سپاری من داشته‌اند.
۱۱. اگر متوجه منظور گوینده نشوم از او می‌خواهم که توضیح دهد و سعی نمی‌کنم خودم جاهای خالی را پر کنم.
۱۲. من هیچ وقت چیزی را فرض نمی‌کنم و بویژه فرضیات منفی را در ذهن خود جای نمی‌دهم، مگر آنکه گوینده به وضوح آن را بیان کند.
۱۳. من به هنگام گوش دادن به جای فرضیه سازی یا خواندن ذهن گوینده،

سؤال می‌پرسم.

۱۴. من هیچگاه صحبت گوینده را قطع نمی‌کنم یا این که فقط به مطالب آغازین آن گوش نمی‌دهم تا بتوانم منظور گوینده را درک کنم.
۱۵. زمانی که به چیزهایی گوش می‌دهم که موجبات خشم، ترس یا اضطراب مرا فراهم می‌آورند، کاملاً آگاه هستم.

اگر دور دوازده مورد یا بیشتر را خط کشیده‌اید، شما یک شنونده فوق‌العاده هستید؛ ۸-۱۱ خیلی خوب، ۵-۷؛ خوب؛ ۴ کمتر یا ضعیف - «شما دچار مشکل هستید». اگر فردی شجاع هستید، بعد از این که خودتان به خودتان امتیاز دادید از همسر یا دوست صمیمی خود بخواهید تا به شما به عنوان یک شنونده امتیاز بدهد. احتمالاً از نتیجه آن شگفت زده خواهید شد.

دیوید اوگزبرگر (David Augsburger) این مطلب را به خوبی خلاصه کرده است: «شنیده شدن به مورد محبت قرار گرفتن بسیار نزدیک است، به طوری که برای یک فرد متوسط این دو تقریباً تفکیک ناپذیرند.»

یادگیری گوش دادن، یادگیری حضور داشتن

انجیل مملو از نمونه‌های مجسم در مورد عیسی است - متی، تثنائیل، زن فاحشه، نيقوديموس، مردنابینا، زن سامری و تعداد زیادی موارد دیگر. زمانی که حکمران ثروتمند جوان به نزد او آمد، عیسی «به او نگاه کرد و او را مورد محبت قرار داد». او گوش داد. او حضور داشت و هرگز میان صحبت او نپرید یا این که حواسش به چیز دیگری نبود و برای بررسی صحبت‌ها وقت صرف می‌کرد. آخرین باری که یک نفر جمله زیر را به شما گفت، چه موقع بود، «بگذار راجع به آن مسیحیان برایت صحبت کنم - آنها واقعاً شنونده‌های فوق‌العاده‌ای هستند! من هیچ وقت افرادی را ندیده‌ام که تا این حد به زندگی من علاقه نشان دهند. راجع به آن کنجکاو باشند، سؤال بپرسند - به من گوش بدهند.»
افرادی که به دنیای دیگران وارد می‌شوند در واقع در دسترس قرار دارند و حاضر هستند. یکی از نظریات محبوب من توسط هنری نوون بیان شده است.

مراقبت کردن و اهمیت دادن بیش از همه چیز حضور داشتن را

ایجاب می‌کند. شما از روی تجربه می‌دانید که افرادی که به شما اهمیت می‌دهند در کنارتان حضور دارند. زمانی که به شما گوش می‌سپارند و زمانی که صحبت می‌کنند، با شما حرف می‌زنند. حضور آنها شفا بخش است زیرا آنها شما را همان طور که هستید می‌پذیرند و تشویقتان می‌کنند تا زندگی خود را جدی بگیرید.

تجسم بخشی در فرآیند شاگردسازی کلیسا

نخستین و بزرگترین تحولی که در این خصوص در کلیسای حیات نو اتفاق افتاده است، آموزش نحوه گوش دادن به افراد بوده است.

من هم همانند بسیاری از افراد موعظه‌های زیادی در مورد خوب شنیدن و کم شنیدن و کم و گزیده سخن گفتن شنیده بودم (امثال ۱۷: ۲۷-۲۸؛ یعقوب ۱: ۱۹). اما من تابحال با کسی برخورد نکرده‌ام که خوب شنیدن را به صورت طبیعی فراگرفته باشد و تعداد کمی از ما تجربه شنیده شدن حرفهایمان را به صورت حقیقی و درست داشته‌ایم.

زمانی که من شروع به گوش سپردن - گوش سپردن حقیقی - به درد و دل‌های افراد نمودم. بسیاری از آنها به گریه می‌افتادند و احساس ارزش و اعتبار و محبوب بودن می‌کردند.

در آغاز واکنش نشان ندادن در مقابل چیزهایی که باب طبعم نبود، دشوار به نظر می‌رسید، اما کم کم یاد گرفتم تا زمانی که به سطحی از تجسم بخشی نرسیده‌ام از پند دادن و نصیحت کردن خودداری کنم.

در ادامه سه تمرین اساسی برای گوش دادن/صحبت کردن آمده است که ما آنها را در جلسات و کلاس‌های خود تعلیم می‌دهیم. آنها در حال حاضر بخش لاینفک زندگی کلیسایی ما را تشکیل می‌دهند، زیرا ما بیش از هر چیز متعهد به ارائه محبت نیکو هستیم.

گوش سپردن تجسمی

ما در ابتدا گوش سپردن تجسمی را تعلیم دادیم. در ادامه یک نمونه از این مورد ارائه شده است:

چگونه آغاز کنیم

پیش از همه چیز تعیین کنید که چه کسی اول صحبت می کند و نخستین شنونده کیست.

زمانیکه شما صحبت می کنید...

۱. در صحبت های خود به جای ضمیر دوم شخص از ضمیر اول شخص مفرد استفاده کنید، به عبارت دیگر راجع به افکار، احساسات و آرزوهای خودتان صحبت کنید.

۲. مختصر و مفید حرف بزنید.

۳. کمی مکث کنید تا شخص مقابلتان فرصت تفسیر گفته های شما را داشته باشد.

۴. احساسات را چاشنی حرف هایتان نمایید.

۵. صادقانه، واضح، مستقیم و محترمانه سخن بگویید.

به عنوان شنونده ...

۱. تمام توجه خود را به شخصی که صحبت می کند معطوف کنید. (در خلال صحبت های او راجع به تکذیب و انکار حرف های او فکر نکنید.)

۲. خودتان را به جای شخص گوینده بگذارید. (ابتدا احساسات او را درک کنید و بعد واکنش نشان دهید.)

۳. از داوری و تفسیر اجتناب نمایید.

۴. نهایت سعی خود را به کار بگیرید تا صحبت ها را هرچه دقیق تر به خاطر بسپارید.

۵. زمانی که به نظر می رسد صحبت های فرد مقابلتان تمام شده است از او سؤال کنید: آیا مطلب دیگری باقی مانده است؟

۶. زمانی که حرفش خاتمه یافت از او پرسید: از بین تمام چیزهایی که گفتم به نظر خودت کدام بخش از همه مهم تر است و من باید آن را به خاطر بسپارم؟ شما می توانید به شخص مقابل خود هفت تا ده دقیقه وقت بدهید تا او صحبت هایش را در آن محدوده زمانی بگنجاند، یا اینکه به او اجازه دهید آنقدر

صحبت کند تا خودش اعلام کند که «دیگر چیزی برای گفتن باقی نمانده است.»

تنفیذ

دومین تمرین برای گوش سپردن تحت عنوان تنفیذ شناخته می‌شود. تنفیذ، لزوماً به معنای موافقت با فرد مقابل نیست، بلکه گفتن چیزی شبیه به یکی از موارد زیر است:

- «من دیدگاه تو را درک می‌کنم. (هرچند که خودم با آن موافق نیستم)»
- «نقطه نظر شما قابل درک است»
- «می‌فهمم»

مجدداً نکته کلیدی اینجا است که شما باید این حرف را از صمیم قلب بزنید و در واقع به دنیای طرف مقابل وارد شوید. این کار به میزان زیادی تواضع و فروتنی نیاز دارد. تصور کنید که ژوزفین بعد از چندین جلسه غیبت از جلسات درسی بانوان به نزد شما بیاید و در کمال ناامیدی بگوید «من از سوی شما مورد بی‌مهری قرار گرفتم، به خاطر اینکه هیچوقت قبل یا بعد از جلسات مانند سایر زنان مرا در آغوش نرفتید» شما می‌توانید در پاسخ به او بگویید «خیلی خنده دار است، این مسأله هیچگاه به ذهن من خطور نکرده است.» و با این کار توپ را به زمین او بیاندازید اما از جایگاه تنفیذ بهتر است بگویید «من می‌توانم احساس شما را درک کنم» و این کار یعنی فروتنی.

کاوش

کاوش به زبان ساده یعنی عمل کردن به صورت یک گزارشگر خوب و مطرح کردن پرسش «بیشتر توضیح بده، به من کمک کن تا درک کنم چطور به چنین نتیجه‌ای رسیده‌ای؟» هدف از این کار این است که از واکنش نشان دادن، دفاع کردن و تصیح کردن فرد مقابل اجتناب نمایید. این کار بویژه در زمانی که خشمگین، ترسیده و یا آزرده خاطر هستید، دشوار به نظر می‌رسد. کاوش توانایی شما را برای حفظ آرامش و اجتناب از تهاجم مورد آزمایش قرار می‌دهد. در این حالت هم شما نباید راجع به واکنش و پاسخ خود فکر کنید، بلکه باید تمام توجه

خود را به دنیای طرف مقابل خود معطوف نمایید. به عنوان مثال فرض کنید که یک نفر بعد از اینکه جلسه را رهبری کردید به نزدتان بیاید و بگوید: «آه، هنری، من از جلسه امشب هیچ چیز کسب نکردم». احتمالاً نخستین واکنش شما در چنین حالتی این است که با حرف یا عمل خود او را بر سر جایش بنشانید. کاوش از شما می‌طلبد که در کمال آرامش بگویید: «جالب است، به خاطر چه از این جلسه هیچ چیز کسب نکردید و چه عاملی باعث شد که این جلسه برای شما هیچ ثمری نداشته باشد؟»

اکثر مسیحیان بویژه کسانی که مانند ما در زمینه رهبری فعالیت می‌کنند خیلی بیشتر از اینکه گوش بدهند، حرف می‌زنند. اجرای همه تکنیک‌های شنیدن که قبلاً توضیح داده شد بسیار دشوار است به همین دلیل ما در اغلب موارد از یک نفر دعوت به عمل می‌آوریم تا در مراحل اولیه آموزش مهارت‌های شنیدن به عنوان یک نفر به افراد کمک کند.

۲. وفاداری به خویشتن

چالش بزرگی که در مورد تجسم بخشیدن وجود دارد این است که بتوانیم در زمان وارد شدن به دنیای دیگران شرایط خود را حفظ نموده و خودمان را گم نکنیم. برای انجام این کار باید به شباهت عیسی عمل کنیم و یوحنا رسول می‌گوید که عیسی قبل از این که پاهای شاگردان خود را بشوید «می‌دانست که پدر همه چیز را به دست او داده است و از نزد خدا آمده و به جانب خدا می‌رود» (یوحنا ۱۳: ۳). عیسی زمانی که جسم پوشید و به شکل انسان در آمد، هرگز خدا بودن خود را کنار نگذاشت.

در کلیسای حیات نو افرادی از شصت و پنج کشور مختلف دنیا حضور دارند. تقریباً یک سوم آنها سرخ پوست و سیاه پوستان آمریکایی هستند. یک سوم دیگر آنها آسیایی (چینی، کره‌ای، اندونزیایی، فیلیپینی و غیره) هستند و مابقی اسپانیولی، یهودی تبار، آفریقایی، آنگولایی و یا اهل اروپای شرقی هستند. من از یک تبار ایتالیایی آمریکایی هستم و با وجود اینکه فرا خوانده شده‌ام تا به دنیای دیگران وراد شوم اما نباید در طی این فرایند وجود خدادادی خود را از دست بدهم.

برای تبدیل شدن به یک شاگرد که هم از نظر عاطفی و هم از جهت روحانی به بلوغ رسیده است، احتمالاً پایبند بودن به این شرط از همه دشوار تر است. بدون این کار شما هم به یک آدم آفتاب پرست خو همچون لئونارد زلینگ (Leonard Zelig) تبدیل خواهید شد.

وودی آلن در یکی از فیلم‌های خود تحت عنوان زلینگ به زندگی یک آدم آفتاب پرست خو به نام زلینگ می‌پردازد. او در دهه ۱۹۲۰ به خاطر توانایی خارق‌العاده خود برای تقلید از دیگران اعم از سیاه پوست، هندی، چینی و اسکاتلندی به یک ستاره تبدیل شد. کافی بود کسی نام ببرد و زلینگ به هیأت آن شخص در می‌آمد. این انسان آفتاب پرست خوی هیچ هویتی که از آن خودش باشد نداشت. او به اطرافیان خود تبدیل می‌شد. وی در کنار یک فرد چینی کاملاً چینی می‌شد. در کنار یک خاخام یهودی آداب و رسوم آنها را اجرا می‌کرد، در کنار روان‌شناسان تکیه کلام آنها را تکرار می‌کرد و همچون حکیمان چانه خود را می‌مالید. او همچون یک آفتاب پرست با تغییر محیز پیرامونش، رنگ عوض می‌کرد. او فقط می‌خواست که امنیت داشته باشد و مورد پذیرش و محبت قرار بگیرد. او به این خاطر شهرت داشت که هیچ کس نبود.

گاهی اوقات ما بیش از حد احساس همدردی می‌کنیم و به خاطر ترس، نظرات خود را ابراز نمی‌نماییم و در نتیجه با گذشت زمان هویت خود را از دست می‌دهیم. به خاطر داشته باشید که عیسی الگو و سرمشق ماست. او کاملاً انسان شد اما در عین حال خدای کامل هم باقی ماند.

در ادامه چند نمونه در مورد حفظ شرایط خود ارائه شده است:

دونا و آلیسون

دو تن از بانوان کلیسای ما یک با یکدیگر دوست بودند، متوجه شدند که روابطشان دچار تنش شده است. دونا از دست آلیسون دلخور بود. زیرا هر مرتبه که از او درخواستی داشت، آلیسون دست رد به سینه او می‌زد. اما اگر آلیسون تقاضایی را مطرح می‌کرد، دونا با کمال میل موافقت می‌نمود. در نهایت دونا که آزرده خاطر، ناامید و خشمناک بود رو در روی آلیسون ایستاد.

اما الیسون یاد گرفته بود که شرایط خود را حفظ کند. قبلاً به خاطر احساس گناه، همیشه با دونا بیرون می‌رفت و فکر می‌کرد که اگر به دوستش پاسخ رد بدهد، آدم بدی است اما حالا آنقدر برای خودش ارزش قائل می‌شد که دو گزینه بلی و خیر در اختیار خود قرار دهد. او اعتراف کرد که او برخلاف دونا که یک انسان برون‌گراست، شخصیتی درون‌گرا دارد و نمی‌تواند به اندازه دونا در جمع حضور یابد. او چه کار کرد؟ ابتدا دلسوزانه بدون اینکه از خودش دفاع کند به صحبت‌های دونا گوش داد. دونا احساس کرد که یک گوش شنوا در اختیار دارد. الیسون در عین حفظ شرایط خود احساسات و عواطف دونا را محترم شمرد و گفت: «دونا، من واقعا به عنوان یک دوست تو را تحسین می‌کنم. من از بودن در کنار تو لذت می‌برم. فقط می‌خواهم در گفتن نه آزاد باشم.»

در واقع دونا با رویی گشاده از این پاسخ استقبال نکرد اما اگر الیسون خودش را گم می‌کرد و همچنان به بیرون رفتن با دونا ادامه می‌داد، نهایتاً خسته و دلزده می‌شد و بالاخره رابطه‌شان از هم می‌پاشید. محبتی که الیسون نسبت به خودش و دونا داشت ایجاب می‌کرد که او کار دشوار حفظ شرایط را انجام دهد.

ویلسون و جک

ویلسون رهبری یک گروه کوچک را بر عهده داشت او نمی‌توانست به راحتی با مخالفت کنار بیاید. جک در طول سال گذشته در گروه ویلسون حضور یافته بود اما می‌خواست از آنجا برود. او می‌خواست به گروه کر پرستشی کلیسا بپیوندد و با افراد جدیدی رابطه برقرار نماید. او یک شب بعد از خاتمه جلسه و پس از رفتن سایر افراد درمورد نقشه‌هایش با ویلسون صحبت کرد. پاسخ ویلسون روشن و واضح بود، «اگر از این گروه جدا شوی، از اراده خداوند فاصله گرفته‌ای.» به نظر ویلسون، جک نمی‌توانست روابط صمیمانه خود را در بدن مسیح حفظ کند.

کاملاً مشخص است که جک در شرایط دشواری گیر افتاده بود. او چطور می‌توانست در این شرایط عیسی را پیروی نموده و عمل تجسم بخشیدن را به خوبی انجام دهد؟ خوشبختانه جک این عمل را قبلاً آموخته بود، در نتیجه به صحبت‌های ویلسون در مورد رشد روحانی با دقت گوش داد، شرایط دشواری برای

جک ایجاد شده بود، به خاطر اینکه او با بعضی از سخنان ویلسون مخاف بود، اما به هر روی محترمانه به حرفهای ویلسون گوش سپرد و نسبت به آنها واکنش نشان نداد ولیکن در عین حال شرایط خودش را حفظ کرد و به علایق و آرزوهای قانونی خود احترام گذاشت. او از ویلسون به خاطر تمام چیزهایی که در آن گروه فرا گرفته بود و روابطی که با او ایجاد نموده بود تشکر و قدردانی کرد و با دقت تمامی صحبت‌های ویلسون را به ذهن سپرد و در نهایت اظهار امیدواری کرد که آنها بتوانند گاهگاهی یکدیگر را ملاقات نمایند و سپس اجازه خواست تا بتواند یک خداحافظی دوستانه با گروه داشته باشد، مجدداً ویلسون با وجود نارضایتی به جک و خواسته‌اش احترام گذاشت.

آیا نباید یک جلسه دعایی مثل ... داشته باشیم

او مصرانه سخنان خود را اینچنین آغاز کرد: «شبان، ما باید شب‌های سه‌شنبه یک جلسه دعایی قوی داشته باشیم. خداوند در دعا پاسخ می‌دهد. من اخیراً به یک کلیسا رفته‌ام که همه خدمات خود را بر مبنای آن جلسه دعایی بنا کرده‌اند. شما هم باید جلسه دعایی را در الویت قرار دهید.» من در ابتدا از لحن صحبت او ناراحت شدم. تن صدایش به گونه‌ای بود که به نظر می‌رسید به جای پیشنهاد در حال دستور دادن است. من قبلاً زمانیکه با چنین نظراتی که در مورد عملکرد خوب کلیساهای دیگر بیان می‌شد، روبرو می‌شدم، خشمگین شده و احساس گناه می‌کردم.

چه پاسخی می‌توانستم به این فرد بدهم؟ چه کسی به ضرورت دعا اعتقاد ندارد؟ واقعیت این بود که رویایی که که خداوند در ابتدای کار کلیسای حیات نو به من داده بود، یک سیستم قوی و خارج از مرکز در شهر نیویورک بود که از گروه‌های کوچک‌تری تشکیل شده باشد. ما جلسات کوچک دعایی هفتگی داشتیم اما این کار با حضور همه اعضای کلیسا انجام نمی‌شد و قسمت اعظم دعا‌های مشارکتی ما در گروه‌های کوچک‌تر انجام می‌شد و تأکید ما بر گروه‌های کوچک قرار داشت. من چطور می‌توانستم با بانویی که با چنین قدرتی به نزد من آمده بود شرایط خود را حفظ کنم؟ در این حالت از خودم پرسیدم «خدایا، از من به عنوان یک رهبر چه انتظاری داری؟ تو می‌خواهی این کلیسا به چه صورتی هدایت شود؟ من در

مورد این گفتگو چه احساسی دارم؟ تو ای خداوند می‌خواهی چه چیزی را به من بیاموزی؟ من چطور می‌توانم قلبی که او برای دعای بیشتر دارد را تأیید کنم و در عین حال با محبت راجع به شیوه طلبکارانه‌ای که او در مورد مطرح کردن این موضوع در پیش گرفت، صحبت کنم؟»

۳. اجرای سومین عامل: معلق ماندن در بین دو دنیا

میوه و ثمره دنیای بلوغ یافته این است که در برابر فردی که در پیش رویمان قرار گرفته، حضور مجسم داشته باشیم. عیسی بدین گونه بود. من باور دارم برای پیروان او هم همین طور است.

عیسی در طول دوران تجسم خود بر روی زمین کاملاً خدا بود و با پدرش در اتحاد کامل قرار داشت، در عین حال او کاملاً انسان بود و رنج و مرگ را تجربه کرد. در واقع او در بین دو دنیا معلق بود: آسمان و زمین. اگر عیسی در آسمان در کنار پدرش باقی می‌ماند، زندگی بسیار ساده‌تری را تجربه می‌کرد. این جهان برای او امن نبود و او با قدم نهادن به این دنیا درد و غم را به زندگی خود وارد کرد. عیسی مورد سوء تعبیر قرار گرفت و محترم شمرده نشد. او عریان و تنها بر روی صلیب جان سپرد و یا به عبارتی در بین آسمان و زمین معلق شد.

عیسی فرمود: «شاگرد از معلم خود افضل نیست و نه غلام از آقایش برتر» (متی ۱۰: ۲۴). شاید من و شما مانند عیسی بر روی صلیب جان ندهیم، اما زمانیکه عمل تجسم بخشیدن را انجام می‌دهیم به شیوه دیگری می‌میریم. در واقع با این کار زمان، انرژی و دنیای فاقد ریسک خود را قربانی می‌کنیم.

زمانیکه عمل تجسم بخشیدن را انجام می‌دهیم، مابین دنیای خودمان و دنیای یک شخص دیگر معلق می‌شویم. اما خواسته شده تا نسبت به خودمان وفادار باشیم و جوهره خود را ازدست ندهیم، اما در عین حال باید به دنیای شخص مقابل هم وارد شویم، اما باید اطمینان حاصل نماییم همانطور که تجسم بخشیدن و مرگ عیسی، حیات را به ارمان آورد، انجام این عمل در مورد ما هم موجب احیا شده و ثمرات زیادی را برای خودمان و دیگران در پی داشته باشد.

گام‌های مرد مرده

اجازه دهید من کمی در مورد فیلم گام‌های مرد مرده که در سال ۱۹۹۵ تولید شده است، توضیح بدهم. خواهر هلن پریجین (Helen Prejean) راهبه‌ای بود که در اقامتگاه توماس مقدس وقع در نیو اورلئان کار و زندگی می‌کرد. او در آن دوران دعوت نامه‌ای از یک مرد محکوم به مرگ دریافت می‌کند که از او درخواست دوستی دارد. ظاهراً مرد محکوم، متیو پانسلیت (Matthew Poncelet) و دوستش در راه بازگشت از یک کلپ شبانه به دو نوجوان زیبا به نام‌های لورتا و دیوید برخورد می‌کنند، لورتا مورد تجاوز قرار می‌گیرد و سپس هر دو نفرشان از پشت به ضرب گلوله به قتل می‌رسند.

خواهر هلن در ابتدا در مورد ادعای پانسلیت مبنی بر بی‌گناه بودنش اطمینان ندارد. متیو ادعا می‌کند که دوستش عمل تجاوز و قتل را مرتکب شده است. او در آغاز از خواهر هلن درخواست نمی‌کند که رهبر روحانی او بشود ولی از او خواهش می‌کند که کمکش نماید تا بتواند از مجازات اعدام رهایی یابد.

خواهر هلن به دنیای او وارد می‌شود و در می‌یابد که آن دنیا اصلاً زیبا نیست. متیو شخصیتی دوست داشتنی ندارد. او یک انسان نژادپرست است و عملکرد هیلتر را تحسین می‌کند، زنان را فاحشه خطاب می‌کند و در مورد اینکه قصد داشته ساختمان‌های دولتی را منفجر نماید، صحبت می‌کند. متیو به خواهر هلن می‌گوید که او با ازدواج نکردن و دور ماندن از رابطه جنسی چیزهای زیادی را از دست داده است.

به هر روی خواهر هلن به خودش و اعتقاداتش وفادار باقی می‌ماند و دائماً از آن مرد می‌خواهد تا با اعتراف به گناهانش، رابطه‌اش را با خداوند ترمیم کند. او سعی می‌کند تا پانسلیت را ترغیب نماید که مسئولیت اعمالش را بر عهده بگیرد، اما پیشرفتی که در این راه حاصل می‌کند بسیار کند و آهسته است.

در همان حین، خواهر هلن با خانواده‌های قربانیان هم رابطه برقرار می‌کند و به دنیای پر از درد و اندوه آنها قدم می‌گذارد. والدین نوجوانان مقتول به شدت خشمگین هستند و به شدت خواهر هلن را تحت فشار قرار می‌دهند تا رابطه‌اش را با متیو قطع کند. پدر یکی از مقتولین بر روی شن یک خط می‌کشد و می‌گوید: «تو نمی‌توانی با یک قاتل دوست باشی و انتظار داشته باشی که بتوانی با ما هم

رابطه و دوستی برقرار نمایی، اگر واقعاً به این خانواده اهمیت می‌دهی باید از اجرای عدالت خشنود شوی».

جراید دیدگاه‌های نژاد پرستانه متیو را مطرح می‌کنند و سپس مطالبی راجع به خواهر هلن به رشته تحریر در می‌آورند. همکاران خواهر هلن گله‌مند هستند که وی کارهایش را در اقامتگاه توماس مقدس به درستی انجام نمی‌دهد و یکی از آنها می‌گوید «تو به آن مرد بیشتر از کلاس‌های خودت اهمیت می‌دهی».

او برای عمل تجسم بخشیدن بین زمین و آسمان معلق باقی می‌ماند. وی در بین دنیای خود، دنیای یک قاتل ملعون، والدین مقتولین و دنیای همکاران خود در حالت تعلیق است.

زمانیکه پدر پسری که به قتل رسیده است از خواهر هلن می‌پرسد با چه ایمانی این کار را انجام می‌دهد، او در پاسخ می‌گوید: «این مسأله به ایمان ربطی ندارد، بلکه یک وظیفه است».

به هر روی او از کار خود دست نمی‌کشد. با گذشت زمان دیوارهای دفاعی متیو در هم می‌شکند و بالاخره در ساعت ۱۱:۳۸ شب، تنها چند دقیقه قبل از اجرای حکمش، خواهر هلن از او می‌پرسد: «آیا مسئولیت قتل آن دو نفر را بر عهده می‌گیری؟»

او برای نخستین بار در حالیکه اشک می‌ریزد، گناه خود را می‌پذیرد و چند دقیقه بعد می‌گوید: «به خاطر محبتت ار تو ممنونم. تا حالا هیچ کس مرا واقعاً دوست نداشته است».

خواهر هلن بعدها در مورد رفتنشان به سمت محل اعدام می‌گوید: «من در طول آن زمان برای نخستین بار او را لمس کردم. به زمین چشم دوختم و زنجیرهایش را دیدم که بر روی زمین برق می‌زدند. سرش تراشیده شده بود و یک تی‌شرت تمیز بر تن داشت. زمانی که بر روی صندلی اعدام قرار گرفت من خم شدم و پشتش را بوسیدم و گفتم متیو برای من دعا کن».

«خواهر هلن این کار را انجام می‌دهم».

زمانیکه او به صندلی بسته می‌شود تا زهر به بدنش تزریق گردد، خواهر هلن از پانسلت می‌خواهد تا به صورت او نگاه کند و می‌گوید: «به این ترتیب آخرین چیزی که قبل از مرگت می‌بینی صورت کسی است که دوستت دارد.» پانسلت این کار را

انجام می‌دهد و به جای خشم و قهر، در محبت جان می‌سپارد.

ثمره گزینش تجسم بخشیدن

ما از متخصصان بزرگ الهیات تاریخ کلیسا فرا می‌گیریم که تجسم بخشیدن خود نوعی راز است. ما فقط بخش بسیار کوچکی از معنا و عظمت آن را درک می‌کنیم.

من در حالیکه نشسته‌ام، چشمانم را می‌بندم و سؤال زیر را در ذهنم مجسم می‌کنم:

«قرار گرفتن در جایگاه شما چه حسی دارد؟ پوشیدن جسمتان چگونه؟» من می‌دانم که وقتی ما موقتاً وارد دنیای شخص دیگری می‌شویم، با همان شخصیت قبلی به دنیای خودمان باز نمی‌گردیم. خداوند در طول این فرآیند ما را بیشتر به شباهت پسر خود در می‌آورد و ما فرا می‌گیریم که نسبت به بخش زشت و ناپسند وجود خود بمیریم و پاهایمان بر روی زمین قرار می‌گیرند.

شفا و تحول به شیوه‌هایی در زندگی افراد اتفاق می‌افتند که ما از آنها آگاه نیستیم (مرقس ۴ : ۲۶ - ۲۹). خداوند چندین برابر به ما و کلیسایمان ثمره اعطا می‌کند و همان طور که عیسی قول داد ما بیشتر از آنچه که فکرش را بکنیم محصول درو خواهیم کرد.

محبت نیکو را در الویت قرار دهید

زمانیکه تجسم بخشیدن را در الویت قرار می‌دهیم ممکن است تعریف موفقیت و الویت کلیسا نیز دچار تحول شود. از آن به بعد دیگر برطرف نمودن مشکل دیگران و پیشبرد کار جهان به گونه‌ای که به نظر ما جلال دادن خداوند تلقی می‌شود در الویت قرار نمی‌گیرد، بلکه تنها چیزی که در رأس امور است همانا محبت نیکو می‌باشد.

جاناتان ادواردز (Jonathan Edwards) (۱۷۵۸-۱۷۰۳) یکی از مشهورترین متخصصان الهیات در آمریکا خاطر نشان می‌سازد که پولس به ما یاد آور شده است که این امکان وجود دارد که یک نفر از قدرت روح برخوردار باشد، معجزات بسیار

انجام دهد و از عطایای روحانی نیز بهره برده باشد اما مسیحی نباشد (اول قرن‌تین ۱۳: ۱-۳). ممکن است شما خدمات زیادی برای خداوند انجام دهید، از طریق ایمان قوی خود معجزه کنید، تمام دارایی خود را قربانی نموده و در عطایای روحانی قدم بردارید - اما با این وجود پیرو حقیقی مسیح نباشید. او به ما گوشزد می‌کند که پولس این اعمال را «هیچ» به شمار می‌آورد (اول قرن‌تین ۱۳: ۲-۳). موعظه سر کوه عیسی را در متی ۷: ۲۱-۲۳ مد نظر قرار دهید.

علاوه بر این قدرت و عملکرد عطایا ارتباط زیادی به بلوغ روحانی ندارد. پولس به وضوح می‌گوید که ممکن است شما از عطایای روحانی برخوردار بوده اما هنوز یک کودک روحانی باشید. علامت عملکرد روح، محبت مافوق طبیعی است و نه عطایا و یا کسب موفقیت و لازمه چنین محبتی عملکرد مافوق طبیعی فیض در دلهاست.

ادواردز در آخرین موعظه خود راجع به اول قرن‌تین ۱۳ می‌گوید محبت دائمی است و تا به ابد باقی خواهد ماند. ما در آسمان یکدیگر را کامل و بدون هیچ محدودیتی محبت خواهیم نمود و زمانیکه در چنین محبت بنیادینی زندگی می‌کنیم (شرح داده شده در ۱۳: ۴-۷) در واقع در پادشاهی خداوند به سر می‌بریم یعنی در شرایطی که توسط شریب یا تلاش‌هایش قابل دستیابی نیست. ادواردز یکی از زیباترین تشریحات خود را در مورد آسمان با توجه به گفته‌ای کتاب مقدس به صورت زیر ارائه می‌دهد:

آسمان دنیای محبت است. خداوند منبع محبت است، همان طور که خورشید منبع نور است و در نتیجه حضور پر جلال خداوند در آسمان آنجا را از محبت سرشار می‌سازد، درست همان طور که جایگاه خورشید در میان آسمان در روز جهان را نورانی می‌سازد. رسول به ما می‌گوید که خداوند «محبت» است و از آنجایی که او بی‌نهایت است، نتیجه می‌گیریم که او منبع بی‌نهایت محبت است... و این منبع پر جلال لایتناهی به صورت چشمه‌های جوشان فوران می‌کند و به صورت رودخانه‌هایی جاری می‌گردد که در آن روح فدیه شدگان با شیرین‌ترین لذت‌ها شستشو داده می‌شوند و از محبت سرشار می‌شوند.

من نمی‌خواستم تا رفتن به آسمان صبر کنم تا بتوانم چنین کلیسایی را ببینم! و لزومی هم نداشت که چنین اتفاقی روی دهد. من باور دارم که خداوند از ما می‌خواهد تا یک انقلاب کوپرنیکی در فرآیند شاگردسازی قرن بیست و یکم هم در آمریکا و هم در سایر نقاط جهان به پا کنیم. ما باید متعهد شویم که نه تنها رشد کمی را در نظر بگیریم بلکه مهم‌تر از آن تحول کیفی را نیز در خود و نحوه سازماندهی کارهای روحانی مد نظر قرار دهیم.

این مسیری است که به سمت تجربه کردن آسمان به شکلی قویتر بر روی زمین پیش می‌رود. این سفر از هم اکنون آغاز می‌شود و کم‌کم از طریق شما و بعد از طریق کلیسایان به دنیای اطراف شما نفوذ می‌کند. اما لازمه آن این است که شما از سرعت خود بکاهید و در کمال درستی یعنی با پایداری به اصل آخر درمورد کلیساهایی که از سلامت عاطفی برخوردارند، رهبری کنید.

بخش ۱۱

اصل هفت

از سرعت خود بکاهید تا در کمال راستی رهبری کنید



من و گری در خاتمه کنفرانس‌هایی که در مورد روحانیت سالم عاطفی است، اغلب از شبانان و رهبران درخواست می‌کنیم که جمله زیر را کامل کنند «من کم کم دارم درک می‌کنم که...»

در زیر تعدادی از پاسخ‌های رایجی که در جواب به این سؤال ارائه می‌شود آمده است:

- اگر در زندگی من حقیقت وجود ندارد، پس موعظه‌هایم نیز عاری از آن است.
- من از زندگی درونی خود غافل بوده‌ام.
- من راه رفتن با مسیح را کنار گذاشته‌ام تا بتوانم گروهم را هدایت کنم و در این راه زندگی زناشویی خود را به خطر انداخته‌ام.
- من باید بیشتر در مورد خودم آگاهی کسب کنم.
- سلامت عاطفی، کار و تلاش بیشتری را می‌طلبد.
- من باید بیشتر با خداوند وقت بگذارم و به او اعتماد کنم.
- اگر بخواهیم به عنوان یک خانواده روحانی پله‌های رشد را طی کنیم، باید بیشتر بر روی سلامت عاطفی کار کنیم.
- من از نظر روحانی خشک و تهی هستم و لازم است یک دوره سبت را تجربه کنم.
- من بیشتر از آنچه قبول دارم نسبت به اختلاف نظر ناراحت و خشمگین می‌شوم.

- کاوش در گذشته به معنی زندگی در گذشته نیست.
 - من بیش از حد نسبت به چیزهایی که در حیطه مسئولیت من نیست متعهد می‌شوم.
 - دنیا بدون من به پیش می‌رود، اما من بدون مسیح نمی‌توانم به سمت جلو حرکت کنم.
- شما با کدامیک از این موارد موافق هستید؟ چند نفر از شما با زندگی امروز خود صادق هستید؟ این مسأله ما را به سمت اصل بنیادین نهایی در مورد سلامت عاطفی هدایت می‌کند - کم کردن سرعت برای یک رهبری درست.

چهار مورد گفتگو

اولین گفتگوی من در سن نوزده سالگی‌ام، یعنی زمانی که به مسیح ایمان آوردم رخ داد. آن زمان در نقطه اوج یک جستجوی دو ساله در مورد روح قرار داشتم و از خودم می‌پرسیدم: «آیا زندگی چیزی بیشتر از این ندارد؟» من در حالیکه از دورن تهی شده بودم به یک سفر درونی سرسپردم تا بتوانم درون وجود خود را مورد بررسی قراردهم. خداوند از این زمان استفاده کرد تا مرا برای یک مکاشفه از مسیح به عنوان خداوند آماده کند و اینکه بتوانم درک کنم که کل زندگی در او خلاصه می‌شود. من یک سفر روحانی را آغاز کردم که نهایتاً به شبان شدنم ختم شد.

هفده سال بعد دومین گفتگوی من در نتیجه درد و ناراحتی ناشی از خیانتی که در مورد کلیسای اسپانیولی بر من روا داشته شده بود و شرح آن در بخش دو آمد، رخ داد. این رویداد بعد از دو سال کار کردن در مورد مسائل درونی اتفاق افتاد که در طی آن برای من مشخص شد که اگر کل دنیا را به دست بیاورم، اما روح خود را از دست بدهم، هیچ سودی نخواهم برد (مرقس ۸ : ۳۶). من فرا گرفتم که سلامت عاطفی و بلوغ روحانی را نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد و بلوغ کاملاً به محبت و شخصیت مربوط بوده و عطایا و دانش در این زمینه کاری انجام نمی‌دهند و سرانجام نقش ازدواج را در شکل گرفتن روحانیت خود درک کردم.

این مسأله مرا به سمت یک سفر جدید در مورد سلامت عاطفی هدایت کرد. من از جهت روحانی، عاطفی و رابطه‌ای شکوفا شدم و من و گری شروع به تعلیم

اصول سلامت عاطفی کردیم و خداوند زندگی‌های زیادی را از این طریق متحول کرد. بعد از هفت سال، من این اصول را در اولین نسخه این کتاب به چاپ رساندم. سومین گفتگوی من در سال ۲۰۰۳-۲۰۰۴ رخ داد. در آن زمان متوجه شدم که هنوز هم نوعی کمبود وجود دارد. علی‌رغم سفری که در مورد سلامت عاطفی تجربه کرده بودیم، زندگی‌های افراد هنوز پر کار و مملو از استرس بود. آرزوی اصلی من برای انسان‌ها این بود که برای عیسی اشتیاق داشته باشند و با اتحاد با او زندگی کنند تا بتوانند دیگران را به نیکویی مورد محبت قرار دهند.

من از سال ۱۹۹۶ به مدت هفت سال در مورد روحانیت فکری بویژه رهبانیت مطالعه کرده بودم و این کار در یک دوره سبتی چهار ماهه به اوج خود رسید. من و گری در آن دوران در سکوت و تنهایی سبت نگاه داشتیم و جماعات مختلفی از رهبانیت را مورد مطالعه قرار دادیم اعم از کاتولیک، ارتودوکس و پروتستان.

خداوند به طرق عمیقی ما را ملاقات کرد. من متوجه شدم که هنوز هم بیش از حد به کار فعالیت مشغول هستم و باید جستجوی خداوند را در الویت قرار دهم و نه شبانی/ رهبری را (رجوع شود به مزامیر ۲۷: ۴). ارتباط میان فعالیت و اندیشه منجر به یک تحول در زندگی من شد و من دریافتم که برای تکوین روحانیت خود به سکوت و تنهایی نیاز دارم و باید سرعت خود را کاهش داده و در کنار خداوند باشم، علاوه بر این به این آگاهی دست یافتم که قلب لجوجم هنوز هم خواسته مرا بر ارده خداوند ترجیح می‌دهد، مخصوصاً در کلیسای حیات نو. متوجه شدم که چه مقدار از برنامه‌ریزی‌های استراتژیک ما از یک پایه و اساس نادرست نشأت گرفته است. من سعی کردم صبر پیشه کنم تا خداوند موجبات رشد کلیسا را فراهم کند. چهارمین گفتگوی من در سال ۲۰۰۷ روی داد. سالها شبانان کلیساهای بزرگ از من می‌پرسیدند: «تو چطور می‌توانی سلامت عاطفی را در مورد رهبری یک سازمان پیچیده که شامل استخدام و اخراج و مدیریت افراد است اجرا کنی؟» من به آنها پاسخ می‌دادم: «نمی‌دانم، راجع به این مسأله فکر نکرده‌ام و فکر نمی‌کنم دعوت من کشف این مسأله باشد».

من تقریباً به مدت بیست سال به همراه هیأت مدیره کلیسا سعی کردیم این شکاف را از میان برداریم تا من بتوانم به عنوان رهبر اعظم کلیسا فعالیت کنم. کلیسای ما بزرگ شده بود اما ما همچنان به در بسته می‌خوردیم. ما فقط موفق

شده بودیم سلامت عاطفی را به میزان بسیار کم به حیطه هدایت و رهبری کلیسا وارد کنیم.

از آنجایی که من کارهای زیادی برای انجام دادن داشتم (به عنوان مثال موعظه، جلسات هیأت مدیره، سازماندهی امور، رسیدگی به شرایط بحرانی) از برخی از حیطه‌های مدیریتی سرسری عبور می‌کردم و گاهی اوقات از جلساتی که می‌دانستم دشوار خواهند بود اجتناب می‌کردم و در مواقعی که «حقیقت» ناراحت کننده به نظر می‌رسید از آن می‌گذشتم. از صحبت کردن راجع به عملکرد افراد در زمان‌هایی که عملکرد آنها ضعیف بود، خودداری می‌کردم و ترجیح می‌دادم اگر چیزی به وضوح دارای خطاست از سؤال کردن یا صحبت نمودن راجع به آن دوری کنم. من قبل از جلسات فرصت کافی برای رسیدگی به اهداف و دستور جلسات نداشتم تا بتوانم در مورد آنها بیاندیشم و در موردشان دعا کنم.

من برای خودم وقت نمی‌گذاشتم تا تمرکز خود را حفظ نموده و به تعهداتم عمل کنم و فرصت کافی نداشتم تا داده‌های دردناکی را که نشان می‌دادند اوضاع بر وفق مراد نیست را مورد بررسی قرار دهم.

در نهایت چند رویداد مرا به سمت چهارمین مکالمه در مورد تمامیت رهبری/ امور شخصی هدایت کرد. من بالاخره این واقعیت را پذیرفتم که بزرگترین عاملی که باعث می‌شد کلیسای حیات نو به مقصود و برنامه‌ای که خداوند برایش در نظر داشت نرسد کسی به جز خود من نبود. این مسأله باعث شد تا من بخش‌هایی از کوه یخ وجود را که هنوز مورد کاوش قرار نگرفته بود را بررسی کنم.

عاملی که باعث می‌شد من برای برنامه‌ریزی درست و یا پیگیری جزئیات پروژه‌ها وقت کافی صرف نکنم به شخصیتم برمی‌گشت. یادگیری مهارت‌های رهبری کار دشواری نبود، اما مشکل اینجا بود که من نمی‌توانستم بر ترس‌های خود غلبه کنم. من آموختم که مورد سوءتفاهم قرا گرفتن، از دست دادن دوستی‌ها و رفتن چند نفر از کلیسا نسبت به از دست دادن کمال و بی‌عیبی رهبری اهمیت کمتری دارند. من یاد گرفتم که در پی حقیقت باشم و پیامدهای این جستجو را در نظر بگیرم. این مسأله منجر به ایجاد یک کلیسا، رهبری و یک پیت اسکازورویی شد که از جهاتی آزاد شده است که چند سال پیش برایش قابل تصور نبود.

خداوند، باستان شناس الهی

زمانیکه در مسیر زندگی مسیحی قرار می‌گیریم، در می‌یابیم که وارد یک فرآیند نامتناهی شده‌ایم. ما بر می‌گردیم و برخی از قدرت‌های مخرب گذشته را در هم می‌شکنیم. بعد از مدتی خداوند ما را به سوی همان مسأله، اما در سطحی عمیق‌تر هدایت می‌کند. من فکر می‌کنم که در سال‌های آینده تحولات بیشتری انتظارم را می‌کشند.

توماس کیتینگ (Thomas Keating) کار خدا در ما را به یک مقر باستانی در آسیای میانه تشبیه می‌کند که در آن یک شهر جدید بر روی بقایای شهری کهن ساخته می‌شود.

باستان‌شناسان لایه به لایه و فرهنگ به فرهنگ، تاریخ را حفاری می‌کنند. روح القدس همچون یک باستان‌شناس الهی، لایه‌های زندگی ما را مورد حفاری قرار می‌دهد.

روح القدس می‌خواهد کل تاریخچه زندگی ما را مورد بررسی قرار دهد و لایه به لایه ضایعات وجودمان را استخراج نماید و موارد ارزشمندی را که در هر لایه وجود دارد را حفظ نماید... نهایتاً روح القدس به اساس و بنیان زندگی عاطفی ما می‌رسد... در نتیجه با وجود آنکه ما به سمت نقطه‌ای حرکت می‌کنیم که خداوندمان در آنجا انتظارمان را می‌کشد، اما احساس می‌کنیم که وضعیتمان رو به وخامت است و این مسأله به ما اخطار می‌دهد که سفر روحانی یک مسیر پر از توفیق نیست، بلکه مجموعه‌ای از حقارت‌هایی است که در مورد نفس کاذب روا داشته می‌شود.

خداوند از تجربیات و وقایع نامتجانس بهره می‌گیرد تا کار عمیقی را درون ما انجام دهد. هر سفر روحانی ما را به سمت حقایق دشوارتری در زندگیمان رهنمون می‌شود، یعنی به سوی غول‌های درونمان، وجود مملو از تمنایمان و دیوهای درونیمان. بسیار واجب است که ما این دشمنان درونی را بشناسیم در غیر این صورت درمقابل دیگران آنها را به معرض نمایش می‌گذاریم.

کمال و درستی

کمال و درستی در مقابل خداوند

همه ما در شتابیم تا از دقایق زندگی خود کمال استفاده را ببریم و در نتیجه در پایان روز از نیازها و مشکلات پایان ناپذیر کلیسای خود خسته می‌شویم. راجع به لزوم استراحت و تجدید قوا مطالب زیادی خوانده‌ایم، اما آنقدر پر مشغله هستیم که فرصتی برای مکث کردن نداریم.

درست مانند اینکه معتاد باشیم تنها تفاوت‌مان این است که مواد مخدر و یا الکل در کار نیست و جای آنها را کار و فعالیت گرفته است. به نظر می‌رسد بدنمان نمی‌تواند آدرنالین کافی ترشح کند، از ترس اینکه خیلی چیزها از هم خواهد پاشید به حرکت پر شتاب خود ادامه می‌دهیم.

هریک از ما مانند موسی، ایلیا، یحیی تعمید دهنده و عیسی باید یک بیابان در زندگی خود داشته باشیم تا بتوانیم روابط شخصی خود را با عیسی در آنجا پرورش دهیم. اگر فکر کنیم می‌توانیم افراد را در سفر روحانیشان هدایت کنیم در حالی که هنوز خودمان چنین سفری را تجربه نکرده‌ایم، قطعاً دچار توهم شده‌ایم.

پرورش یک زندگی هدمند در کنار خداوندمان عیسی، ایجاب می‌کند که ما برای این کار وقت خاصی را اختصاص دهیم - برای سکوت، دعا، تأمل بر روی کلام و مطالعه. اما ما با صداها و درخواست‌های پایان ناپذیری احاطه شده‌ایم که اجازه نمی‌دهند به پای عیسی مسیح بنشینیم؛ با این وجود امید داریم که بتوانیم اطرافیانمان را از میان اوهام و ظواهر هدایت نماییم.

در تاریخ کلیسا کاهلی یا غفلت یکی از هفت گناه کبیره به شمار می‌رفته است. این مطلب فقط به مفهوم تنبلی و سستی نیست، بلکه مشغولیت بیش از حد به چیزهای باطل را نیز در بر می‌گیرد. ما خودمان را بیش از حد مشغول می‌کنیم زیرا نمی‌توانیم تلاش‌هایی را که لازمه وقت گذاشتن و تنها شدن با خداوند است را متحمل شویم. به همین دلیل است که پدران بیابان، مریبان نخستینی که در طول قرون پنج و شش دریابان‌های خاورمیانه زندگی می‌کردند، علاقه‌ای به فعالیت زیاد نداشتند. حتی اگر این کارها الهی بود، مگر اینکه آن فعالیت از یک زندگی غنی درونی با خداوند نشأت می‌گرفت، آنها دائماً در مورد انجام دادن کاری برای خداوند

قبل از اینکه زمان انجامش فرار برسد مورد هشدار قرار می‌گرفتند و این توصیه را به ما هم انتقال داده‌اند.

برنارد کلروو (Bernard of Clairvaux) (۱۱۵۳-۱۰۹۰) راهب اعظم صومعه‌ای در فرانسه، احتمالاً بزرگترین نویسنده و رهبر مسیحی دوران خود به شمار می‌رود. زمانی که پسر روحانیش یوگن سوم در قرن دوازده پاپ شد، برنارد به شدت نگران بود که زندگی درونی پاپ برای مسئولیتی که بر عهده‌اش گذاشته شده بود تطابق نداشته باشد. برنارد راجع به انتظاراتی که در مورد یوگن وجود داشت بسیار نگران بود. او در اندرزنامه خود اظهار داشت: «انتظارات را از خود دور کن. مبدا آنها موجبات حواس‌پرتی و سخت شدن قلبت را فراهم کنند... تو به بهای زیادی خریداری شده‌ای، پس هرگز برده انسان‌ها مشو.»

اگر زندگی ما هم با خداوند برای متحمل شدن کاری که برای خداوند انجام می‌دهیم کافی نباشد، درستی عملکردمان دچار نقص خواهد شد. من فرا گرفتم که مسیح را به انسان‌ها معرفی کنم، موجبات رشد کلیساها را فراهم نمایم، در خدمات جهانی شرکت کنم و از عطایای خود نهایت استفاده را ببرم، اما در عین حال باید در سکوت با خداوند وقت بگذارم. تأکید این نکته بر رشد بیرونی است و نه درونی. اما اگر کار الهی از یک زندگی عمیق درونی با خداوند نشأت نگیرد، سرانجامی جز نابودی نخواهد داشت. احساس ارزش و اعتباری که در نتیجه محبت مسیح در ما ایجاد شده است کم کم به سمت اعمال و کرده‌هایمان حرکت می‌کند و لذت زندگی با مسیح رفته رفته به صورتی نامحسوس ناپدید می‌گردد.

من سعی می‌کنم ریتم رهبانیت را وارد زندگی نمایم به عنوان مثال من روزهای کاری خود را به چند بخش جداگانه تقسیم می‌کنم تا بتوانم کمی مکث کرده، تمرکز نموده، کلام خوانده و استراحت کنم. در واقع منظور من از این ریتم این است که در هر روز مقداری از زمانمان را به خداوند اختصاص دهیم.

داوود پادشاه، دانیال نبی، همه یهودیان پارسا و تمامی شاگردان مسیح در اعمال، هر روز سه یا چهار مرتبه در اوقات معینی با خداوند وقت می‌گذاشتند. احتمالاً خود عیسی هم از سنت یهودیان در مورد دعا کردن در اوقات معینی از روز پیروی می‌کرده است.

همه این رهبران دریافته بودند که کلید حس کردن حضور خداوند در طول روز

این است که برای مدتی کار روزانه را قطع کنند و با خداوند وقت بگذارند. تعیین اوقات معین برای وقت گذاشتن با خداوند در صبح، میان روز و شب هنگام موجب می‌شود که فعالیت‌های روزانه‌مان از تقدس الهی سرشار شود. همه اوقات از آن اوست.

کمال و درستی در مورد خودتان

رهبری در کلیسا ممکن است روح شما را دچار خشونت نماید. نیازهای پایان ناپذیری که هر روزه به سمت ما یورش می‌آورند خسته و آزرده خاطرمان می‌سازند. کیست که برای لذت بردن از عیسی، همسر، فرزندان و حتی خود زندگی وقت داشته باشد؟ ما فکر می‌کنیم که بعداً می‌توانیم کمبود خواب خود را جبران نماییم. زمان لازم برای تجدید روح و استراحت در فرصتی دیگر پیش خواهد آمد. تعداد محدودی از ما برای تفریح و سرگرمی فرصت داریم.

اگر ما می‌خواهیم وقت کافی برای مراقبت از خودمان داشته باشیم باید گاهی اوقات به اطرافیانمان یک نه محکم بگوییم. من به مدت چندین سال قبل از اینکه به نیازهای دیگران رسیدگی کنم برای خودم وقت نمی‌گذاشتم و اصلاً برایم اهمیت نداشت که روحم خسته و آشفته است. من شبان بودم و می‌بایست قوی باشم. اینکار با بشر بودن من مغایرت داشت و ناچاراً خسته و دلزده می‌شدم. یوغ عیسی سخت و سنگین به نظر می‌رسد و برخلاف قولی که عیسی داده بود اصلاً راحت و سبک نبود (متی ۱۱ : ۳۰).

عیسی الگویی سالم در مورد مراقبت از خودمان در اختیار ما قرار داده است. ما می‌بینیم که او با وجود بار جهانی که بر دوشش سنگینی می‌کند قبل از رفتن بر روی صلیب استراحت می‌کند و در کنار دیگران به شادی می‌پردازد. (یوحنا ۱۲ : ۸-۱).

برنارد کلروو در کار بزرگ خود تحت عنوان دوست داشتن خدا چهار درجه از محبت را تشریح می‌کند :

۱. دوست داشتن خودمان به خاطر وجود خودمان
۲. دوست داشتن خدا به خاطر عطایا و برکاتش
۳. دوست داشتن خداوند فقط به خاطر وجود خودش

۴. دوست داشتن خودمان به خطر خداوند

به نظر برنارد والاترین درجه از محبت، محبتی است که ما خودمان را همان طور که خداوند دوستان دارد دوست داشته باشیم - با همان درجه و به همان طریق و با همان نوع محبت. ما وجودی را دوست داریم که خداوند دوستش دارد، تصویری از خداوند در وجودمان که توسط گناه دچار آسیب شده است.

برنارد به این نتیجه رسیده است که محبت واقعی بدون دوست داشتن وجود خودمان امکان پذیر نیست. ما تنها در پرتو محبت خداوند قادر خواهیم بود تا خودمان را به راستی دوست داشته باشیم و اگر ندانیم که معنای مراقبت از خود چیست، قادر نخواهیم بود خودمان را نیز به درستی محبت کنیم.

به عنوان رهبران مسیحی، یکی از بزرگترین چالش‌هایی که بر سر راه ما قرار دارد این است که خودمان را مدیریت کنیم. من چطور می‌توانم با دیگران همدلی کنم در حالیکه با خودم همدلی نمی‌کنم؟ چطور می‌توانم با دیگران روابط سالم بر قرار نمایم، در حالیکه با خودم رابطه سالمی ندارم؟ چطور می‌توانم با دیگران صمیمی شوم در حالیکه با خودم صمیمی نیستیم؟

به اعتقاد من کلید آزادی ما حفظ سبت و پایدار بودن به آن به عنوان یک عمل روحانی است. نگاه داشتن سبت یعنی پذیرفتن دعوت خداوند برای توقف، استراحت، شادی و اندیشه کردن با او به مدت بیست و چهار ساعت در هفته. در فرهنگ ما دست کشیدن از کار به مدت بیست و چهار ساعت برای استراحت و شادی در خداوند امری پذیرفتنی نیست. من هم مانند اکثر افراد این مسأله را گزینه‌ای اختیاری فرض می‌کردم و از ضرورت آن آگاهی نداشتم.

عیسی به ما خاطر نشان می‌سازد که ما برای سبت خلق نشده‌ایم، سبت به صورت یک هدیه از جانب خداوند به ما اهدا شده است (مرقس ۲ : ۲۷). من سبت را دوست دارم. در واقع هر چقدر عمیقتر آن را احساس کنید، محبتتان نسبت به آن بیشتر خواهد شد. من و گری اغلب به یکدیگر یاد آور می‌شویم: «ما چطور می‌توانستیم بدون سبت به رهبری بپردازیم؟ بدون شک در آن صورت شبانی کلیسا برای روحمان کاری بسیار سخت و خشونت بار می‌بود.»

برای من سبت یعنی دست کشیدن از کار از جمعه ساعت هفت شب تا شنبه

شب ساعت هفت - حتی اگر موعظه ام نیمه تمام مانده باشد. من در این مدت از کامپیوتر، ایمیل و کارهای مربوط به کلیسا فاصله می گیرم. من بیشتر ساعات روز جمعه را به کارهای دیگر اختصاص می دهم، مانند نظافت منزل، تعمیر ماشین، شستن لباس و پرداخت قبوض. انجام این کارها به من امکان می دهد تا از سبت لذت ببرم.

سبت از ما دعوت می کند تا هیچ کاری انجام ندادن را به برنامه هفتگی خود وارد کنیم. هیچ کار قابل توجهی در این مدت انجام نمی شود. من در این فرصت به تجدید قوای روحم می پردازم و کارهایی را انجام می دهم که به من نشاط می بخشند و از همه بایدها اجتناب می کنم. به هر روی یکی از مهم ترین هدایایی که خداوند در اختیار ما قرار داده است، نگهداری و مراقبت از خودمان است.

کمال و درستی در زندگی زناشویی

عده کمی وضعیت ناخوشایند زندگی زناشویی رهبران و شبانان را می پذیرند. این مسأله حداقل در کوتاه مدت موجبات اختلال در روند رو به رشد کلیساها را فراهم می آورد.

پولس رسول کاملاً درک کرده بود که ما از پس آنچه که هستیم، خدمت می کنیم. او می دانست که کیفیت زندگی زناشویی ما عامل تأثیرگذاری بر رهبری کلیساست و از این روی فرمود: «مدبر، اهل خانه خود را به نیکویی و فرزندان خویش را در کمال وقار مطیع گرداند. زیرا هرگاه کسی نداند که اهل خانه خود را تدبیر کند، چگونه کلیسای خدا را نگاهبانی می نماید» (اول تیموتائوس ۳: ۴-۵). او کاملاً آگاه بود که توانایی به کار بستن فرامین کلان در زندگی زناشویی، یکی از دشوارترین کارهاست.

ما اغلب این اصل انجیلی را به وادی فراموشی می سپاریم: مقصد کلیسا همان جایی است که رهبرش بدان جا می رود. اگر ما بیش از حد درگیر مسائل خانوادگی خود باشیم نمی توانیم یک خانواده کلیسایی سالم را رهبری کنیم. زمانی که شما متأهل هستید، همسر و فرزندان در الویت قرار دارند. این تعهد بر خدمات کلیسایی و سایر افراد ارجحیت دارد. مایک میسون (Mike Mason) این مسأله را به خوبی درک کرده است:

مشکلی که در اکثر روابط زناشویی ناموفق وجود دارد این است که در این موارد هریک از زوجین سعی دارند کارهای بسیار زیادی را انجام دهند و در این مسیر همانند مارتا در انجیل لوقا ۱۰: ۴۲ از «آنچه که ضروری است» غافل می‌شوند. در زندگی افراد متأهل بعد از محبت خداوند، حیاتی‌ترین امر همانا زندگی زناشویی است. زیرا ازدواج چیزی جز یک تعهد دائمی برای محبت کردن به یک فرد نیست. من و گری چهارده سال پیش متعهد شدیم که سرمایه‌گذاری بر روی پیمان زناشویمان را بعد از مسیح در الویت قرار دهیم و تقویمان هم این تحول را نشان می‌دهد. ما برای هر روز اوقاتی را معین کرده‌ایم که فقط به خودمان دو نفر اختصاص دارد.

پولس به یک تن شدن زن و شوهر به عنوان یکی شدن مسیح با عروشه، کلیسا، یاد می‌کند (افسیان ۵: ۳۱ - ۳۲). زندگی زناشویی ما نمایانگر اتحادی است که با مسیح داریم. اتحاد در زندگی زناشویی تصویری از دریافت و ارائه محبت الهی است.

زندگی زناشویی در تشخیص اراده خداوند، الویت‌ها و محدودیت‌ها، تأثیر انکار ناپذیری دارد. به عنوان مثال هر مرتبه که من می‌خواهم به نوشتن یک کتاب اقدام کنم، ابتدا با گری راجع به آن صحبت می‌کنم اگر او بگوید: «الآن وقت مناسبی برای این کار نیست» دست نگاه می‌دارم. من دعوتی که خداوند برای کلیسای حیات نو دارد را کاملاً احساس می‌کنم و بیش از بیست و دو سال در این کلیسا خدمت کرده‌ام، اما با این وجود اگر گری احساس کند که سوی خداوند وقتش فرا رسیده است که ما نیویورک را ترک کنیم، من این تصمیم را به عنوان بخشی از دعوت خداوند می‌پذیرم.

درستی و کمال در امر رهبری

سالیان سال است که هیأت مدیره کلیسا در بررسی نقش سالانه من به عنوان شبان اعظم کلیسا این سؤال را مطرح کرده است: «چقدر از کار خود لذت می‌بری؟»

من در پاسخ اظهار می‌داشتیم: «تعلیم و شاگردسازی را دوست دارم، اما خداوند عطیه سازماندهی و مدیریت یک موسسه را به من نداده است و این بسیار ناامید کننده است.»

من از تصمیم‌گیری‌های شخصی، مدیریت کارکنان و داوطلبان کلیدی، نوشتن شرح وظایف، برنامه‌ریزی برای جلسات یا پیگیری جزئیات پروژه‌ها گریزان بودم و همیشه این کار را به شخص دیگری محول می‌کردم.

اما چند رویداد باعث شد تا این روند بیست ساله را در هم بشکنم. در ابتدا من به ورطه افسردگی افتادم. عملکرد درونی کارکنان انعکاس‌دهنده پیام‌هایی نبود که من در موعظه‌های خود انتقال می‌دادم. من دیگر نمی‌توانستم شیوه‌ای از زندگی را موعظه کنم که تیم رهبری کلیسای خودمان از آن پیروی نمی‌کردند.

در همان دوران گری هم به زبان آمد و گفت: «پیت، من فکر می‌کنم مشکل شجاعت است، شجاعت تو. من نمی‌خواهم سرزنشت کنم. ایجاد تحولات مورد نیاز کار دشواری است. تنها چیزی که من می‌دانم این است که تو در جایگاهی هستی که باید این تغییرات را ایجاد کنی. اما تو این کار را انجام نمی‌دهی. تو ارزش‌های کلیسای دارای سلامت عاطفی را به حد کافی در مورد کارکنانمان اجرا نمی‌کنی. تو عصبی و خسته هستی. ما یک کلیسای عالی داریم، اما ...»

او مکثی کرد و سپس نارنجک خود را پرتاب نمود: «من فکر می‌کنم مشکل از توست، شاید تو فاقد عوامل لازم برای انجام چیزهایی هستی که باید انجام شوند. شاید وقت تو تمام شده است و شخص دیگری باید قدم جلو بگذارد و وظیفه رهبری را بر عهده بگیرد.»

با وجود اینکه صحبت‌های گری آزارم داد، اما واقعیت داشت. در واقع من از اینکه مورد سوءتفاهم قرار بگیرم، دوستی‌ها را از دست بدهم یا اینکه اعضای کلیسا آنجا را ترک کنند هراس داشتم. روز بعد با خداوند خلوت کردم.

بله، من به شخص دیگری نیاز داشتم تا وراد عمل شود و «خانه را مرتب کند»، کار کثیف استخدام، اخراج، مدیریت و هدایت کلیسا را در لحظات دردناک تغییر و تحول بر عهده بگیرد. گناه من در پیش چشمانم قرار داشت. من می‌دانستم که چه کارهایی لازم است که انجام شود. مدیریت کارکنان نیاز به تغییر داشت. چند نفر از افراد کلیدی به درستی سازماندهی نشده بودند و دیگران هم به خوبی از پس

وظایف خود بر نمی‌آمدند.

من کارهای ساده‌ای همچون موعظه و تعلیم را ترجیح می‌دادم اما کمال و بی‌نقصی کارم در معرض خطر قرار داشت. نقص‌های کلیسا کم‌کم نمایان می‌شد و وقت آن فرا رسیده بود که من دست از هدایت از راه دور بکشم و سعی کنم ارزش‌های خود را در تمامی سطوح کلیسا اجرا کنم. خداوند بالاخره چشمان مرا باز کرد.

دو هفته بعد من رسماً شرح وظایف شبان اعظم را مشخص کردم و مصمم شدم تا این نقش را به نحو احسن اجرا کنم. موعظاتی که در خارج از کلیسای حیات نو داشتم را کنسل کردم، به یک قرارداد برای نوشتن یک کتاب پاسخ رد دادم و برنامه‌های مشاوره‌ای خود را قطع نمودم تا بتوانم به سطوح زیرین کوه یخ وجودم رسیدگی کنم. من کمتر موعظه کردم و ما قاطعانه به سمت تعلیم دادن بیشتر به گروه‌مان حرکت کردیم.

من از آن به بعد کارهای جدیدی که به من محول می‌شد پاسخ رد می‌دادم مگر آنکه آنها به وظایفی که از قبل بر عهده گرفته بودم خللی وارد نمی‌کرد. در آغاز جلسات خود، دو تا پنج دقیقه سکوت اعلام می‌کردم تا بتوانم در مقابل خداوند خاموش باشم. من واقعا به این مسأله نیاز داشتم!

بخشی از کمال من به عنوان شبان اعظم به شکل دهی یک فرهنگ کلیسایی مربوط می‌شد که در آن ما بر طبق آنچه موعظه می‌کردیم، زندگی می‌کردیم. بنابراین من برای تیم شبانی کلیسا یک قانون حیات وضع کردم. هدف از این قانون این بود که اعمال روحانی را تعلیم دهیم که زیر بنای لازم برای چیزهایی که توجه کردن به آنها لازم بود را فراهم آورد و همیشه ما را متوجه این مسأله کند که باید در همه کارهای خود خداوند را مد نظر داشته باشیم. این قانون حیات در قسمت ضمیمه این کتاب آمده است. من شما را تشویق می‌کنم که این ضمیمه را بخوانید و روی آن تأمل کنید.

ما این قانون حیات را در اختیار اعضای کلیسای خود قرار دادیم تا آنها از نوع زندگی که ما به دنبالش بودیم، اطلاع حاصل نمایند.

آغاز سفر

شاید شما به این فکر افتاده باشید: «پیت، با این کار من باید کلاً شیوه خدمت خود را تغییر دهم. چه کسی این همه وقت دارد تا از سرعت خود کم کند؟ با این وجود هیچ کاری پیش نمی‌رود.»

برای اینکه شما بتوانید به پیش بروید، چند مسأله ضروری باید حل شود:

نخست: شما باید سرسپرده خداوند باشید و به او اعتماد کنید نه اینکه سعی کنید با اضطراب کارها را انجام دهید. جسم و فرهنگ ما تلاش و ترس را بر ما تحمیل می‌کنند. آدم و حوا در باغ عدن به صورت قانونی کار و فعالیت می‌کردند و از دستاوردهای خود لذت می‌بردند. اما آنها این کار را متوقف نموده و به سراغ درخت دانش نیک و بد رفتند. آنها می‌بایست به خوبی و محبت خداوند اعتماد می‌کردند، یعنی همان کاری که ما باید انجامش دهیم. شکست در انجام این کار جوهره گناه است. من و شما می‌توانیم تغییر کنیم. این تعلیم عیسی را به خاطر بسپارید: «نزد انسان این محال است، لیکن نزد خدا همه چیز ممکن است» (متی ۱۹: ۲۶).

دوم: مهم‌ترین مسأله ایجاد تغییر در کلیسایان نیست بلکه این است که به عیسی اجازه دهید تا شما را تغییر دهد. وقتی که زندگی درونی شما متحول شد، زندگی بیرونیتان هم تغییر خواهد کرد. کمال و درستی یعنی قدم برداشتن درحقیقت که نقطه آغازین این حرکت همانا اتفاقات درونی شماست. چنین صداقتی شجاعت زیادی را می‌طلبد. عیسی جان خود را داد تا یک محیط امن و پر از آرامش برای ما ایجاد کند تا بتوانیم یک رابطه قابل اعتماد و ارزشمند با او داشته باشیم.

سرانجام اینکه محدودیت‌های خود را بشناسید و آنها را بپذیرید. آنها هدیه هستند. من و شما خدا نیستیم. ما جهان را هدایت نمی‌کنیم. خداوند از ما دعوت می‌کند که کمی به خودمان استراحت بدهیم و از این حقیقت لذت ببریم که مسئولیت جهان بر عهده ما نیست و حتی اگر ما جان بسپاریم، دنیا بدون ما هم به زیبایی به کار خود ادامه می‌دهد.

بگذارید من این سفر هیجان انگیز را با مروری بر هفت اصل زیربنای کلیساهایی

که از سلامت عاطفی برخوردارند به پایان ببرم:

۱. به لایه‌های زیرین نمای ظاهری هم توجه کنید.
۲. قدرت گذشته را در هم بشکنید.
۳. شکننده و آسیب پذیر باشید.
۴. عطیه محدودیت‌ها را با آغوشی باز بپذیرید.
۵. شکست‌ها و کمبودها را با آغوش باز بپذیرید.
۶. محبت مجسم شده عیسی را الگو قرار دهید.
۷. از سرعت خود بکاهید تا بتوانید به درستی رهبری نمایید.

این یک مسیر است که به ما امکان می‌دهد بهتر بتوانیم لذت‌های آسمانی را بر روی زمین تجربه کنیم. این سفر از همین لحظه آغاز می‌شود، کم‌کم در شما و سپس در کلیسایتان و بعد از آن در دنیای اطرافتان ریشه می‌دواند.

فصل چهار



از اینجا به کجا می‌رویم؟

بخش ۱۲

گام‌های بعدی به سوی مرز شاگردسازی



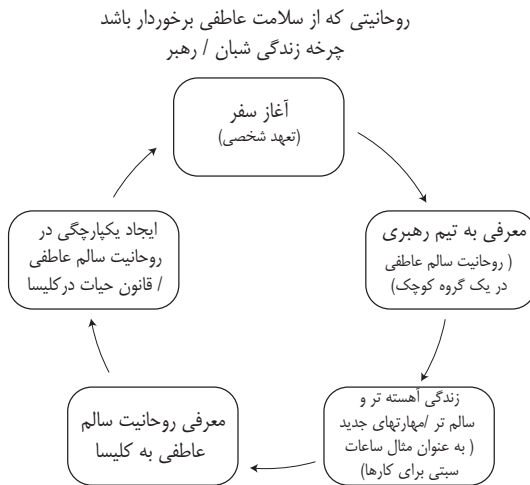
همه ما از یک جهت خرچنگ دریایی هستیم. خرچنگ‌های دریایی برای اینکه بتوانند رشد کنند باید از پوسته سخت محافظ خود رها شده و پوسته جدید و بزرگتری برای خودشان بسازند. این عمل را پوسته اندازی می‌نامند. این حیوانات در پنج سال اولیه زندگی خود این کار را در حدود بیست و پنج بار انجام می‌دهند و بعد از رسیدن به سن بلوغ هر یک سال یکبار پوست اندازی می‌کنند.

این فرآیند بسیار بدترکیب و ناخوشایند است. پوسته سخت و محکم قدیمی تحت فشار ترک می‌خورد، سپس خرچنگ به پهلوی می‌خوابد، ماهیچه‌های خود را به هم می‌فشارد و خودش را از شکاف پوسته خارج می‌کند. خرچنگ برای مدت کوتاهی - در زمان بین ترک خوردن پوسته قبلی و تشکیل شدن پوسته جدید - عریان و آسیب پذیر است.

به همین ترتیب ما هم در مسیر رشد خود به سمت در آمدن به شباهت مسیح باید از پوسته‌های محافظ سخت و محکم خود جدا شده و به خداوند اجازه دهیم جایگاه جدیدی در خودش برایمان ایجاد کند. کاملاً مشخص است که خواندن یک کتاب، مانند این کتابی که در دستان شماست تضمین نمی‌کند که یک فرد یا کلیسا این کار را انجام خواهد داد. انجام این کار دشوار بوده و لازمه آن تعهد است.

ما آرزو داریم که همه اعضای کلیساها در مسیح به بلوغ برسند و این امر در برگیرنده کلیساهایی که از سلامت عاطفی برخوردارند نیز می‌باشد. متأسفانه تمامی اعضای کلیسای اعضای نو، هنوز به سطوح عمیق درونی خود رجوع نکرده‌اند. این کار بسیار مخاطره‌آمیز و هراسناک است. موعظه، یک زمینه و محیط امن برای

پیشروی ایجاد می کند اما کافی نیست.
اگر شما بتوانید بر روی خودتان کار کنید، زمانی که با دیگران تعامل می کنید،
کلیسا دچار تحول خواهد شد. به طور خلاصه، اگر کار دشوار اجازه دادن به خداوند
برای تغییر را انجام دهید، کل سیستم دچار تحول خواهد شد. در ادامه مسیر
پیشنهادی ما برای اینکار ارائه شده است:
سفر شبانی / رهبری



۱. آغاز سفر

مهم ترین کاری که می توانیم انجام دهیم این است که این پیام را در زندگی خود
عملی کنیم و مطالب قدرتمند انجیلی را که در این کتاب مورد بحث قرار گرفته اند،
در زندگی فردی خود به کار بگیریم. شما اولین قدم را برداشته اید. تبریک! کتاب
کار کلیساهایی که از سلامت عاطفی برخوردارند چاپ ۲۰۱۰ را نیز در لحظاتی که
با خداوند خلوت می کنید بخوانید. به وب سایت زیر مراجعه نموده و روحانیت سالم
عاطفی (نلسون، ۲۰۰۶) را مطالعه کنید. همیشه به یاد داشته باشیم ما از پس آنچه
که هستیم رهبری می کنیم:

www.emotionallyhealthy.org

۲. معرفی به تیم رهبری (روحانیت سالم عاطفی در یگ گروه کوچک)
گروه کوچکی متشکل از رهبران کلیدی تشکیل دهید. کتاب کار روحانیت سالم عاطفی (نشر ویلووگریک، ۲۰۰۹) و برای رهبران خود موقعیتی را فراهم نمایید تا بررسی سطوح زیرین روحانیتشان را تجربه کنند. انجام این کار دو هدف را پیگیری می‌کند: نخست اینکه برای خودتان فضا و زمانی را فراهم می‌آورد که بیشتر به اعماق بروید. دوم به شما امکان می‌دهد تا این مطالب انجیلی را به گروه کلیدی کلیسایتان معرفی کنید، قبل از اینکه آن را به کل کلیسا بشناسانید.

۳. زندگی سالم تر و آهسته تر/ مهارت‌های جدید
روحانیت سالم عاطفی ایجاب می‌کند که رفتارهای ناسالم را کنار بگذاریم تا بتوانیم برای لذت بردن از یک زندگی سالم تر سرمشق دیگران باشیم. شما باید به عنوان یک رهبر مهارت‌های جدیدی را فرا بگیرید و کارها را به شیوه‌ای متفاوت انجام دهید. از سرعت خود بکاهید تا بتوانید بیشتر به استراحت بپردازید و فرصت بیشتری برای اختصاص دادن به خداوند و بودن در کنار همسران داشته باشید. در آغاز برای ایجاد ریتم این کار باید با ایجاد ساعات سبتی در محل کار این فرآیند را شروع کنید تا بتوانید با هماهنگی بیشتری در مسیح پایدار بمانید.

۴. معرفی روحانیت سالم عاطفی به کل کلیسا
این رشته عملیات نه هفته‌ای همه رهبران، گروه‌های کلیسایی، کلاس‌های درس و همه خدمات پرستشی را با مفهوم قدرتمند سلامت عاطفی آشنا می‌کند. برای اینکه بتوانید سلسله عملیات کلیسایی که از سلامت عاطفی برخوردار است را سازماندهی کنید به وب سایت www.willowcreek.com مراجعه نمایید. این وب سایت مطالب آموزشی را در اختیار شما قرار خواهد داد تا بتوانید به اعضای گروه خود کمک کنید تا رابطه فردی خود با عیسی را پرورش دهند.

۵. یکپارچگی: روحانیت سالم عاطفی/ قانون حیات در کلیسا
زمانی که کلیسای خود را وارد مسیر این سفر نمودید باید به خاطر داشته باشید که این یک فرایند طولانی است. عیسی به مدت سه سال کامل با دوازده نفر وقت

صرف کرد و در نهایت یازده نفرشان به ثمر نشستند و علاوه بر این آنها برای اجرای احکام به یک پستوانه آسمانی نیاز داشتند.
برای دریافت منابع بیشتر در این باره به این وب سایت رجوع نمایید:
www.emotionallyhealthy.org/resources/nextsteps.asp

حال انتخاب با شماست. عیسی در یوحنا ۵ : ۶ از مرد معلول پرسید: «آیا می‌خواهی شفا یابی؟» او همین سؤال را از هریک از ما هم می‌پرسد. اجرای روحانیت سالمی عاطفی در کلیساها به معنی ایجاد تغییرات بزرگ در زندگی هایمان است. از خداوند بخواهید تا مکاشفه و شجاعت لازم برای برداشتن گام‌هایی که در پیش روستان است را به شما بدهد. تأثیر آن بر روی زندگی افراد عمیق، رهایی‌ساز و متحول‌کننده خواهد بود.
اما همیشه به یاد داشته باشید که تغییر از خود شما آغاز می‌شود.

ضمیمه

کلیسای حیات نو

کارکنان شبانی - کلیسای حیات نو

راهنمای ما برای اتحاد و یکپارچگی



ما اعتقاد داریم که خدمات ما از یک دعوت الهی نشأت می‌گیرد که از ما می‌خواهد به هدف دعا و نیایش از دنیا جدا شویم. از این جایگاه که در مجاورت مسیح قرار دارد، قادر خواهیم بود دیگران را با شور و اشتیاق هدایت نماییم. ما هم همانند داوود از خدا خواهیم خواست تا قوم او را «به کمال دل» و با «مهارت دست‌های خویش» هدایت نماییم. (مزامیر ۷۸ : ۷۲)

با این حال می‌دانیم که کار رهبری موجب برانگیخته شدن بهترین‌ها و بدترین‌ها در ما خواهد شد. خدمت شبانی از بسیاری جهات ما را با خودمان آشنا می‌سازد. ما با نوشته پارکر پالمر موافق هستیم که می‌گوید: «رهبر کسی است که قدرت سایه پراکنی و یا پرتو افکنی بر بخشی از جهان و افرادی که در آن بخش زندگی می‌کنند را دارد... یک رهبر خوب از تأثیر سایه و یا پرتو درونی به خوبی آگاه است. مبدا اعمال رهبری بیشتر از اینکه خیر به بار آورد موجبات زیان و شر را فراهم کند.»

در چنین نقشی ما خودمان را نسبت به قانون زیر متعهد می‌دانیم تا بتوانیم بر خداوندان عیسی مسیح و دعوتی که او برای زندگی‌هایمان دارد متمرکز بمانیم. هدف ما همان طور که بندیکت در ۱۵۰۰ سال پیش اظهار داشت این است که

«شیوه عملکردمان با روش دنیا متفاوت باشد، محبت مسیح باید بالاتر از همه چیز قرار بگیرد.» (قانون بندیکت ۴: ۲۰ - ۲۱).

وجود ما (شخصیت)

ما دعوت شده ایم تا در ورای هرچیز خداوند را بجوییم (مزامیر ۲۷ : ۴). و این بدان معناست که برای خدمت فعال تأمل و اندیشه نماییم. در عین حال باید درک کنیم که خداوند از ما دعوت نموده تا از طریق خدمت در نقش‌های مختلف به عنوان کارمندان حیطه شبانی در کلیسای حیات نو، عیسی مسیح را به شهر و دنیای خود وارد کنیم.

ما آزادانه به واسطه فیض او مصمم می‌شویم تا ویژگی‌های رهبری که پولس رسول در اول تیموتائوس ۳ ذکر کرده است را سرمشق خود قرار دهیم. چه مجرد باشیم و چه متأهل، بر اساس وضعیت تأهل خود خدمت می‌کنیم؛ اگر متأهل هستیم، زندگی زناشویی‌مان بر کارمان ارجحیت دارد.

ما سعی می‌کنیم الگویی که عیسی برای قومش آرزو دارد را در اختیار قوم خدا قرار دهیم: «پس نگاه دارید خویشان و تمامی آن گله را که روح القدس شما را بر ان اسقف مقرر فرمود تا کلیسای خدا را رعایت کنید که آن را به خون خود خریده است» (اعمال ۲۰: ۲۸).

به اعتقاد ما وظیفه شبانی از ورای یک دعوت والا و اعتماد از جانب خداوند به ما اعطا شده است. همان طور که گریگوری نازینانوس (Gregory of Nazianus) در حوالی سال ۳۷۰ پس از میلاد تعلیم داد: «مسئولیت شبانی حقیقتاً سنگین است و کسی که عمیقاً انگیزه و توانایی خود را در این زمینه نیازموده نباید به آن وارد شود» ما در دنیای زندگی می‌کنیم که با نیازها و انتظارات نامتناهی احاطه شده است، اما ما آرزو داریم با یک روح مسرور و به دور از اضطراب و در کمال صلح و هماهنگی با دیگران خداوند را خدمت کنیم. ما ادعا نداریم که کامل و بی نقص هستیم و اعتراف می‌کنیم که در مسیر اجرای قانون حیات به دشواری می‌افتیم، اما صادق هستیم و در زمان نیاز درخواست یاری می‌کنیم و با دلی شکسته و کوبیده زندگی می‌کنیم. (مزامیر ۵۱ : ۱۷)

در عین حال سعی می‌کنیم بفهمیم که چه کسی هستیم و چه کسی نیستیم و تلاش ما این است که محدودیت‌ها و توانایی‌های خود را بشناسیم. ما آرزو داریم همه خادمان کلیسای حیات نو به گونه‌ای کار کنند که با خانواده و وجود خودشان در هماهنگی کامل باشد.

ما به عنوان شبان، رهبر و خادم این گله خاص باید دائماً از خودمان بپرسیم: آیا محدودیت‌های من به خاطر طبیعتی است که خداوند به من عطا فرموده و من باید آن را به عنوان یک هدیه بپذیرم؟ یا اینکه اینها محدودیت‌هایی هستند که خداوند از من می‌خواهد آنها را از بین ببرم زیرا از مشکلات شخصیتیم نشأت می‌گیرند؟ این محدودیت‌ها و نقاط قوت ابزارهایی هستند که خداوند از طریق آنها با ما صحبت می‌کند تا نقشی را که قرار است که در کلیسای حیات نو ایفا نماییم را مشخص سازد. ما ایمان داریم که این تشخیص از جانب روح‌القدس بوسیله مشاوران حکیم، برخورد‌های شخصی و یا مقامات بالاتر به ما انتقال داده می‌شود.

اعمال ما (فعالیت)

اعضای کلیسای ما با استفاده از استعداد‌های خدادادی خود و با شور و اشتیاق خدمت می‌کنند. ما هم با شور و اشتیاق خدمت می‌کنیم. ما در مجموعه کلیسای حیات نو عهده دار سه نقش هستیم: عضو یک خانواده هستیم، رهبران یک خانواده کلیسایی هستیم، کارمند هستیم. این نقش‌ها با توجه به اینکه ما چگونه با یکدیگر و کلیسای حیات نو تعامل می‌کنیم، ما را به چالش می‌کشند.

ما هر سال توسط هیأت مدیره کلیسا از یکدیگر جدا می‌شویم تا به شیوه‌ای منحصر به فرد در کلیسای حیات نو خدمت کنیم و در عین حال برای کار خود اعم از نیمه وقت و یا تمام وقت دستمزد دریافت می‌کنیم. کل بدن از جهت مالی ما را حمایت می‌کند تا بتوانیم به آن خدمت کنیم (افسیان ۴: ۱۱-۱۲). ما از این کارها لذت می‌بریم.

هر فردی که برای کار و فعالیت در کلیسای حیات نو مورد دعوت قرار می‌گیرد، به عنوان یک هدیه از جانب خداوند تلقی می‌شود و ما آرزو داریم که همه کارکنان در نقش‌های خود رشد کرده و تلاش نمایند.

در عین حال هیأت ناظر کلیسا مسئولیت نظارت بر منابع کلیسا را عهده‌دار است. ما می‌دانیم که نیازها و خواسته‌های این کلیسا ممکن است با گذشت زمان دچار تغییر و تحول شود. بنابراین ما به دنبال هدایت خداوند هستیم و در عین حال شرح وظایف، وضعیت و قرارداد خود را به صورت دوره‌ای مرور می‌کنیم.

قانون حیات

قانون حیاتی که در پی می‌آید در واقع یک راهنما است که به ما کمک می‌کند تا در همه کارهای خود خداوند را مد نظر داشته باشیم و در ورای هر چیز محبت مسیح را جستجو کنیم. در جامعه‌ای که ریتم‌های خداوند برای زندگی مورد ارج قرار نمی‌گیرد، تلاش ما بر این است که مابین دعا، استراحت، کار و جامعه خود تعادل برقرار نماییم.

این قانون دربردارنده رهنمودهایی برای نوعی از رهبری است که هدف ماست و همچنین شامل پایه‌های فرهنگی است که ما می‌خواهیم بنیان‌گذاری نماییم.

دعا

۱. **کلام.** زندگی ما بر مبنای کلام خدا بنا شده است. کلام بهترین ابراز برای دریافت مکاشفه از جانب خداوند است. ما هر روزه ساعتی را به خواندن کلام، جستن روی خداوند و زندگی در حضور او و دعا بر اساس کلامش اختصاص می‌دهیم.

۲. **سکوت و خلوت.** علاوه بر سکوت و وقت گذاشتن با خداوند، یک روز در ماه را به طور کامل به خداوند اختصاص می‌دهیم.

۳. **اوقات کاری.** هیچ چیز بر کار خداوند ارجحیت ندارد (قانون بندیکت مقدس). ما هر روز دو یا سه مرتبه مکث می‌کنیم تا او را به خاطر بیاوریم و با او وقت بگذاریم و ترجیحاً این زمان را به کلام، سکوت، تأمل و دعا اختصاص می‌دهیم.

۴. **مطالعه.** ما دائماً در حال رشد و قدم برداشتن در راه یادگیری در مورد عیسی و ارزش‌های بی‌همتای او و دعوت خاصی هستیم که در مسیح داریم.

استراحت

۵. **سبت.** ما در هر هفته بیست چهار ساعت را به سبت برای خداوند اختصاص می دهیم و وقت خود را صرف اعمال زیر می کنیم:
- از کار دست بکش، استراحت کن، لذت ببر و تفکر کن. علاوه بر این در هر هفته به مدت یک نصفه روز کار خود را در کلیسای حیات نو تقلیل می دهیم زیرا اعتقاد داریم که پایدار ماندن به سبت یک اصل است.
۶. **سادگی.** ما در اهدای درصدی از دارایی خود (مانند ده یک) برای پیشبرد خدا الگو هستیم. ما منابع و دارایی های خود را به گونه ای تنظیم می کنیم که خداوند را جلال دهد و از به دام افتادن در فرهنگ غربی ها (مانند قرض گرفتن، قمار و غیره) اجتناب می کنیم. ما اصول اساسی یک زندگی نیکو را رعایت می کنیم؛ مانند اهدا کردن، پس انداز، بودجه بندی تنظیم مخارج و برنامه ریزی.
۷. **تفریح و سرگرمی.** ما برای حفظ سلامتی و تعادل خود، در خارج از کلیسای حیات نو هم یک زندگی دیگر داریم. ما هر ساله برنامه های تفریحی ترتیب می دهیم و به تعطیلات می رویم تا وجودمان تازه و سرزنده شود.

کار

۸. **خدمت.** نکته مهم دیگری که در مورد یک خدمت سالم وجود دارد، داشتن انتظارات آشکار و واقع بینانه است. لازم است که ما انتظارات خود را به وضوح بیان کنیم و اجازه دهیم با توجه به جامعه در حال تغییرمان این انتظارات رفته رفته دچار اصلاحات شوند. ما باید مرتباً با همکاری مقامات بالاتر وظایف و اهداف خود را مورد بازبینی قرار دهیم تا بتوانیم چالش های موجود را پشت سر بگذاریم. با این کار قادر خواهیم بود تا در همه کارهای خود به عنوان رهبران شبانی افراد را به سوی مسیح هدایت نماییم. با این شیوه «تمام بدن مرکب و مرتب گشته، به مدد هر فصلی و بر حسب عمل به اندازه هر عضوی بدن را نمو می دهد، برای بنای خویشتن در محبت» (افسیسیان ۴ : ۱۶)
۹. **مراقبت از بدن جسمانی.** ما درک می کنیم که مباشر بدن جسمانی خود

هستیم و می‌دانیم که این امر بخشی از وظیفه ما را تشکیل می‌دهد. ما به طور مرتب از طریق عادات غذایی سالم، ورزش مرتب، خواب کافی و ارج نهادن به محدودیت‌های خدادادی خود از این معابد فیزیکی مراقبت به عمل می‌آوریم.

روابط

۱۰. ما متعهدیم که الگوهای روحانی باشیم. ما سعی می‌کنیم در همه روابط خود به وضوح، مستقیم و در کمال احترام و صداقت صحبت کنیم و همانند عیسی عمل کرده و شنونده‌های خوبی باشیم. نهایت تلاش خود را به کار می‌گیریم تا زمانی که مطمئن نشده‌ایم از فرضیه سازی اجتناب نماییم. ما در تمامی روابط خود از تفاوت‌ها و انتظاراتمان صحبت می‌کنیم و سعی می‌کنیم همانند مسیح در کنار خودمان و دیگران باشیم مخصوصاً در دوران اضطراب، اعم از اینکه این اضطراب از آن خودمان باشد یا دیگران.

۱۱. خانواده. ما به دعوت خداوند به هردو وضعیت تأهل و مجرد اعتقاد داریم و عطیه مجرد را که در کلام خداوند آمده است را تأیید می‌کنیم (اول قرن‌تین ۷: ۲۵ - ۴۰). عیسی و پولس هر دو مجرد بودند. در عین حال ما محدودیت‌ها و نقاط قوت تعهدات زناشویی را در مورد کار و انتخاب‌های شخصی خود درک می‌کنیم و آرزومند یک زندگی زناشویی نیکو هستیم تا از پس آن بتوانیم به دیگران خدمت کنیم. اگر متأهلیم، می‌دانیم که همسرانمان انتخاب‌ها، نیازها و درخواست‌های خاص خود را دارند و ما به آن احترام می‌گذاریم.

۱۲. جامعه. نقش‌های ما به عنوان عضو خانواده رهبران خانواده کلیسایی و کارمند چالش‌های منحصر به فردی را به دنبال دارند. این روابط پیچیده نیازمند فیض، بلوغ، حکمت و قدرت تشخیص هستند. ما از همه کارکنان می‌خواهیم تا در خارج از کلیسا با افراد بالغ رابطه برقرار نمایند. این رابطه ممکن است بر اساس نیازهای فرد و فصلی که در خدا دارد با یک رهبر روحانی، مربی، مشاور و یا یک دوست بالغ باشد.

زمانی که عازم این سفر می‌شویم، باید مقدمه بندیکت مقدس (پیش در آمد ۴۹) را به خاطر بسپاریم: «ما نباید به سرعت تسلیم ترس شده و از مسیری که به

رستگاری ختم می‌شود، فاصله بگیریم. این مسیر در ابتدا باریک و تنگ است، اما وقتی که با ایمان در آن پیش می‌رویم، قادر به دویدن خواهیم شد و قلب‌هایمان از محبت سرشار خواهد شد.»

